



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۱۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر ( صاحب الکامل و اسد  
الغابه )

ناشر چاپی:

مجهول ( بی جا ، بی نا )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۲	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۴
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۵	آغاز سنه صد و چهار
۱۵	بیان واقعه حرشی و سغدیان
۱۹	بیان غلبه خزر بر مسلمین
۲۰	بیان ایالت جراح در ارمنستان و فتح بلنجر و بلاد دیگر
۲۳	بیان عزل عبد الرحمن بن ضحاک از امارت مدینه و مکه
۲۴	بیان تولد ابی العباس سفاح
۲۵	بیان عزل سعید حرشی
۲۷	بیان بعضی حوادث
۲۷	سال صد و پنج
۲۷	بیان خروج و قیام عقیان
۲۸	بیان خروج و قیام مسعود عبدی
۲۹	بیان حال مصعب بن محمد والبی
۳۰	بیان وفات یزید بن عبد الملک
۳۰	بیان رفتار او
۳۴	بیان خلافت هشام بن عبد الملک
۳۵	بیان امارت خالد بن قسری در عراق
۳۵	بیان دعوت بنی العباس
۳۶	بیان بعضی حوادث
۳۷	سال صد و شش
۳۷	بیان واقعه مضر و اهل یمن در خراسان

۳۹	بیان جنگ و غزای مسلم در بلاد ترک
۴۱	بیان حج هشام بن عبد الملک
۴۲	بیان ایالت و امارت اسد در خراسان
۴۴	بیان حکومت حر در موصل
۴۴	بیان بعضی حوادث
۴۶	آغاز سنه صد و هفت
۴۶	بیان فتح و تملک جنید در کشور سند و قتل شهریار آن دیار که جیشبه باشد
۴۶	بیان جنگ و غزای عنبه در بلاد فرنگ
۴۷	بیان حال اعیان و مبلغین بنی العباس
۴۸	بیان خبر جنگ و غزای غور
۴۸	بیان بعضی حوادث
۴۹	سنه صد و هشت
۴۹	بیان جنگ و غزای ختل و غور
۵۰	بیان بعضی حوادث
۵۲	سنه صد و نه
۵۲	بیان عزل خالد و برادرش اسد از ایالت خراسان و نصب اشرس
۵۴	بیان مبلغین و داعیان بنی العباس
۵۵	بیان بعضی حوادث
۵۷	سنه صد و ده
۵۷	بیان جریان واقعه اشرس با مردم سمرقند و دیار دیگر
۶۱	بیان واقعه کمرجه
۶۵	بیان برگشتن اهل کردر از دین اسلام
۶۵	بیان بعضی حوادث
۶۶	سنه صد و یازده
۶۶	بیان عزل اشرس از ایالت خراسان و نصب جنید
۶۸	بیان حوادث دیگر

۶۹	سنه صد و دوازده
۶۹	بیان قتل جراح حکمی
۷۲	بیان واقعه جنید در شعب
۷۶	بیان قتل سوره بن حر
۸۴	بیان حوادث
۸۵	سنه صد و سیزده
۸۵	بیان قتل عبد الوهاب
۸۵	بیان جنگ و غزای مسلمه و مراجعت او
۸۶	بیان قتل عبد الرحمن امیر اندلس و ایالت عبد الملک بن قطن
۸۷	بیان حوادث
۸۸	سنه صد و چهارده
۸۸	بیان ایالت مروان بن محمد در ارمنستان و آذربایجان
۹۰	بیان حوادث
۹۲	سنه صد و پانزده
۹۲	سنه صد و شانزده
۹۲	اشاره
۹۲	بیان عزل جنید و وفات او و نصب عاصم بایالت خراسان
۹۳	بیان خلع (خلیفه) از طرف حارث بن سریج در خراسان
۹۵	بیان بعضی حوادث
۹۶	سنه صد و هفده
۹۶	اشاره
۹۷	بیان عزل عاصم از خراسان و ایالت اسد
۱۰۰	بیان حال مبلغین و داعیان بنی العباس
۱۰۱	بیان ایالت عبد الله بن حجاج در افریقا و اندلس
۱۰۶	بیان حوادث
۱۰۷	[سال ۱۱۸]

- ۱۰۷ ..... بیان مبلغین و داعیان بنی العباس
- ۱۰۸ ..... بیان وقایع حارث و یاران او
- ۱۰۹ ..... بیان حوادث
- ۱۱۰ ..... سنه صد و نوزده
- ۱۱۰ ..... بیان قتل خاقان
- ۱۱۹ ..... بیان قتل مغیره بن سعید و بیان (نام)
- ۱۲۲ ..... بیان حال خوارج در این سال
- ۱۲۶ ..... بیان قیام و خروج صحاری بن شیبیب
- ۱۲۷ ..... بیان غزای (غزوه) اسد در ختل
- ۱۲۸ ..... بیان حوادث
- ۱۲۸ ..... نه صد و بیست
- ۱۲۸ ..... بیان وفات اسد بن عبد الله
- ۱۳۱ ..... بیان شرح حال شیعه بنی العباس در خراسان
- ۱۳۲ ..... بیان عزل خالد بن عبد الله قسری و نصب یوسف بن عمر ثقفی
- ۱۴۰ ..... بیان امارت و ایالت نصر بن سیار کنانی در خراسان
- ۱۴۲ ..... بیان حوادث
- ۱۴۳ ..... سنه صد و بیست و یک
- ۱۴۳ ..... اشاره
- ۱۴۳ ..... بیان ظهور و قیام زید بن علی بن الحسین
- ۱۵۲ ..... بیان جنگ و غزای نصر بن سیار در ما وراء النهر
- ۱۵۶ ..... بیان جنگ و غزای مروان بن محمد بن مروان
- ۱۵۷ ..... بیان حوادث
- ۱۵۸ ..... سنه صد و بیست و دو
- ۱۵۸ ..... بیان قتل زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
- ۱۶۵ ..... بیان قتل بطال
- ۱۶۷ ..... بیان حوادث



- سنه صد و بیست و سه - - - - - ۱۶۸
- بیان صلح نصر بن سیار با سغدیان - - - - - ۱۶۸
- بیان وفات عقبه بن حجاج و رفتن بلج باندلس - - - - - ۱۶۸
- بیان حوادث - - - - - ۱۷۰
- سنه صد و بیست و چهار - - - - - ۱۷۲
- بیان آغاز کار ابو مسلم خراسانی - - - - - ۱۷۲
- بیان جنگ بلج و دو فرزند عبد الملک و مرگ بلج و امارت ثعلبه بن سلامه در اندلس - - - - - ۱۷۸
- بیان حوادث - - - - - ۱۷۸
- سنه صد و بیست و پنج - - - - - ۱۷۹
- اشاره - - - - - ۱۷۹
- بیان سیره و شرح حال او - - - - - ۱۷۹
- بیان بیعت ولید بن یزید بن عبد الملک - - - - - ۱۸۲
- بیان امارت نصر بن سیار از طرف ولید در خراسان - - - - - ۱۸۹
- بیان قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین - - - - - ۱۹۰
- بیان ایالت حنظله در آفریقا و امارت ابی الخطار در اندلس - - - - - ۱۹۲
- بیان حوادث - - - - - ۱۹۳
- سنه صد و بیست و شش - - - - - ۱۹۶
- بیان قتل خالد بن عبد الله قسری - - - - - ۱۹۶
- بیان قتل ولید بن یزید بن عبد الملک - - - - - ۲۰۱
- بیان نسب ولید و شرح زندگانی او - - - - - ۲۱۲
- بیان بیعت یزید بن ولید ناقص - - - - - ۲۱۶
- بیان پریشانی کار بنی امیه - - - - - ۲۱۷
- بیان مخالفت اهل حمص - - - - - ۲۱۷
- بیان مخالفت اهل فلسطین - - - - - ۲۱۹
- بیان عزل یوسف بن عمر از عراق - - - - - ۲۲۰
- بیان خودداری نصر بن سیار از متابعت منصور - - - - - ۲۲۳

- بیان جنگ اهل یمامه با عامل خود ..... ۲۲۳
- بیان عزل منصور از عراق و ایالت عبد الله بن عمر بن عبد العزيز در آن سامان ..... ۲۲۸
- بیان اختلاف اهل خراسان ..... ۲۲۹
- شرح حال حارث بن سریج و امان دادن باو ..... ۲۳۵
- بیان حال شیعیان (پیروان) بنی العباس ..... ۲۳۵
- بیان بیعت ابراهیم بن ولید برای ولایت عهد ..... ۲۳۶
- بیان مخالفت مروان بن محمد ..... ۲۳۶
- بیان وفات یزید بن ولید بن عبد الملک ..... ۲۳۸
- بیان خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک ..... ۲۳۸
- بیان تسلط عبد الرحمن بن حبیب بر افریقا ..... ۲۳۹
- بیان اخراج ورفجومه از قیروان ..... ۲۴۵
- بیان حوادث ..... ۲۴۸
- سنه صد و بیست و هفت ..... ۲۴۹
- بیان لشکر کشی مروان بشام و خلع ابراهیم ..... ۲۴۹
- بیان بیعت مروان بن محمد بن مروان ..... ۲۵۱
- بیان قیام و ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ..... ۲۵۳
- بیان مراجعت حارث بن سریج بمر و ..... ۲۵۷
- بیان نقض عهد اهالی حمص ..... ۲۵۸
- بیان مخالفت اهل غوطه ..... ۲۵۹
- بیان مخالفت اهل فلسطین ..... ۲۵۹
- بیان خلع مروان بن محمد از خلافت بدست سلیمان بن هشام بن عبد الملک ..... ۲۶۱
- بیان خروج ضحاک و اعلان حکم خداوند ..... ۲۶۴
- بیان خلع ای الخطار امیر اندلس و امارت ثوابه ..... ۲۶۸
- بیان شیعیان بنی العباس ..... ۲۷۰
- بیان حوادث ..... ۲۷۰
- سنه صد و بیست و هشت ..... ۲۷۱

- ۲۷۱ ..... بیان قتل حارث بن سریج و غلبه کرمانی بر شهر مرو
- ۲۷۸ ..... بیان شیعیان بنی العباس
- ۲۷۹ ..... بیان قتل ضحاک خارجی
- ۲۸۱ ..... بیان قتل خیبری و ایالت شیبان
- ۲۸۲ ..... بیان واقعه ابی حمزه خارجی باتفاق طالب اسحق
- ۲۸۲ ..... بیان حوادث
- ۲۸۳ ..... سنه صد و بیست و نه
- ۲۸۳ ..... بیان واقعه شیبان حروری و قتل او
- ۲۸۶ ..... بیان اعلان دعوت عباسیان در خراسان
- ۲۹۵ ..... بیان قتل کرمانی
- ۳۰۰ ..... بیان اتحاد خراسانیان ضد ابی مسلم
- ۳۰۴ ..... بیان غلبه عبد الله بن معاویه بر فارس و قتل او
- ۳۰۸ ..... بیان حال ابی حمزه خارجی و طالب الحق
- ۳۰۹ ..... بیان امارت و ایالت یوسف بن عبد الرحمن فهری در اندلس
- ۳۱۱ ..... بیان حوادث
- ۳۱۱ ..... سنه صد و سی
- ۳۱۱ ..... بیان رفتن ابو مسلم بشهر مرو و گرفتن بیعت
- ۳۱۶ ..... درباره مرکز

## تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۴

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [ به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

**اشاره**

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۱۴

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

گفته شد: در آن سال حرشی قصد جنگ و غزا (غزو) نمود. از نهر گذشت و در محل قصر الریح که دو فرسنگ تا دبوسیه مسافت داشت لشکر زد ولی همه سپاهیان باو ملحق و جمع نشدند، ناگزیر فرمان بسیج داد. هلال بن علیم حنظلی باو گفت: ای آنکه اینجا هستی (تحقیر) تو وزیر باشی بهتر است تا امیر شوی زیرا لشکریان گرد تو تجمع نکرده و تن بطاعت تو نداده اند که تو فرمان بسیج دادی و آنها نپذیرفتند. او ناگزیر برگشت و دستور اقامت داد. در آن هنگام پسر عم پادشاه فرغانه او را قصد کرد و گفت: سغدیان در خجنده تجمع نموده اند، وضع آنها را شرح داد و گفت: بهتر این است که تو شتاب کنی و آنها را قبل از رسیدن بدره و پناه بردن بآن محل دچار حمله کنی. آنها هنوز بما پناه نبرده اند و ما ملزم نیستیم که بآنها پناه بدهیم آن هم قبل از انقضای مدت. (پس تو شتاب کن تا پناه نبرده و داخل کشور ما نشده باشند). او (امیر که سعید باشد) عبد الرحمن قشیری و زیاد بن عبد الرحمن را با عده ای همراه او نمود (همراه پسر عم پادشاه) پس از رفتن آن عده پشیمان شد و گفت: یک بیگانه عجم نزد من آمد و چیزی بزبان آورد که معلوم نبود راست یا دروغ باشد و من جمعی از مسلمین را با او روانه کردم فریب خوردم و باعث هلاک آنها شدم. ناگزیر بدنبال آنها لشکر کشید و بشهر «اشروسنه» رسید از مردم آن

شهر اندکی مال گرفت و با آنها صلح کرد. در آن هنگام که او آرام نشسته بتناول طعام شام مشغول بود ناگاه باو خبر دادند که عطاء دبوسی آمده. عطاء کسی بود که با عبد الرحمن همراه پسر عم پادشاه رفته بود. سعید از شدت دهشت لقمه را که بدهان برده بود بیرون انداخت و او را با اضطراب و التهاب نزد خود خواند و گفت:

وای بر تو بگو آیا جنگ کردید؟ گفت: نه. امیر گفت: الحمد لله سپس طعام شام را با خونسردی تناول کرد. عطاء علت قدوم خود را بیان نمود. او (امیر با سپاه خود) پس از سه روز بقشیری (و عدّه او) ملحق گردید. سپر خود را ادامه داد تا بخجنده رسید. بعضی از یاران باو گفتند: چه می‌خواهی بکنی؟ گفت: می‌خواهم با شتاب حمله کنم. گفت: من صلاح نمی‌دانم. اگر مردی از سپاهیان مجروح یا کشته شود کجا باید برد و چگونه باید حمل کرد (که قرارگاه نداریم). من عقیده دارم که تو تأمل و احتیاط کنی و مستعد نبرد شوی. او هم لشکر زد و از مبادرت بحمله خودداری کرد. مردم او را جبان و سست دانستند و گفتند: همیشه او را دلیر و نیرومند و با تدبیر می‌دانستیم اکنون ناتوانی او مسلم شده. گویا او چون بعراق رفته شجاعت و دیانت را با تملق و تن پروری معاوضه کرده (اخلاق عراقی). ناگاه مردی از عرب (خودسرانه) حمله کرد و در شهر را (که بسته بود) با گرز گران زد و در را باز کرد (شکست). آنها (سغدیان) پشت دروازه خندق کنده بودند ولی روی آنها با خار و خاشاک و خاک پوشانیده که دشمن را دچار کنند (ندانسته در آن حفره ساقط شود).

آنها برای خود راهی گذاشته بودند و راه مسلمین را هم همان حفره سر پوشیده قرار داده بودند که آنها را بدام اندازند. چون جنگ آغاز شد خود سغدیان راه را گم کرده در آن حفره ها افتادند. مسلمین هم عده چهل تن زنده از آنها بیرون آوردند.

حرفی (امیر) هم آنها را محاصره کرد و منجیق را بکار انداخت. سغدیان پادشاه فرغانه پیغام دادند که تو بما خیانت کردی. از او درخواست نمودند که بیاری آنها کمر بندد. او گفت: آنها (اعراب) قبل از انقضای مدت (معین برای پناه) بشما رسیدند. شما نزد من پناه و یاری نخواهید داشت. آنها درخواست صلح و امان



نمودند که بمحل سغد برگردند. او شرط کرد که آنها اسراء و زنان گرفتار عرب را آزاد کنند و باج و خراج سابق را بپردازند، کسی را هم غافل گیر نکنند و نکشند (از مسلمین)، کسی هم از آنها در شهر خجنده نماند. اگر پیمان را بشکنند خون آنها مباح خواهد بود. بزرگان و ملوک سغد همچنین بازرگانان همه از شهر خارج شدند و در لشکرگاه مهمان دوستان و آشنایان خود شدند (لشکر اسلام) سایر مردم در خجنده ماندند. کازرنج (یکی از ملوک سغد) مهمان ایوب بن ابی حسان شد. در آن هنگام خبر رسید که سغدیان زنی از گرفتاران را که نزد آنها (از عرب) بود کشته اند. گفت: (امیر) من شنیده ام که ثابت (نام) زنی را کشته و در خانه پنهان کرده است آنها منکر شدند او تحقیق کرد و معلوم شد صحت داشته. او ثابت را نزد خود خواند و کشت چون کازرنج خبر قتل ثابت را شنید سخت ترسید که خود هم کشته شود نزد برادرزاده خود فرستاد که برای او رخت تهیه و ارسال کند. او قبل از آن دستور داده بود که اگر برای طلب رخت کسی را روانه کند باید دانست که او کشته می شود. او آماده کشته شدن شد. سوار شد و حمله کرد و عده ای را کشت و لشکر را متزلزل نمود تا ثابت بن عثمان بن مسعود رسید ولی ثابت او را کشت.

سغدیان هم اسراء را کشتند که نزد آنها گرفتار بودند عده مسلمین اسیر که کشته شدند بالغ بر صد و پنجاه تن بود. بحرشی خبر دادند و او بر صحت خبر واقف گردید.

بازرگانان را کنار گذاشت و فرمان قتل عام داد. سغدیان هم که سلاح را از دست داده بودند با چوب دفاع کردند و همه کشته شدند که عده آنها بالغ بر سه هزار مرد بود گفته شده هفت هزار بودند. اموال و فرزندان سغد را ربود. هر چه پسندید بخود اختصاص داد. سپس مسلم بن بدیل بن عدی رباب را نزد خود خواند و گفت:

تقسیم اموال و اسراء را بتو واگذار میکنم. گفت: بعد از اینکه سپاهیان در یک شب هر چه خواستند کردند و ربوند تو این کار را بمن واگذار می کنی؟ این کار را بدیگری بسیار. او هم دیگری را بتقسیم گماشت. حرشی خبر فتح را مستقیماً بیزید- بن عبد الملک نوشت و بعمر بن هبیره خبر نداد (امیر کل). این باعث شد که او

نسبت بحرشی بدخواه شود و کینه توز باشد.

ثابت بن قطنه در آن واقعه و در وصف نابودی بزرگان آنها چنین گفت:

(سرود).

اقر العین مصرع کازرنج و کشکیر و ما لاقی بیاد

و دیوشتی و ما لاقی خلنج بحصن خجند اذ دمروا فبادوا یعنی چشم ما روشن شد از کشتن کازرنج و کشکیر و آنچه بر سر بیاد آمد.

همچنین دیو آشتی و آنچه بر سر خلنج آمد در قلعه خجند که همه تباه و نابود شدند.

(اسامی اشخاص از بزرگان سغد). گفته شده دیواشتی دهقان سمرقند بود که نام او دیواشتج بوده که معرب شده (باید دیواشتی باشد که معرب شده زیرا جیم علامت تعریف است). گفته شده علباء بن احمر یشکری باجگیر خجند بود. مردی از او سبیدی پوشیده بدو درهم خرید چون بخانه رفت و آنرا باز کرد دید دو پاره زر شمش در آن نهان بوده سبد را برگردانید در حالیکه دست خود را بر چشم نهاده بود مانند ارمد که بدرد چشم و کوری مبتلا شده دو درهم خود را پس گرفت و رفت. او را جستجو کردند و نیافتند (تا او را بشناسند و امانت وی را بستانند).

حرشی (امیر) سلیمان بن ابی سری را بقلعه (خجند) فرستاد که فقط یک راه برای رفت و آمد باز بگذارد. خوارزمشاه هم با او همراه بود همچنین دهقان «اجرون» و شومان (همراه سلیمان). سلیمان هم مسیب بن بشر ریاحی را بفرماندهی مقدمه روانه کرد. در مسافت دو فرسنگی سغدیان بمقابله او پرداختند و او آنها را منهزم کرد تا بقلعه خود رسیدند و بمحاصره آنان شتاب نمود. دیواشتی بحکم امیر که حرشی باشد تن داد و تسلیم شد و فرود آمد. حرشی او را گرامی داشت. محصورین قلعه تسلیم شدند بشرط اینکه زنان و فرزندان آنها مصون باشند و هر چه در قلعه باشد تسلیم نمایند. سلیمان هم بحرشی پیغام داد که اشخاص امین برای گرفتن اموال بقلعه روانه کند. او هم عده ای را فرستاد که آنها اموال را گرفتند و فروختند و بهای آنها را تقسیم نمودند. از آنجا کش را قصد کرد مردم آن شهر بشرط ادای باج

شش هزار سر گفته شده ده هزار سر با او صلح نمودند. آنگاه زرنج را قصد کرد که ناگاه نامه ابن هبیره (امیر کل) باو رسید که باید دیوشنج را آزاد کند او هم (بر خلاف دستور) او را کشت و بدار آویخت. نصر بن سیار را هم مأمور دریافت مبلغ مقرر صلح نمود. سلیمان بن ابی سری را بامارت کش و نسف اعم از امارت جنگ و خراج منصوب نمود. در آنجا گنجهای گرانبهای بسیار محکم بود. مجشر بحرشی گفت:

آیا میخواهی کسی را نام ببرم که این گنجها را بدون جنگ و خونریزی بگشاید.

گفت: آری. گفت: او مسریل بن خریت بن راشد ناجی است او هم او را بآنجا فرستاد. او با پادشاه آن دیار دوست بود. نام آن پادشاه سیغری بوده. مسریل هم نزد او رفت و وقایع سغد و فتح خجنده را شرح داد و گفت: (پادشاه) آیا صلاح میدانی که با درخواست امان تسلیم شوم؟ کسانی که بمن ملحق شده و پناه آورده اند چه خواهند کرد؟ گفت: برای آنها هم امان بگیر. او با آنها (با حرشی و لشکر او) صلح کرد و برای خود و بلاد خویش امان گرفت. حرشی هم بمحل خود برگشت.

سیغری هم با او همراه بود. در آنجا او را کشت و بدار آویخت عهدنامه امان هم در دست مقتول و مصلوب بود.

### بیان غلبه خزر بر مسلمین

در آن سال لشکر مسلمین از طریق ارمنستان داخل کشور خزر گردید.

فرمانده لشکر ثبیت نهرانی بود. قوم خزر همه تجمع کرده و آماده کارزار شدند.

قیچاق هم آنها را یاری نمودند همچنین اقوام ترک دیگر. در محلی معروف بمرز سنگ (مرج الحجاره) متحاربین صف آرایی کردند جنگ واقع شد و بسیار سخت بود. بسیاری از مسلمین کشته شدند. قوم خزر بر لشکرگاه آنها ظفر یافتند و هر چه در آنجا بود بیغما بردند گریختگان خود را بکشور شام کشیدند که میان آنها

ثبیت (فرمانده) بود. یزید بن عبد الله خلیفه آنها را توییح کرد فرمانده گفت:

ای امیر المؤمنین من هرگز جبان نبودم و از مقابله دشمن عجز نداشتم. خیل طرفین بهم پیوست و مرد بمرد آویخت من هم با نیزه نبرد کردم تا نیزه من شکست و با شمشیر زدم تا تیغ من خرد شد ولی خدا هر چه خواست واقع شد.

### **بیان ایالت جراح در ارمنستان و فتح بلنجر و بلاد دیگر**

چون مسلمین از قوم خزر شکست خورده منهزم شدند خزر بگشودن بلاد دیگر (اسلام) طمع کرده تجمع و لشکر کشی نمودند یزید بن عبد الملک هم جراح بن عبد الله حکمی را که در آن هنگام والی ارمنستان بود بدفاع خزر وادار کرد.

یک سپاه عظیم هم بمدد او فرستاد و دستور حمله بخزر و اقوام دیگر داد که بدشمنی کمر بسته بودند و دستور داد او با سپاه خویش بلاد آنها را قصد کند. جراح لشکر کشید. قوم خزر هم از جنبش او با خبر شدند. آنها در باب و ابواب (در بند) لشکر زدند. جراح هم بمحل برذعه رسید در آنجا خود و سپاهیان استراحت کردند و پس از آن خزر را قصد کرد. از رود کر گذشت. در آنجا آگاه شد که گروهی از مردم کوه نشین (همراه مسلمین) با پادشاه خزر مکاتبه کردند و باو خبر لشکر کشی جراح را دادند. جراح دستور داد منادی جار بکشد که امیر در آنجا چند روزی اقامت خواهد کرد هر چه میتوانید خواربار جمع و اندوخته کنید (برای اغفال جاسوسان که خبر اقامت را بدهند). مردی از کوه نشینان (جاسوسی که در لشکر مسلمین بود) پیادشاه خزر نوشت که جراح (با سپاه) در اینجا اقامت کرده و نیز چنین اظهار عقیده کرده که پادشاه خزر از جای خود کوچ نکند مبادا مسلمین طمع کرده گستاخ و دلیر شوند. ناگاه جراح فرمان لشکر کشی داد و بسیار جد و جهد کرد تا سپاه را بیاب و ابواب (در بند) کشید در آنجا کسی را از خزر نیافت (بر- حسب اشتباه جاسوسی که جراح او را با تدبیر خود اغفال کرده بود). شهر و قلعه

را گرفت، از آنجا دسته دسته لشکر فرستاد که همه جا را غارت کنند. لشکر در پیرامون دربند غارت میکردند و با غنیمت باز میگشتند. قوم خزر هم بفرماندهی شاهزاده خود او را قصد کردند و در پیرامون رود «ران» مقابله و مقاتله رخ داد جنگی سخت و خونین واقع شد جراح هم اتباع خود را تشجیع و تحریض کرد. جنگ بر- شدت خود افزود. مسلمین بر خزر پیروز شدند. آنها جا تهی کردند. مسلمین بدنبال آنها شتاب نمودند. می کشتند و اسیر می گرفتند. بسیاری از خزر کشته شدند. هر چه خزر داشتند بدست مسلمین افتاد آنگاه از آنجا بسوی قلعه بنام حصین (مصغر حصن که دژ باشد و معلوم است از محدثات عرب بوده که تازه بدان نام موسوم شده) رفتند. مردم آن قلعه با درخواست امکان تسلیم شدند و فرود آمدند بشرط پرداخت باج و اخراج آنها از آن دژ از اینجا شهری را بنام «یرغوا» قصد کرد شش روز در پیرامون آن لشکر زد و کوشید که شهر را بگشاید. مردم شهر امان خواستند. بآنها امان داد و قلعه را گرفت و آنها را کوچ داد.

پس از آن جراح سوی بلنجر که قلعه مشهور بود و یکی از استحکامات معروف آنها بشمار می رفت لشکر کشید جنگ را آغاز کرد. اهل شهر سیصد اراده کشیدند و بیکدیگر بستند و در اطراف قلعه قرار دادند تا پشت آنها سنگر کنند و مانع رسیدن مسلمین بدان قلعه شوند. آن اراده بدترین و سختترین چیزی بود در نظر مسلمین که بآنها سخت زیان و آسیب می رسانید. چون مسلمین زیان و آسیب اراده ها را دیدند گروهی که عده آنها سی مرد بود بر مرگ پیمان بسته از جان گذشته دلیرانه بر اراده داران حمله نمودند. آنها اول غلاف شمشیرها را شکستند و مانند یک مرد و یک تنه بر اراده ها هجوم بردند.

کفار هم بدفاع کوشیدند و دلیرانه جنگ کردند و سایرین تیرها را از کمانها رها کردند که بحدی تیر باران شد که آفتاب از فزونی باران تیر مستور و محجوب گردید. آن عده از حمله خود بازنگشتند تا باراده ها رسیدند که آنها با زنجیر و ریسمان بیکدیگر بسته و پیوسته بودند. مهاجمین بندها و طنابها را بریدند و اراده ها را کشیدند.

بعضی از آنها سرازیر شد و بعضی دیگر را که پیوسته بود با خود کشید زیرا همه بیکدیگر بسته شده. تمام اراده ها سوی مسلمین کشیده شد. جنگ بین طرفین بر شدت خود افزود و دلها از سینه ها کنده شده و نزدیک بود از حلقوم خارج شود (کنایه از سختی کارزار که این اصطلاح عبری معروف است «و بَلَّغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ»).

پس از جنگ هولناک که برای طرفین متحارب جانکاه بود قوم خزر منهزم شدند و مسلمین قلعه را با قوه و غلبه گشودند و هر چه در آنجا بود ربودند. آن واقعه در ماه ربیع الأول بود بهر یکی از سواران سیصد دینار غنیمت رسید عده سواران بیشتر از سی هزار بود. جراح هم فرزندان شهریار بلنجر اسیر کرد. همچنین سایر افراد خانواده او. بعد از آن او را احضار کرد و زن و فرزند و دارائی او را باو بخشید و پس داد و او را در همان قلعه نشانند که نگهبان و دیده بان مسلمین باشد که اوضاع کفار را بمسلمین برساند و خبر دهد و آنها را از جنبش دشمن آگاه نماید.

پس از آن جراح «بلنجر» را بدرود گفت و سوی قلعه «الوبندر» لشکر کشید که در آنجا چهل هزار خانه و خانوار ترک بود. آنها تسلیم شدند و باج را بگردن گرفتند ولی در آن هنگام مردم آن بلاد از هر طرف تجمع کرده راه را بر مسلمین بستند.

شهریار بلنجر بجراح نوشت و خبر جنبش آنها را داد جراح با سپاه خود سوی رستاق (رسته) ملی شتاب کرد که فصل زمستان رسید مسلمین در آنجا ماند. جراح بیزید بن عبد الملک خیر فتح را نوشت و مژده جهانگیری را داد که چگونه خداوند آن بلاد را برای آنها تسخیر کرد و نیز خبر تجمع کفار را داد و از او درخواست مهر و یاری نمود.

او هم وعده فرستادن لشکر داد ولی اجل قبل از انجام آن رسید. هشام بن عبد الملک (جانشین برادر) جراح را بامارت خود تثبیت کرد و وعده ارسال مدد داد.

## بیان عزل عبد الرحمن بن ضحاک از امارت مدینه و مکه

در آن سال یزید بن عبد الملک عبد الرحمن بن ضحاک را از ایالت مدینه و مکه عزل نمود. او مدت سه سال در آن دو شهر حکومت و امارت داشت. عبد الواحد نضری را بجای او منصوب نمود. علت آن عزل این بود که عبد الرحمن از فاطمه دختر حسین بن علی (علیهما السلام) خواستگاری کرد. او گفت: من نمی خواهم ازدواج کنم میخواهم بچه های خود را نگهداری کنم. (او دو شوهر کرده بود یکی فرزند عثمان خلیفه اموی و دیگری حسن بن حسن پسر عم خود که از هر دو فرزند داشت و سادات حسینی که سیادت آنان محض بود از فرزند او عبد الله محض می باشند). عبد الرحمن بسیار اصرار کرده و او را تهدید نمود که اگر بزنی تن ندهی من بزرگترین فرزندان ترا با تهمت باده گساری حد خواهم زد. مقصود او عبد الله بن حسن بن علی بود. در آن هنگام مردی از اهل شام بنام هرمز رئیس دیوان مدینه بود او حساب دیوان را تصفیه کرده قصد مراجعت نزد یزید داشت. ابن هرمز برای تودیع نزد فاطمه رفت و از او پرسید آیا کاری داری؟ گفت: بامیر المؤمنین بگو که من از دست فرزند ضحاک چه می کشم و او چگونه مزاحم من می باشد و نیز رسولی که حامل نامه او بود نزد یزید فرستاد و باو خیر داد. ابن هرمز وارد شام شد. یزید (خلیفه) اوضاع مدینه را از او تحقیق کرد و پرسید آیا یک خیر عجیب و نادر هم داری؟ او چیزی درباره فاطمه نگفت ناگاه حاجب بخلیفه گفت رسولی از طرف فاطمه دختر حسین از مدینه آمده.

ابن هرمز گفت: او (فاطمه) بمن هم گفت که پیغام او را برسانم آنگاه وضع او را شرح داد. خلیفه از تخت فرود آمد و باو گفت: ای مادر مرده تو چنین اطلاعی داری و از من مکتوم می کنی؟ او عذر خواست و گفت: فراموش کردم. یزید بر رسول فاطمه اذن دخول داد او داخل شد و نامه را گرفت و خواند. در دستش چوب خیزران بود زمین را با خیزران می زد و می گفت: ابن ضحاک گستاخی و تجری نموده آیا مردی هست که ناله او را برانگیزد تا ناله دردناک وی بگوشم برسد که او را سخت

رنج و عذاب بدهد، میخوام ناله او از آنجا بمن برسد که من در دستگاه خود باشم و صدای رنج و آزار او را بشنوم. باو گفتند عبد الله بن عبد الله نضری می تواند چنین کاری بکند. خلیفه ورق خواست و بخط خود نوشت: ای عبد الواحد من امارت مدینه را بتو واگذار کرده ام آنجا برو و فرزند ضحاک را برکنار کن. چهل هزار دینار هم از او غرامت بگیر و او را سخت رنج و آزار بده بحدیکه من در همین جا ناله و فریاد او را بشنوم و پیک نامه را برد و رسید ولی بر ابن ضحاک وارد نشد. ابن ضحاک پیک را احضار کرد و باو هزار دینار داد که مضمون نامه را باو بگوید او گفت و ابن ضحاک فوراً گریخت و پناهنده مسلمه بن عبد الملک شد او هم پناهنش داد. مسلمه هم نزد یزید رفت و گفت: من خواهشی دارم. گفت: هر چه میخوای انجام میشود مگر عفو از ابن ضحاک. گفت: بخدا حاجت من همان است که عفو از ابن ضحاک باشد.

گفت: بخدا سوگند من از او عفو نخواهم کرد. او را دوباره بشهر مدینه نزد حاکم جدید عبد الواحد برگردانیدند. او را عذاب داد و سخت دچار رنج و درد نمود. پس از آن او یک دراعه پشمینه پوشید و از مردم گدائی می کرد.

نضری در ماه شوال سنه صد و چهار وارد شهر مدینه شد. ابن ضحاک فرزندان انصار را سخت آزار می داد. شعراء او را هجو می کردند. مردم پرهیزگار هم او را مذمت و ملامت می نمودند.

چون نضری بامارت رسید با نیکی و مهربانی رفتار کرد همه او را دوست داشتند او نکوکار بود. در هر کاری با قاسم بن محمد (بن ابی بکر پسر خاله زین العابدین) و سالم بن عبد الله بن عمر مشورت می کرد.

### بیان تولد ابی العباس سفاح

گفته شد در آن سال ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی که سفاح باشد متولد شد (نخستین خلیفه عباسی) در آن هنگام ابو محمد صادق از خراسان رسیده و بر پدر او (سفاح) وارد شد. گروهی از یاران هم با او همراه بودند (مبلغین خلافت بنی العباس)



را که در یک پلاس پیچیده شده (تازه زائیده شده) برای آنها حاضر کرد و گفت:

این صاحب این کار است (خلیفه آینده) و کار بدست او انجام خواهد گرفت. او در آن وقت پانزده روزه بود. واردین پلاس و رخت او را بوسیدند (و بدان تبرک نمودند).

باز هم گفت: بخدا سوگند کار چنین پایان خواهد یافت که شما از دشمنان خود انتقام خواهید کشید

### بیان عزل سعید حرشی

در آن سال عمر بن هبیره (امیر کل که در کوفه اقامت داشت و خراسان و و اغلب ایران تحت فرمان او بود) سعید حرشی را از ایالت خراسان عزل و بجای او مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعه کلابی را نصب نمود. علت آن این بود که ابن هبیره بحرشی نوشته بود که باید دیوشتی را آزاد کند و او بالعکس او را کشت.

او همیشه ابن هبیره را تحقیر می کرد و نام او را چنین می برد (با کنیه) ابوالمثنی که می گفت: ابوالمثنی چنین کرد. (امیر نمی گفت). ابن هبیره آگاه شد. جمیل بن عمران را فرستاد که احوال و اوضاع حرشی را تجسس و تحقیق کند. او بعنوان بازرس دیوان رفته بود، چون وارد شد حرشی از او پرسید: ابوالمثنی در چه حال است؟ باو (حرشی) گفته شد: ابن جمیل برای این آمده که کارهای ترا تجسس کند.

او هم یک خرزیه را زهرآگین کرد و بعنوان ارمغان برای جمیل فرستاد آنرا خورد و مسموم شد. موی سر او ریخت ولی زنده ماند و نزد ابن هبیره بازگشت او را معالجه کردند و بهبودی یافت. باو (امیر) گفت: کار بالاتر از آن است که برای تو گزارش داده اند. حرشی، او ترا (بالعکس عامل وزیر دست خود می داند (نه او خود را) او خشمگین شد و او را برکنار کرد. بعد او را شکنجه داد. مورچه در شکم او ریخت. (یک نحو عذاب آن زمان) و سخت آزار داد و تمام اموال او را گرفت. شبی ابن هبیره سرگرم شب نشینی و سخن شده بود پرسید: خواجه قیس (قبیله) کیست؟

باو گفته شد: خود امیر است. گفت: بگذرید از این. خواجه و سرور قیس کوثر-

بن زفر است اگر یک شب مدد بخواهد بیست هزار مرد بیاری او شتاب می کنند هیچ یک از آنها هم نمی پرسد برای چه ما را برانگیختی و خواندی. سوار و دلیر قیس هم این خر نراست که من او را بزندان سپرده ام و فرمان قتل او را داده ام. مقصود حرشی. اما بهترین مرد قیس برای خود قبیله قیس شاید من باشم. یکی از اعراب بنی-فزاره (بدوی که در شب نشینی بود) باو گفت: اگر تو چنین هستی (بهترین) هرگز دستور قتل مرد و یگانه سوار آنها را نمی دادی. او در همان حین بمعقل بن عروه که مأمور قتل او بود پیغام داد که از کشتن وی خودداری کن. او را بمعقل تسلیم نموده بود که بکشد. ابن هبیره که مسلم بن سعید را بامارت خراسان فرستاده بود و باو دستور داده بود که حرشی را بگیرد و بند کند و نزد او بفرستد. مسلم (بمحل ایالت) بدار-الإماره رسید و در را بسته دید. او (حرشی) نزد وی کسی را فرستاد و پرسید تو امیر هستی یا وزیر و برای کدام یک از این دو کار آمده ای؟ پاسخ داد مانند من کسی برای دیدار یا وزارت فرستاده نمی شود. حرشی نزد او رفت. او هم حرشی را دشنام داد و بند کرد و بزندان سپرد. سپس بزندانان دستور داد بر بند و رنج او بیفزاید. او آگاه شد، بمنشی خود گفت: بنویس: تو بزندانان دستور دادی بند مرا سنگینتر و عذاب را سختتر کند؟ اگر این دستور از بالا رسیده من مطیع هستم و اگر دستور شخصی تو باشد که رفتار تو بسیار زشت و بدترین رفتارهاست. آنگاه باین شعر تمثل و استشهاد نمود:

فاما تثفونی فاقتلونی و من یثقف فلیس له خلود

هم الأعداء ان اشهدوا و غابوا اولوا الأحقاد و الأكباد سود یعنی: اگر بخواهید مرا تنبیه و تربیت و تهذیب کنید بهتر آن است که مرا بکشید. هر که تنبیه شود جاوید نخواهد ماند. آنها دشمنان ما هستند چه در حضور و چه در غیاب آنها کینه دارند و دلهای آنها سیاه است (سیاه اندرون) چون ابن هبیره از عراق گریخت خالد قسری بتعقیب و طلب حرشی کوشید و او را در کنار فرات یافت. باو گفت: درباره من چه گمان داری؟ گفت: گمانم

این است که تو مردی را که از قوم خود باشد (خود را گوید) تسلیم مردی از قیس نخواهی کرد. گفت: چنین است. (ترا تسلیم نخواهم کرد).

### بیان بعضی حوادث

در آن سال عبد الواحد بن عبد الله نضری (امیر مدینه) امیر الحاج بود. امیر عراق و مشرق (خراسان و غیره) هم عمر بن هبیره و قاضی کوفه حسین بن حسن کندی و قاضی بصره عبد الملک بن یعلی بودند. در آن سال ابو قلابه جرمی (یکی از بزرگترین فقهاء بود) درگذشت. گفته شده او در سنه صد و هفت وفات یافت.

عبد الرحمن بن حسان بن ثابت (شاعر شهیر) انصاری در همان سال وفات یافت. در آن سال یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه و عامر بن سعد بن ابی وقاص و موسی بن طلحه بن عبید الله و عمیر مولای ابن عباس که کنیه او ابو عبد الله بود و خالد بن معدان بن ابی کرب کلاعی ساکن شام وفات یافتند.

### سال صد و پنج

### بیان خروج و قیام عقفان

در زمان خلافت یزید بن عبد الملک مردی از مروریان (فرقه ای از خوارج) بنام عقفان با عده صد مرد قیام کرد. یزید خواست برای سرکوبی او لشکر بفرستد باو گفته شد اگر او در این سرزمین کشته شود خوارج (آنها مقدس دانسته) مرکز مهاجرت و اقامت خود خواهند کرد بهتر این است که برای هر فردی از اتباع او یک مرد از قبیله نزد او روانه کنی که با مرد خارجی قبیله خود گفتگو و او را منصرف و متقاعد کند. او هم بدان رای و نصیحت عمل کرد. اقوام و قبایل هر فرد خارجی باو گفتند: ما از این می ترسیم که بسبب قیام شما دچار و نابود شویم. برای هر یک

از آنها هم امان گرفته شد و عقفان تنها ماند. یزید برادرش را نزد او فرستاد او را استمالت کرد و برگردانید. چون خلافت بهشام بن عبد الملک رسید عقفان را بتعقیب متمردين گماشت. فرزند عقفان تن بتمرد و عصیان داد و از خراسان با حال عصیان رسید. پدر او را گرفت و بند کرد و نزد هشام فرستاد. هشام هم برای رعایت حال پدرش او را آزاد کرد و گفت: اگر عقفان بما خیانت می کرد هرگز فرزند خود را بند نمی کرد و نزد ما نمی فرستاد. بعد از آن عقفان را باستیفای صدقه منصوب کرد و او بدان مقام ماند تا هشام مرد.

### بیان خروج و قیام مسعود عبدی

مسعود بن ابی زینب عبدی در بحرین بر اشعث بن عبد الله بن جارود شورید و قیام نمود. اشعث ناگزیر بحرین را بدرود گفت. مسعود هم یمامه را قصد نمود.

در آنجا سفیان بن عمرو عقیلی از طرف عمر بن هبیره امیر بود سفیان بمقابله او پرداخت. جنگی سخت در محل خضرمه رخ داد و مسعود کشته شد هلال بن مدلج فرماندهی خوارج را بر عهده گرفت تمام روز را بنبرد پایان داد بسیاری از خوارج کشته شدند زینب خواهر مسعود هم کشته شد. چون شب فرا رسید اتباع هلال پراکنده شدند و برگشتند هلال با عده قلیل ماند داخل یک قصر شد و در آنجا تحصن نمود. نردبانها را بکار بردند و بر کاخ فراز شدند و بر او چیره گشتند. اتباع وی امان خواستند بآنها امان داده شد. فرزدق در آن واقعه گفت:

لعمری لقد سلت خیفه سلھسیوفا ابت یوم الوغی ان تغیرا

ترکن لمسعود و زینب اخته رداء و سر بالامن الموت احمرا

ارین الحرورین یوم لقائھم ببرقان یوما یحمل الموت اشقرا یعنی: بجان خود سوگند خیفه (بنو خیفه - قبیله) شمشیرها چنین کشیدند که روز نبرد تغییر حال نداد (دوباره بغلاف نرفت و کار را انجام داد) آن شمشیرها برای مسعود و خواهرش زینب روپوش و رخت سرخ از مرگ پدید آورد. آنها

بحروریهها (خوارج) هنگام مقابله در محل برقان روز سرخ مرگ را نمایان کرد.

گفته شده: مسعود بر بحرین غلبه نمود. همچنین یمامه که مدت نوزده سال در بحرین حاکم بود تا سفیان بن عمرو عقیلی او را در یمامه کشت.

(خضرمه) بکسر خاء و سکون ضاد هر دو نقطه دار و کسر راء.

### بیان حال مصعب بن محمد والبی

مصعب یکی از سالاران خوارج بود. عمر بن هبیره او را دنبال کرد همچنین بتعقیب مالک بن صعّب و جابر بن سعد کوشید آنها خروج و قیام کردند و در خورنق (خورنگاه نزدیک کوفه از آثار خسروان ایران) جمع شده مصعب را بریاست برگزیدند. آمنه خواهر مصعب هم همراه او بود. چون خلافت بهشام بن عبد الملک رسید او خالد قسری را بامارت عراق منصوب کرد و خالد لشکری برای سرکوبی خوارج فرستاد. آنها از خورنق کوچ کردند و بمحل حزه در پیرامون موصل رسیدند در آنجا لشکر بآنها رسید جنگ واقع و خوارج کشته شدند.

گفته شده قتل آنها در آخر روزگار یزید بن عبد الملک رخ داد یکی از شعراء گفت:

فتیه تعرف التخشع فیهم کلهم احکم القرآن اماما

قد بری لحمه التهجد حتی عاد جلدا مصفرا و عظاما

غادرهم بقاع حزه صرعی فسقی الغیث ارضهم یا اماما یعنی راد مردانی که فروتنی و خضوع و خشوع را در آنها می بینی و می شناسی همه قرآن را برای خود پیشوا و رهنما قرار داده (احکم حکم نمود یا از اشعار آنها که لا حکم الا الله، باشد) عبادت و شب زنده داری گوشت تن آنها را گداخته که پیکر آنها را استخوان و زرد رنگ نموده آنها را در سرزمین حزه کشتند. باران تربت آنها را سیراب کند ای امام (معشوقه یا زن خود).

## بیان وفات یزید بن عبد الملک

در آن سال یزید بن عبد الملک پنج روز مانده از ماه شعبان بسن چهل سالگی درگذشت.

گفته شد بسن سی و پنج سال و غیر از آن هم گفته شده. خلافت او مدت چهار سال و یک ماه و چند روز بود. کنیه او ابو خالد، مرض او سل بود و نیز گفته شد که علت مرگ او حزن و اندوه بر حبابه (کنیز و محبوبه او) بود که سخت بر مرگ او جزع کرده بود که ما شرح آنرا بخواست خداوند بیان خواهیم کرد.

او در تشییع جنازه وی خارج شد برادرش مسلمه هم همراه وی بود باو تسلیت میگفت و او حتی یک کلمه پاسخ نمی داد. گفته شد او هنگام تشییع قادر بر سواری نبود. پیاده هم نتوانست برود برادر خود مسلمه را فرمان داد که بر جنازه وی نماز بخواند.

گفته شد مسلمه او را از حضور منع کرده بود مبادا مردم بر حال وی آگاه شوند و بر او عیب گیرند. پس از دفن او فقط پانزده روز زنده ماند و در جنب وی بخاک سپرده شد.

گفته شده او چهل روز بعد از (حبابه) زنده ماند در آن مدت فقط یک تن برای یک بار بر او داخل شد و چون مرد برادرش مسلمه بر او نماز خواند. گفته شد ولید فرزندش بر او نماز خواند زیرا هشام بن عبد الملک در آن هنگام در حمص بود.

## بیان رفتار او

یزید از جوانمردان آنها (بنی امیه) بود. روزی مست بود حبابه و سلامه قس هم نزد وی بودند از شدت مستی و طرب گفت: بگذارید پرواز کنم. حبابه باو گفت:

کار امت را بکه واگذار می کنی؟ گفت بتو. گفته شد او این بیت را در آواز خواند:

او پس از شنیدن آن آواز خواست پرواز کند (در عالم مستی و طرب). حبابه باو گفت: ای امیر المؤمنین ما بتو نیازمندیم.

گفت: بخدا باید پرواز کنم. گفت: چه کسی را خلیفه این امت و این مملکت می کنی؟ گفت: بخدا قسم ترا خلیفه می کنم. دست وی را هم بوسید.

یکی از پیشخدمتان او از آن محفل خارج شد و گفت: چشم تو گرم (کور) شود تا چه اندازه سبک مغز و بی باکی؟

بعد از آن هر دو (خلیفه و کنیز) با هم بقصد خوشگذرانی و نزهت باردن رفتند.

در آنجا (خلیفه) یک حبه انگور باو پرتاب کرد آن حبه در دهان وی (حبابه) افتاد و گلوگیر شد و بعد از آن مرد. او نعش وی را سه روز بر زمین گذاشت (نمیخواست او را دفن کنند) تا آنکه گندید و او در آن حال وی را می بوئید و می گریست. نظر خود را هم باو دوخته بود. درباره دفن وی با او مذاکره شد و او اجازه داد و بکاخ خود با حزن و اندوه برگشت.

این شعر را هم از کنیز دیگری که بدان تمثل می کرد شنید که می گفت:

کفی ضرنا بالهائم الصب یری منازل من یهوی معطله قفرا یعنی: برای عاشق سرگشته و دلداده حزین همین بس است که خانه و منزل معشوق را معطل و تهی و بی سکنه بیند. پس از شنیدن آن باز گریست. یزید پس از مرگ وی مدت هفت روز عزت گزید و برای مردم ظاهر نمی شد:

مسلمه (برادرش) باو گفته بود که در خانه بنشیند ترسیده بود که چیزی از او سرزند که باعث سفاهت و سبک مغزی او گردد.

یزید هنگامی که برادرش سلیمان خلیفه بود بسفر حج رفته و در آن وقت حبابه را بیچاره هزار دینار خرید که نام نخستین وی عالیه بود. سلیمان گفت: من میخوامم

یزید را محجور (قیم دار) کنم. یزید ناگزیر آن کنیز را پس داد. مردی از اهل مصر او را خرید. چون یزید بخلافت رسید همسرش سعه باو گفت: (آیا چیزی در دنیا مانده که تو آنرا آرزو کنی و بدان نرسیده باشی! گفت: آری، آرزوی من رسیدن بحبابه است، سعه کسی را فرستاد آن کنیز را خرید، او را حاضر کرد و آرایش داد و خود نزد وی رفت و نشست و حبابه را پشت پرده پنهان کرد و باز پرسید و گفت: ای امیر المؤمنین آیا در این دنیا چیزی مانده که تو آنرا آرزو کنی و بدان نرسیده باشی؟ گفت: من پیش از این بتو گفته بودم چه آرزویی دارم. (سعه) پرده را برداشت و گفت: اینک حبابه، خود هم برخاست و رفت. سعه نزد خلیفه مقرب شد او را گرامی داشت. سعه دختر عبد الله بن عمرو بن عثمان بود. چون یزید مرد کسی بر مرگ او آگاه نشد تا آنکه سلامه (کنیز دیگرش - سلامه قس) این اشعار را با آواز خواند:

لا تلمنا ان خشعنا و هممنا بخشوع

قد لعمری بت لیلی کاخی الداء الوجیع

ثم بات الهم منی دون من لی بضجیع

للذی حل بنا الیوم من الأمر الفظیع

کلما ابصرت ربعاخالیا فاضت دموعی

قد خلا من سید کان لنا غیر مضیع یعنی: ما را سرزنش مکن اگر دیدی که ما زاری کنیم یا بخواهیم زاری کنیم. من بجان خود قسم شب خود را مانند شخص دردناک گذرانیدم. هم و غم هم بجای کسی که او را دوست داشتم همخوابه من شده بود. برای اینکه امروز یک کار بسیار بد و دشوار ما را دچار کرده. هر چه من نگاه می کنم و محل را تهی می بینم اشک را روان می کنم. آن محل از کسی خالی شد که او خواجه و سرپرست ما بود و هرگز ما را از دست نمی داد و فراموش نمی کرد.

آنگاه فریاد زد ای امیر المؤمنین مردم دانستند که او مرده. اشعار از یکی



از گروه انصار بوده (که او بخواندن آنها تمثل و استشهاد نمود) اخبار و حکایات یزید با سلامه و حبابه بسیار است. اینجا محلی برای نقل آنها نیست. (حکایات آنها مشهور و معروف است). علت اینکه سلامه را قس گفته اند این است که عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی عمار یکی از بنی چشم بن معاویه بن بکیر پارسا و فقیه و مجتهد و زاهد بود بسبب افراط در زهد او را قس (کشیش) خوانده بودند روزی از خانه مالک آن کنیز گذشت آواز سلامه را شنید، ایستاد و خوب گوش داد. خواجه آن کنیز او را دید باو گفت: آیا میل داری هم او را ببینی و هم آوازش را بشنوی. او خودداری کرد. گفت: پس من او را در محلی قرار میدهم که تو او را ببینی ولی آوازش را بشنوی. او قبول کرد و داخل خانه او شد. سلامه خواند و او مجذوب شد ناگاه خواجه سلامه را بی حجاب نزد وی نشانید. سلامه دلباخته او شد. هر دو عاشق یک دیگر شدند. سلامه باو گفت میخوام ترا ببوسم گفت: من نیز میخوام ترا ببوسم و تنگ در آغوش خود بکشم (عبارت بطن بوده که تصریح بآن مخالف ادب است).

قس جوان نیک منظر و خوش اندام بود. روزی در خلوت نشستند. سلامه باو گفت:

اکنون ما در خلوت هستیم آیا از وصال ما مانعی در کار است. چرا تمتع نمی کنی؟

گفت: مانع من کلام خداوند است که می فرماید الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ یعنی - یاران در چنین روزی دشمن یک دیگرند مگر آنهایی که پرهیزگار باشند. من میل ندارم من و تو (که یاریم) دشمن یک دیگر شویم. آنگاه برخاست و رفت و او را ترک کرد. او درباره سلامه اشعاری دارد از جمله آنها:

الم ترها لا یبعد الله دارها اذا طربت فی صوتها کیف تصنع

تمد نظام القول ثم ترقه الی صلصل من صوتها یترجع یعنی: آیا می بینی؟ خداوند خانه او را دور نکند. اگر او با صدای خود طرب انگیزد چه میکند (چه تأثیر در شنونده دارد). نظم سخن را می کشد سپس آنرا ترجیع می دهد (زیر و بم و بلند و کوتاه) و رقیق و نازک میکند. آنرا با صدای خود که مانند ظرف سفالین که با انگشت نواخته می شود ترجیع می دهد و ترنم

می کند. (تفسیر صلصال خالی از اشکال نیست و مراد همان جام سفالین است که چون با انگشت زده شود ترانه آن بگوش می رسد).

و نیز او گوید:

الا قل لهذا القلب هل انت مبصرو هل انت عن سلامه اليوم مقصر

ألا ليت اني حيث صارت بها النور جليس لسلمي كلما عج مزهر

اذا اخذت نى الصوت كاد جليسه يطير اليها قلبه حين ينظر يعنى: بگو باین دل آیا تو هشیاری و می بینی؟ آیا تو امروز از سلامه (و شنیدن آواز وی) قاصر هستی. ای کاش هر جا که او دور افتاده باشد من هم نزد او همنشین سلمی (نام زن) باشم که شور آلت طرب را بشنوم. چون او آواز خود را بلند کند همنشین وی از فرط طرب دل خود را سوی او پرواز می دهد آن هم اگر منظور واقع شود. (هر که می بیند و می شنود دل می بازد).

بدین سبب او را سلامه قس نامیدند.

سلامه با تشدید لام و حبابه با تخفیف باء یک نقطه است.

### **بیان خلافت هشام بن عبد الملک**

در همان سال هشام بن عبد الملک چند روز مانده بآخر ماه شعبان بخلافت نشست.

هنگامی که او بخلافت رسید سی و چهار سال و چند ماه داشت. او در سال قتل مصعب بن زبیر متولد شد که سنه هفتاد و دو هجری بود عبد الملک نام او را منصور نهاد ولی مادرش نام پدر خویش را برای او برگزید که هشام بن اسماعیل بن مغیره بن ولید مخزومی بود، عبد الملک هم بر آن نام اعتراض نکرد. مادرش عایشه دختر هشام احمق بود که عبد الملک او را طلاق گفت. کنیه او ابو الولید بود هنگامی که خلافت باو رسید او در خانه او در رصافه (بی خبر) نشسته بود که پیک رسیده و خاتم و عصای خلافت را باو داد. او در همان هنگام سوار شده وارد دمشق گردید.

ص: ۲۲

## بیان امارت خالد بن قسری در عراق

در آن سال هشام عمر بن هبیره را از ایالت عراق عزل و خالد بن عبد الله قسری را نصب نموده و آن در ماه شوال همان سال بود.

عمر بن یزید بن عمیر اسدی روایت می کند که من بر هشام وارد شدم در آن هنگام خالد نزد او نشسته اهل یمن و فرمانبرداری آنها را می ستود، من گفتم سخنی چنین بیهوده و خطا نشنیده بودم، بخدا قسم هیچ فتنه و شورش بر پا نشده مگر اینکه اهل یمن مسبب آن بوده باشند، آنها عثمان را کشتند و آنها عبد الملک را از خلافت خلع کردند. هنوز خون خاندان مهلب از شمشیرهای ما می چکد چون از آنجا بیرون رفتم مردی از خاندان مروان بدنبال من آمد و گفت: ای برادر تمیم (اخا تمیم مقصود انتساب بآن قبیله است). آتش من بتو روشن باد. (کنایه از تأثیر وجود که بعبارت آتش زنه آمده) هر چه تو گفتی می شنیدم تو دیگر نمی توانی در عراق زیست کنی زیرا هشام خالد را امیر عراق نموده (که از اهل یمن است و از تو بسبب این گفتار انتقام خواهد کشید). خالد هم همان روز بعراق رفت.

(أسید) بضم همزه و تشدید یاء چنین آمده که مردم این عصر چنین تلفظ می کنند ولی علماء نحو آنرا بدون تشدید می دانند. در هر حال عبارت از نسبت با سید بن عمر بن تمیم است که بر این نسبت همه متفق می باشند.

## بیان دعوت بنی العباس

گفته شد در این سال بکیر بن ماهان که با جنید بن عبد الرحمن در بلاد سند ترجمان او بود وارد گردید. چون جنید از آن بلاد معزول شد بکیر وارد کوفه شد.

چهار خشت سیم و چهار خشت زر همراه داشت در کوفه ابو عکرمة صادق و میسره و محمد بن خنیس و سالم اعین و ابو یحیی مولای بنی سلمه را ملاقات کرد. آنها دعوت

خلافت بنی هاشم را برای او شرح دادند و او را تبلیغ و دعوت نمودند او هم پذیرفت و با آنها موافقت کرد و هر چه با خود آورده بود بآنها داد (و صرف تبلیغ کرد). نزد محمد بن علی (عباسی) رفت در آن هنگام میسره درگذشت محمد بن علی او (بکیر بن ماهان) را جانشین وی نمود.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال جراح حکمی بلاد لان را برای غزا قصد کرد و چند قلعه در سرزمین بلنجر گشود و غنایم بسیاری بدست آورد. در آن سال سعید بن عبد الملک سوی روم لشکر کشید. عده هزار جنگجو پیشاپیش فرستاد که همه کشته شدند در آن سال مسلم بن سعید کلابی که امیر خراسان بود. بما وراء النهر برای جنگ ترکان لشکر کشید ولی کاری از پیش نبرد ناگزیر برگشت که ترکان بدنبال وی شتاب کردند. هنگامی بسپاه او رسیدند که لشکریان سرگرم عبور از جیحون بودند.

عبید الله کردند. هنگامی بسپاه او رسیدند که لشکریان سرگرم عبور از جیحون بودند.

عبید الله بن زهیر بن حیان با خلیل بن تمیم عقب دار سپاه بود. او پایداری کرد تا تمام سپاهیان از رود گذشتند.

مسلم افشین را قصد کرد و مردم آن سرزمین با او صلح نمودند، بشرط اینکه جزیه شش هزار تن را بپردازند آنها پرداختند و قلعه را باو سپردند و آن شرط تا پایان سنه صد و پنج برقرار بود که بعد از مرگ یزید بن عبد الملک نقض گردید.

در آن سال مروان بن محمد صائفه (بیلاق روم) را قصد کرد و آن صائفه یمن (طرف راست) بود که شهر قونیه را گشود همچنین کخ که هر دو از کشور روم بود.

در آن سال ابراهیم بن هشام که خال (دائی) هشام بن عبد الملک بود امیر الحاج شده بود. او نزد عطاء فرستاد و پرسید کی من باید خطبه بخوانم؟ عطاء پاسخ داد:

بعد از ظهر که یک روز پیش از ترویبه (از مراسم) باشد او (ندانسته) قبل از ظهر خطبه کرد و گفت: رسول من که نزد عطاء رفته (و از او دستور گرفته است) چنین دستور داده. عطاء گفت: من دستور داده بودم که بعد از ظهر خطبه نماید، او شرمنده شد.

(از اشتباه خویش).

در آن سال حاکم شهر مدینه و والی مکه و طائف عبد الواحد نضری و امیر عراق و خراسان عمر بن هبیره و قاضی کوفه حسین بن حسن کندی و قاضی بصره موسی بن انس بود. در آن سال کثیر عزه (شاعر و عاشق و شیعی بود) و عکرمه مولای ابن عباس در گذشتند. عکرمه شوهر مادر سعید بن جبیر بود. در آن سال حمید بن عبد الرحمن بن عوف وفات یافت. گفته شد او در سنه نود و پنج در گذشته بود.

عمر او هفتاد و سه سال بود. ضحاک بن مزاحم هم در آن سال وفات یافت. همچنین ابو عبد الرحمن سلمی بسن نود سال، نام او حبیب بن ربیع بود. در آن سال عبد الله بن عبد الله بن عمر بن خطاب در گذشت مادرش صفیه دختر مختار بود پدرش او را وصی خود نموده بود. و نیز برادرش عبید الله بن عبد الله بن عمر در همان سال در گذشت او برادر سالم از مادر (و پدر) بود که مادر هر دو ام ولد (کنیز فرزندان) بود.

در زمان یزید بن عبد الملک، ابان بن عثمان بن عفان در گذشت او مفلوج شده بود. باز در روزگار یزید بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی و عطاء بن یزید جندعی لیثی در گذشتند. شخص اخیر در سنه بیست و پنج متولد شد و در کشور شام زیست می نمود عماره بن خزیمه بن ثابت انصاری بسن هفتاد و پنج در گذشت.

(جندعی) بضم جیم و دال بی نقطه مفتوح و نون و عراق بن مالک غفاری پدر خیثم بن عراق و مورق عجللی در آن سال وفات یافتند.

## سال صد و شش

### بیان واقعه مضر و اهل یمن در خراسان

گفته شد در آن سال وقایع بین قبایل مضر و یمن در سرزمین برقان از بلاد بلخ رخ داد. علت آن این بود که مسلم بق سعید بن اسلم بن زرعه برای جنگ و غزا لشکر کشید مردم از همکاری و یاری او تسامح کردند، از میان کسانی که تسامح کردند.

ص: ۲۵

از میان کسانیکه تسامح کرده بودند بختری بن درهم بود. مسلم هم از لشکر خود نصر بن سیار و بلعاء بن مجاهد و جماعتی دیگر از لشکر خود را خراج کرد و بشهر بلخ برگردانید. عمرو بن مسلم برادر قتیبه بن مسلم امیر آن دیار بود. نصر بن سیار و بلعاء بن مجاهد را از ورود بشهر بلخ منع و آنها را وادار کرد که خود با متابعین خود بلشکرگاه (مسلم بن سعید) برگردند. (در آن هنگام) مسلم بن سعید از رود عبور کرده بود. نصر بن سیار در خانه بختری (که از جنگ رو برگردانیده بود) را آتش زد آنگاه راه بروقان را گرفت و در آنجا رحل افکند. صغانیان و مسلمه تمیمی و حسام بن خالد اسدی و کسان دیگر باو پیوستند. قبیله ربیع و ازد بفاصله نیم فرسنگ از لشکرگاه نصر لشکر زدند. قبایل مضر بنصر گرویدند و قبایل ربیع و ازد بعمر بن مسلم بن عمرو ملحق شدند.

قبیله تغلب بعمر بن مسلم پیغام داد که تو از ما هستی برای او شعر هم خواندند که یکی از افراد قبیله تغلب آنرا نظم کرده بود. فرزندان قتیبه از باهله بودند (از مصر) بدین سبب آن نسب را رد کردند (و حاضر نشدند بتغلب منتسب شوند) عمرو آن انتساب را قبول نکرد. ضحاک بن مزاحم و یزید بن مفضل حدانی برای صلح بین طرفین توسط با نصر گفتگو کردند. نصر هم برگشت (ترک خصومت را کرد).

اتباع عمرو بن مسلم و بختری بر نصر حمله کردند. نصر هم دلیری کرد و برگشت نخستین کشته که میان طرفین افتاد یک مرد از قبیله باهله اتباع عمرو بن مسلم بود که با عده هیجده تن جنگ و نبرد می کرد. عمرو (با عده خود گریخت و از نصر امان و پناه خواست نصر باو امان داد ولی صد تازیانه باو زد. گفته شده عمرو را در محل یک آسیا پیدا کردند که در آنجا پنهان شده بود، او را کشیدند و یک طناب هم بگردنش انداختند و نزد نصر بردند. نصر هم باو سیصد تازیانه زد و آزادش کرد. بختری و زیاد بن طریف را هم هر یکی صد تازیانه زد و ریش آنها را تراشید و رسوا نمود.

گفته شد اول نصر و اتباع او از قبایل مضر منهزم شدند. عمرو بن مسلم یکی از اتباع خود که از بنی تمیم بود گفت: ای برادر تمیم (خطاب بمردی که منتسب بتمیم باشد و نزد عرب مصطلح شده مانند یا اخا العرب) چگونه اسفل اعضاء قوم خود را

می بینی (عبارت مخالف ادب است) چون تمیم دوباره حمله کردند و عمرو گریخت آن مرد تمیمی بعمر و گفت: اسفل اعضاء قوم من چنین است که ترا دچار کرده است.

گفته شده: قبیله ربیعہ با عمرو بود چون از آنها و از قبیله ازد جماعتی کشته شدند بیکدیگر گفتند: ما برای چه نبرد می کنیم و برای چه ضد برادران و امیر خود داخل جنگ می شویم و حال اینکه ما خود را بعمر و نزدیک کردیم و ادعای خویشی نمودیم و او نپذیرفت. قبیله ربیعہ جنگ را ترک کردند. قبیله ازد ناگزیر شکست خورده گریختند. عمرو هم گریخت. نصر بآنها امان داد و مجال داد که بمسلم بن سعید ملحق شوند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۴ ۲۷ بیان جنگ و غزای مسلم در بلاد ترک ..... ص : ۲۷

### **بیان جنگ و غزای مسلم در بلاد ترک**

بعد از آن مسلم از نهر عبور کرد. یاران و سپاهیان او هم هر که توانست و خواست باو پیوستند چون بشهر بخارا رسید نامه خالد بن عبد الله را دریافت کرد که خالد امیر و والی عراق شده بود در آن نامه باو فرمان داده بود که پیشرفت خود را ادامه دهد و جنگ را دنبال کند او هم فرغانه را قصد کرد. چون بآنجا رسید شنید که خاقان او را قصد کرده و او در فلان محل است که نام آن برده شد.

خاقان بعضی از چارپایان مسلم را بیغما برد و گروهی از مسلمین را کشت که مسیب بن بشر ریاحی و براء از آنها بودند و شخص اخیر یکی از پهلوانان و سواران دلیر مهلب بشمار میرفت. در آن جنگ غوزک هم کشته شد. لشکریان هم جوشیدند و شوریدند و توانستند مهاجمین را که بلشکر رخنه یافته بودند از لشکرگاه بیرون کنند. مسلم هم لشکر خود را پیش برد و مدت هشت روز راه پیمود در حالیکه ترکان بسپاه او احاطه کرده بودند روز نهم خواست فرود آید و استراحت کند ولی در اختیار لشکرگاه با سران سپاه مشورت کرد آنها رای دادند که لشکر بزنند و آسوده شود تا بامداد روز بعد. باو گفتند چون فردا شود ما بمحلی که چشمه و و آب دارد خواهیم رفت و آب از ما چندان دور نخواهد بود. سپاهیان رحل افکندند

ص: ۲۷

ولی هیچکس خیمه نزد و پناهگاهی برپا نکرد. ناگزیر هر چه کالا- داشتند بآتش انداختند بحدیکه بعضی اشیاء و اسباب گرانبها را سوزانیدند و قیمت آنها بالغ بر هزار هزار (یک میلیون) شده بود. روز بعد هنگام بامداد سپاه جنید و بنهر رسید و در آنجا مردم فرغانه و شاش اقامت داشتند.

در آنجا مسلم بن سعید فرمان داد که هر مردی (از سپاهیان) باید با شمشیر آخته آماده کارزار شود. عالم پر از شمشیر شد. سپاهیان (با همان حال) از رود گذشتند. یک روز استراحت کردند و روز بعد پیش رفتند. فرزند خاقان آنها را دنبال کرد. حمید بن عبد الله که فرمانده عقب داران بود پیغام داد اندکی درنگ کن زیرا دویست مرد از ترکان مرا دنبال کرده اند و من باید با آنها نبرد کنم. حمید خود سخت مجروح شده و ناتوان بود (با آن حال) لشکر درنگ کرد و حمید بر ترکان حمله کرد و آنها را کشت و قائد سغدیان را اسیر کرد همچنین قائد ترکان را با هفت تن و بقیه گریختند. حمید (پس از پیروزی) برگشت در آن هنگام تیری بزبانوی وی نشست و او درگذشت. مردم تشنه شدند. عبد الرحمن عامری بیست مشک آب بر شترها حمل کرده بود رسید و بلشکریان آن داد. سپاهیان هر یکی یک جرعه نوشیدند. مسلم (فرمانده کل) آب خواست یک قدح برای او بردند جابر و حارثه بن کثیر برادر سلیمان بن کثیر آن قدح را از دست و دم دهان وی ربودند مسلم گفت: بگذارید آن قدح را ببرند و بنوشند آنها از شدت عطش سر یک جرعه با من نزاع کردند و حرارت تشنگی باعث گستاخی شده، حرارت عطش موجب این نزاع و حمله گردیده است.

سپاهیان بمحل خجنده رسیدند ناگاه دو سوار آمده و نام عبد الرحمن بن نعیم را برده بجستجوی او پرداختند چون او را یافتند فرمان امارت و ایالت خراسان را باو دادند آن فرمان از اسد بن عبد الله برادر خالد صادر شده بود (که بنایت او در خراسان امیر باشد) عبد الرحمن فرمان را برای مسلم خواند او گفت: می پذیرم و اطاعت می کنم. عبد الرحمن نخستین امیری بود که در راه آمل (آمل خراسان



غیر از مازندران) برافراشتن خیمه و پناهگاه سپاهیان را بکار برد خزر ج تغلبی (نام یکی از دلیران) گفت: ما با ترکان جنگ کردیم. آنها از هر طرف بما احاطه کرده بودند. ما مرگ و نابودی را عیانا دیده و یقین حاصل کردیم که هلاک خواهیم شد.

ناگاه حوثره بن یزید بن حر بن حنیف با عده چهار هزار مرد نبرد بر ترکان حمله کرد مدت یک ساعت با آنها جنگ نمود و برگشت. بعد از او نصر بن سیار (بعد آخرین امیر بنی امیه شد) با عده سی سوار بر ترکان حمله برد. آنان را بعقب راند، سپاهیان دلیر شدند بدنبال او شتاب کردند ترکان منهزم شدند. حوثره برادرزاده رقبه بن حر بود. گفته شده: عمر بن هبیره هنگامی که مسلم بن سعید را بامارت خراسان برگزید، باو گفت: حاجب و نگهبان تو باید از بهترین و پاکترین بندگان نیک تو برگزیده شود. زیرا حاجب و دربان تو نماینده تو و خود او زبان و نمونه خرد تو خواهد بود. من بتو پند می دهم که عمال و حکام عذر را انتخاب کنی. پرسید معنی عذر چیست؟ و عمال عذر کدامند؟ گفت: عمال عذر کسانی باشند که اهل هر شهری آنها را اختیار کنند باین معنی تو بمردم این حق را بده که خود حاکم خویش را انتخاب نمایند که اگر خوب باشد چه بهتر و اگر بد باشد خود مردم برگزیده اند و تو معذور باشی.

نقش خاتم مسلم بن سعید این بود: «توبه ابن ابی سعید».

چون اسد بن عبد الله بامارت خراسان رسید، همان جمله را بر خاتم خود نقش نمود. (که از گناه توبه کرده باشد).

### بیان حج هشام بن عبد الملک

در آن سال هشام بن عبد الملک امیر الحاج شده بود. ابو زناد هم مناسک و سنن حج را برای او نوشت ابو زناد گوید: من هشام را ملاقات کردم هنگامی که من در موکب او بودم سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بملاقات او آمد او پای هشام (خلیفه) راه می رفت. شنیده شده که او این سخن را بزبان آورد: ای امیر المؤمنین!

خداوند همواره بر این خاندان (امیه) تفضل فرموده و نعمت داده که این خانواده بیاری خلیفه مظلوم (عثمان) قیام کرده که مردم در این اماکن و مناسک همیشه ابو تراب (علی) را لعن می کردند و این مناسک، شایسته این است که ابو تراب در آنها لعن شود (عمر بن عبد العزیز لعن علی را منسوخ کرد). این سخن برای هشام بسی ناگوار بود. باو گفت: ما در این سفر برای ادای فریضه حج آمده ایم، نیامده ایم که کسی را لعن کنیم. سخن او را قطع کرد و رو بمن نمود و مناسک را از من پرسید، من هم باو گفتم: مناسک و چگونگی ادای فریضه را برای او نوشته ام. گفت: (ابو زناد) سعید دانست که من سخن او را شنیدم افسرده و شرمنده شد. هر گاه مرا می دید شرمگین می گردید.

### بیان ایالت و امارت اسد در خراسان

گفته شد: در آن سال خالد بن عبد الله (امیر کل که در عران اقامت داشت) برادر خود اسد را بامارت خراسان منصوب کرد هنگامی که او وارد شد مسلم بن سعید در حال جنگ و غزا در فرغانه بود. چون اسد بکنار شهر رسید و خواست از رود بگذرد اشهب بن عبید تمیمی که امیر کشتی رانی بود مانع عبور او گردید که در آمل امیر البحر بود. او گفت: بمن دستور داده شده که مانع عبور همه بشوم. اسد با ملاطفت باو هدیه داد و اجازه خواست او قبول نکرد و اذن نداد. اسد باو گفت: من امیر کل هستم. چون یقین حاصل کرد اجازه داد. امیر گفت: این مرد را بشناسید تا از امانت (و لیاقت) او تشکر و قدر شناسی کنیم امیر سوی سغد رفت و رسید در مرز مستقر گردید. در آن هنگام هانی بن هانی امیر سمرقند بود. مردم باستقبال او شتاب کردند.

هنگامی که رسیدند او را بر پاره سنگ نشسته دیدند گفتند: شیر (اسد) بر سنگ نشسته در وجود او خیری نمی بینیم. (جامد است) که بفال بد تلقی کردند.

اسد وارد سمرقند شد. دو مرد بعنوان پیک فرستاد که حامل فرمان عبد الرحمن بن نعیم بودند (چنانکه گذشت) آن دو مرد وارد لشکرگاه شدند و عبد الرحمن را

را پیدا کردند و فرمان را باو دادند و او فرمان را برای مسلم خواند و او گفت: اطاعت می کنم. عبد الرحمن هم سپاه را باز گردانید و مسلم (فرمانده سابق) میان سپاهیان بود که در سمرقند بر اسد وارد شدند. اسد هانی را از حکومت سمرقند عزل و حسن بن ابی عمر طه کندی را بجای او نصب نمود.

بحسن مزبور گفته شد که در محل اترک ترکان تجمع کردند و عده آنها هفت هزار جنگی می باشد او گفت: آنها ما را قصد نکردند بلکه ما آنها را قصد کردیم و بلاد آنها را گشودیم و غالب شدیم و آنها را برده و بنده نمودیم. با این حال من شما را بآنها نزدیک خواهم کرد و خیل شما را با خیل آنها خواهم آمیخت. این بگفت و بر ترکان نفرین کرد و سوی آنها لشکر کشید ولی لشکر کشی او بکندی انجام گرفت و چون رسید پیروز شد و غارت کرد بسلامت برگشت. در آن لشکر کشی ثابت قطنه را بجانشینی خود در سمرقند برگزید. ثابت هم بر منبر خطبه کرد ولی از هول خود پراکنده و غلط گفت. او گفت: هر که خدا و رسول را اطاعت کند گمراه است! بعد از آن غلط و اشتباه دیگر چیزی نگفت و فرود آمد و خاموش شد. بعد این بیت را گفت:

و ان لم اکن فیکم خطیبا فاننی بسیفی اذا جد الوغی لخطیب یعنی: اگر من میان شما خطیب نباشم هنگام شدت کارزار با شمشیر خود خطیب خواهم بود.

باو گفتند: اگر این بیت را بر منبر گفته بودی بهترین و بزرگترین خطیب محسوب می شدی. حاجب یشکری در حضور او گفت و او را نکوهش کرد: که چنین گفت:

ابا العلاء لقد لاقیت معضلهیوم العروبه من کرب و تخنیق

تلوی اللسان اذا رمت الکلام به کما هوی زلق من شاهق النیق

لما رمتک عیون الناس ضاحیهانشات تجرض لما قمت بالریق

اما القرآن فلا تهدی لمحکمهم القرآن و لا تهدی لتوفیق

یعنی ای ابا العلاء (کنیه ثابت) تو دچار یک مشکل شدی که هنگام فصاحت و بلاغت عرب گرفتار اندوه و اختناق شدی. چون خواستی سخن بگویی زبان خود را پیچیدی انگار از یک کوه بلند لغزیدی و افتادی. چون دیده مردم ترا هدف کرد و بتو متوجه شد گلوی تو با آب دهانت خشک شد. تو هرگز بآیات محکمه قرآن هدایت نخواهی شد و تو بقرآن هدایت نمی شوی و رستگار هم نخواهی شد.

### بیان حکومت حر در موصل

در آن سال هشام (خلیفه) حر بن یوسف بن یحیی بن حکم بن ابی العاص بن امیه (نواده عم پدرش) را بحکومت موصل منصوب نمود او کسی بود که منقوشه (کاخ نقش دار) را بنا نمود. علت اینکه آنرا منقوشه نامیدند این بود که آن قصر با سنگ مرمر و کاشی و نگین نقش شده بود. آن قصر نزدیک بازار قتاین (پالان دوزان) و شعارین (شعر بافان) و چهارشنبه بازار بود ولی اکنون جز ویرانه چیز دیگری نیست. (زمان مؤلف قرن هفتم) این حر کسی بود که نهر موصل را حفر نمود. علت حفر آن این بود که زنی دید سبو برداشته هر چند گام کوزه را بر زمین می نهاد و استراحت می کرد زیرا نهر آب از آن دیار دور بود. او بخلیفه هشام نوشت که اجازه دهد نهر آبی حفر کند و آب را بشهر نزدیک نماید او اجازه داد و آن نهر کنده شد و آب روان گردید.

بیشتر اهل شهر (موصل) از آن بهره مند می شدند. خیابان معروف بشارع النهر بر آن رود بود. حفر آن نهر چند سال بطول کشید. حر هم در سنه صد و سه درگذشت.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال ابراهیم بن محمد بن طلحه در پای حجر (اسود) با هشام گفتگو کرد و گفت: ترا بخدا و بحرمت این حرم که برای تعظیم آن راه پیمودی سوگند

می دهم که از من رفع ظلم کنی. پرسید (هشام) ستمی که بتو رسیده کدام است؟

گفت: خانه من (بظلم گرفته شده) گفت: چرا نزد عبد الملک تظلم نکردی.

گفت: او بمن ظلم کرد. گفت: نزد ولید می خواستی تظلم کنی همچنین سلیمان.

گفت: هر دو بمن ستم کردند. گفت: نزد عمر (بن عبد العزیز) گفت: او بداد من رسید و خانه مرا برگردانید که خداوند او را پیامرزا داد گفت: یزید چه کرد؟ گفت.

او بمن ظلم کرد و دوباره خانه مرا غصب نمود آن هم بعد از اینکه من آنرا پس گرفته و تصرف کرده بودم و اکنون آن خانه در دست تست. هشام باو گفت: اگر تنی در خور ضربه می داشتی من ترا می زدم. گفت: آری بخدا تن من در خور زدن است چه با تازیانه و چه با شمشیر. هشام راه خود را گرفت و رفت ابرش پشت سر هشام بود. باو گفت ای ابا مجاشع این گفتگو را چگونه دیدی که این انسان (با شجاعت) چنین گفت و چنان. گفت (ابرش) چه نیکو گفت. گفت (هشام) آری. قریش است که چنین زبانی دارد (قبایل قریش) هنوز هم بقیه آنها مانده اند که نمونه آنرا دیدی و شنیدی.

در آن سال هشام عبد الواحد نضری را از ایالت مکه و مدینه و طائف عزل و خال خود ابراهیم بن هشام بن اسماعیل را نصب نمود که او در ماه جمادی الاخر بدان محل رسید. مدت ایالت نضری یک سال و هشت ماه بود.

در آن سال سعید بن عبد الملک صائفه (بیلاق- از ممالک روم در آسیا) و نیز در آن سال جراح بن عبد الله محل «لان» را قصد و غزا نمود. مردم آن سرزمین تن بصلح و پرداخت جزیه دادند. در آن سال عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس در ماه رجب (عم خلفاء عباسی) تولد یافت.

در آن سال ابراهیم بن هشام (والی) محمد بن صفوان جمحی را قاضی شهر مدینه نمود ولی بعد او را عزل کرد و صلت کندی را بجای او نشانند.

والی مکه و مدینه و طائف هم همان ابراهیم بن هشام مخزومی بود. والی عراق و خراسان هم خالد بن عبد الله قسری بجلی بود. در بصره هم از طرف خالد برای پیشنمازی عقبه بن عبد الاعلی بود. مالک بن منذر بن جارود هم رئیس شرطه (پلیس و شهربانی) بود. ثمامه بن عبد الله بن انس هم قاضی بصره بود.

در آن سال هشام بن عبد الملک امیر الحاج بود. در آن سال یوسف بن مالک غلام خضرمیها در گذشت همچنین بکر بن عبد الله مزنی.

## آغاز سنه صد و هفت

### بیان فتح و تملک جنید در کشور سند و قتل شهریار آن دیار که جیشبه باشد

در آن سال خالد قسری (امیر کل) جنید بن عبد الرحمن را بایالت سند فرستاد.

او (با لشکر خود) در کنار رود مهران فرود آمد: جیشبه بن ذاهر (شهریار آن دیار) مانع عبور وی گردید، باو پیغام داد که ما مسلمان هستیم و آن مرد پرهیزگار یعنی عمر بن عبد العزیز ایالت این سرزمین را بمن سپرده و از تو ایمن نیستم. آنگاه هر یک از آن دو گروهان نزد دیگری سپردند که باج و خراج بجنید پرداخته شود. بعد از آن گروهان طرفین پس فرستاده شد و جیشبه تن بکفر داد و جنگ را آغاز کرد. گفته شده جنگ نکرد ولی بهانه گرفت و بهندوستان رفت و لشکر گرد آورد. جنید هم کشتی ها را گرفت و با کشتی او را دنبال کرد. دو لشکر با هم مصاف دادند و جنگ واقع و جیشبه گرفتار شد زیرا کشتی او بدام افتاد و پس از گرفتاری او را کشت. برادرش «صصه» راه عراق را گرفت که از خیانت و عهدشکنی جنید شکایت کند ولی در عرض راه جنید او را فریب داد تا بدامش کشید و آنگاه او را کشت.

جنید بعد از آن مردم «کرج» را قصد کرد که آنها پیمان خود را شکسته بودند «کرج» را با غلبه گشود، «ازین» و «مالیه» و بلاد دیگر را هم گشود.

### بیان جنگ و غزای عنبه در بلاد فرنگ

در آن سال عنبه بن سحیم کلبی والی اندلس (اسپانی) با عده بسیاری از سپاه بلاد فرنگ را قصد کرد. شهر قرقسونه را محاصره کرد، مرد آن شهر تن بصلح

دادند بشرط اینکه نیمی از مالیات شهر را باو بپردازند و تمام اسراء مسلمین با اموال آنها را آزاد کنند و برگردانند و نیز جزیه را بپردازند و شرایط متابعت اسلام را بکار برند و در ذمه مسلمین باشند که با دشمنان اسلام بستیزند و شرایط اهل ذمه را رعایت کنند که با دشمن مسلمین در حال جنگ و با خود مسلمین در صلح و سلم باشند. عنبه بازگشت و آنها را آزاد گذاشت. او در ماه شعبان سنه صد و هفت درگذشت. مدت ایالت او چهار سال و چهار ماه بود. پس از مرگ او بشر بن صفوان (امیر کل) یحیی بن سلمه کلبی را بجای او (عنبه) منصوب نمود و آن در تاریخ همان سال که صد و هفت باشد بود.

### بیان حال اعیان و مبلغین بنی العباس

گفته شد: در آن سال بکیر بن ماهان عکرمه و ابا محمد صادق و محمد بن خنیس و عمار عبادی و زیاد خال ولید ازرق را با عده ای از شیعیان (بنی العباس) برای دعوت و تبلیغ بخراسان فرستاد. مردی از کنده (قبیله) نزد اسد بن عبد الله رفت و درباره آن جماعت سعایت و اسرار آنها را فاش کرد. ابو عکرمه و محمد بن خنیس و سایر یاران آنها را نزد او (اسد) حاضر کردند. عمار گریخت اسد هم هر که را دستگیر کرد دست و پایش را برید و بدار کشید.

عمار نزد بکیر بن ماهان برگشت و خبر هلاکت آنها را داد. (بکیر) بمحمد بن علی نوشت و گزارش فاجعه را داد. او پاسخ داد که: خدا را سپاس که دعوت شما را اجابت و اعتقاد و ایمان شما را تصدیق تثبیت کرد بقیه که زنده مانده اند هم بقتل خواهند رسید.

در آن سال مسلم بن سعید بر خالد بن عبد الله وارد شد است (والی خراسان) در خراسان او را گرامی داشت و هرگز متعرض وی نگردید. هنگامی که مسلم وارد شد ابن هبیره قصد فرار داشت او مانع فرار وی گردید و باو گفت این قوم (مراد بن امیه) نسبت بمن و شما بیشتر عقیده دارند تا بآنها (خالد و برادرش).

در آن سال اسد کوهستان غرون را برای جنگ و غزا قصد نمود در آنجا غرستان پادشاه بود که طالقان و پیرامون کوهستان را در دست داشت. نمرون با اسد صلح کرد و اسلام آورد و امروز نسل او در یمن حکومت و ایالت دارند (زمان مؤلف)

### بیان خبر جنگ و غزای غور

گفته شد: در آن سال اسد غور را قصد و غزا کرد. غور عبارت از کوههای پیرامون هرات است. مردم کوهستان اموال خود را در غاری پنهان کردند که بآن غار راه نبود. اسد دستور داد صندوقهائی بسازند که مردها در آنها جا گرفته و صندوقها را با سلسله آویختند تا بآن غار رسیدند و اموال را بیرون آوردند و هر چه توانستند بردند.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال هشام جراح بن عبد الله حکمی را از ایالت ارمنستان و آذربایجان عزل و برادر خود مسلمه بن عبد الملک را بجای او نصب نمود. مسلمه هم حارث بن عمرو طائی را بنیابت خود فرستاد و او یک بلوک از ترکستان را گشود و آثار نیکی از خود در بلاد ترک گذاشت و چند قصبه و ده را فتح نمود.

در آن سال اسد لشکریان را از برقان (خراسان یا افغانستان کنونی) بشهر بلخ کوچ داد و هر که در برقان ماند باو مسکن بخشید. خواست آنها را (سپاهیان ایرانی تازه مسلمان که در برقان سکنی برگزیده بودند) مشمول خمس (حقوق لشکریان) کند باو گفته شد: آنها (برای قوم خود) تعصب دارند، او آنها را بحال خود ترک نمود. (سپاهی رسمی نداشت).

بنا و آبادی شهر بلخ را بعهدہ برمک پدر خالد برمکی واگذار کرد (او رئیس معبد و بتخانه بلخ بود که بعد بمسلمین پیوست). فاصله بین بلخ و برقان دو فرسنگ است.

در آن سال ابراهیم بن هشام (امیر مکه) امیر الحاج شده بود.



اصرار و حکام ممالک و شهرستانها هم همان کسانی بودند که در سال پیش نام آنها برده شد. در آن سال سلیمان بن یسار بسن هفتاد و سه سالگی درگذشت. همچنین عطاء بن یزید لثی بسن نود و هشت سال که نام او در حوادث سنه صد و پنج برده شده است. (یسار) با یاء دو نقطه زیر و سین بی نقطه است.

## سنه صد و هشت

### بیان جنگ و غزای ختل و غور

گفته شده: در آن سال اسد از نهر گذشت. خاقان هم رسید ولی در آن لشکر کشی جنگ رخ نداد. گفته شد: او در با مقابله خاقان منهزم گردید که در واقعه ختل کاری پیش نبرد. اسد باین تظاهر کرد که قصد اقامت در سرخ دره دارد و زمستان را در آنجا بسر خواهد برد (که عقب نشینی ظاهر نشود). سپاه خود فرمان داد پرچمها را هم برافراشت و در یک شب تاریک سوی سرخ دره شتاب کرد. ناگاه مردم (سپاهیان) تکبیر کردند. پرسید: علت تکبیر چیست؟ گفتند: این تکبیر شعار مردم است هنگام مراجعت (ناامیدی) گفت: منادی ندا دهد که امیر قصد غزای غور را دارد (تا ننگ عقب نشینی را بپوشاند). لشکر کشید تا رسید. مدت یک روز با آنها (مردم غور) جنگ کرد. آنها پایداری کردند. یکی از مشرکین میان دو صف در آمد و مبارز خواست. سالم بن احوز بنصر بن سیار گفت: من بر این علج (بیگانه-خر) حمله می کنم شاید او را بکشم که اسد را از خود خشنود کنم. (اسد که امیر بود نسبت بهر دو خشمگین بود). او بر آن مبارز غوری حمله کرد. او را با نیزه پیچید و کشت و برگشت و بنصر گفت: من دوباره بر پهلوان دیگری حمله خواهم کرد.

حمله کرد و کشت و برگشت و خود مجروح شد. نصر بسالم گفت: تو در جای خود بمان تا من حمله کنم. نصر حمله کرد و میان دشمن رخنه نمود و دو مرد افکند و خود مجروح شد و برگشت و گفت: آیا آنچه ما کردیم او را خشنود خواهد کرد

خداوند از او راضی نباشد. گفت (سالم) نه بخدا. ناگاه رسول اسد رسید و گفت:

امیر گوید من دلیری شما را دیدم از اینکه شما خود را از مسلمین بی نیاز می کنید مستوجب لعن و نفرین می باشید. هر دو گفتند: آمین، چنین باشد. ما نظیر این دلیری بسیار داریم. آن روز دو صف متحارب دست از جنگ کشیدند و روز بعد نبرد را آغاز کردند پس از جنگ مشرکین منهزم شدند مسلمین لشکرگاه را غارت کردند و بسیار برده و بنده بردند و غنائم بدست آوردند. مسلمین دچار گرسنگی و سختی شده بودند زیرا در ختل اوضاع سوق الجیش مختل شده بود. اسد (برای امتحان کرم اخلاق) دو میش ب بازار فرستاد که آنها را بفروشنند و بهای هر دو را پانصد درهم مقرر کرده بود و بملازمین خود گفت: اگر خریداری پیدا شود این شخیر باید باشد. چون غلام اسد با دو میش وارد بازار شد شخیر که پاسدار آن محل بود آن دو میش را با پانصد درهم خرید یکی را سر برید و دیگری را بدوستان اهدا نمود چون غلام برگشت باسد خبر داد که شخیر آنها را بآن بها خرید. اسد هزار درهم انعام برای شخیر فرستاد. شخیر عثمان بن عبد الله بن شخیر ابو مطرف باشد.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال مسلمه بن عبد الملک روم را برای جنگ و غزا قصد کرد. او از طرف جزیره لشکر کشید و در آن جنگ شهر قیساریه را فتح کرد که آن شهر مشهور می باشد.

در آن سال ابراهیم بن هشام نیز روم را قصد کرد و یکی از دژهای آن کشور را گشود.

در آن سال بکیر بن ماهان جماعتی از شیعیان بنی العباس را برای تبلیغ و دعوت بخراسان فرستاد. یکی از آنها عمار عبادی بود. مردی خبر آنها را باسد داد اسد عمار را گرفت و دست و پای او را برید. سایرین نجات یافته نزد بکیر برگشتند و

خبر واقعه را دادند. بکیر خبر حادثه را بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوشت.

باو چنین پاسخ داد: خداوند را سپاس که دعوت شما را تصدیق کرد و شیعیان را نجات داد. خبر این واقعه را در حوادث سنه صد و هفت نوشته بودیم ولی باختلاف روایت اشاره نکرده بودیم زیرا بعضی گفته بودند که عمار کشته شد و برخی روایت کرده بودند که او نجات یافت بدین سبب بتکرار روایت پرداختیم خدا داناتر است.

در آن سال آتش سوزی در محل دابق رخ داد. مرتع و چهارپایان و بار و بنه همه سوخت.

در آن سال خاقان پادشاه ترک آذربایجان را قصد و برخی از شهرهای آن سامان را محاصره کرد. حارث بن عمرو طائی بمقابله او پرداخت. جنگ واقع و خاقان منهزم گردید حارث ترکان را دنبال کرد و از رود ارس گذشت در آنجا خاقان برگشت و پایداری کرد پس از تجدید نبرد دوباره تن بفرار داد. حارث بسیاری از ترکان را بخون کشید.

در آن سال عباد رعینی در یمن خروج و تحکیم نمود. (شعار خوارج لا حکم الا لله) یوسف بن عمر که امیر یمن بود او را با عده سیصد تن از یاران و پیروان کشت.

در آن سال معاویه بن هشام بن عبد الملک باتفاق میمون بن مهران با سپاه شام بقصد جنگ و غزا لشکر کشید. با کشتی بجزیره قبرس رفت مسلمه بن عبد الملک بن مروان نیز از راه صحرا لشکر کشید. طاعونی سخت هم در شام واقع شد.

در آن سال ابراهیم بن هشام که والی مدینه و مکه و طایف بود امیر الحاج شده بود.

عمال و حکام هم همان کسانی بودند که در سال قبل بودند.

در آن سال محمد بن کعب قرظی درگذشت. گفته شد: در سنه صد و هفده وفات یافت. گفته شده: او در زمان پیغمبر متولد شده بود.

در آن سال موسی بن محمد بن علی بن عبد الله پدر عیسی بن موسی (عباسی) بسن هفتاد و هفت سالگی درگذشت او در کشور روم در حال جنگ و غزا بود.

در آن سال قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بسن هفتاد سال وفات یافت گفته

شده: سن او هفتاد و دو بود که در آن هنگام کور شده بود. گفته شده: او در سنه صد و یک وفات یافت.

در آن سال ابو المتوکل علی بن داود ناجی و ابو الصدیق الناجی که نام او بکر بن قیس بود در گذشتند.

(ناجی) با نون و جیم. همچنین ابو نصره منذر بن مالک بن قطعه نضری (وفات یافت). (نضره) با نون و ضاء نقطه دار محارب بن دثار کوفی که قاضی کوفه بود نیز در آن سال درگذشت (دثار) بکسر دال بی نقطه و ثاء مثلث است.

## سنه صد و نه

### بیان عزل خالد و برادرش اسد از ایالت خراسان و نصب اشرس

گفته شد: در آن سال هشام بن عبد الملک خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از ایالت خراسان عزل نمود. علت این بود که اسد بحدی تعصب (برای قبیله) کرد که مردم را پراکنده کرد. او نصر بن سیار و جماعتی را تازیانه زد از آن جماعت عبد الرحمن بن نعیم بوده همچنین سوره بن حر و بختری بن ابی درهم و عامر بن مالک حمانی که سر و ریش آنها را تراشید و سوی برادرش خالق (تحت الحفظ) روانه کرد، باو هم نوشت که اینها خواستند بر من بشورند. چون آنها بر خالد وارد شدند، خالد برادر خود اسد را سخت ملامت و توبیخ کرد که تو چرا آنها را زنده نزد من فرستادی بهتر این بود که سر آنها را می بریدی و سرها را می فرستادی. نصر گفت:

بعثت بالكتاب فی غیر ذنب فی کتاب تلوم ام تمیم

ان اکن موثقا اسیرا لدیهم فی هموم و کربه و سهوم

رهن تغس فما وجدت بلاء کاسار الکرام عند اللثیم

ابلق المدعین قسرا و قسراهل عود القناه ذات الوصوم

هل فطمتم عن الخیانه و الغدرام انتم کالحاکر المستدیم

یعنی: او کله و گله خود را با نامه فرستاد و ملامت کرد او که ام تمیم باشد (معشوقه یا همسر) من اگر در بند و گرفتار نزد آنها باشم. (نزد خالد و قوم او) در حال هم و حزن و بیماری باشم. گروگان پستی و سختی باشم که هیچ امتحان و بلائی باندازه محنت گرفتاری مردم کریم نزد مرد پست و لثیم ندیده ام. پیام مرا بقسر (قوم خالد) برسانید و حال اینکه قسر مردم سست عنصر و بدنامی میباشند.

(نیزه آنها سست و بند زده کنایه از سستی عنصر) آیا شما (قسر) از خیانت و غدر بازمانده اید (منفطم شده اید) یا بادامه آن هماره کارگر هستید؟.

فرزدق نیز گفت:

أخالد لولا الله لم تعط طاعهو لو لا بنو مروان لم يوثقوا نصرا

اذا للقيتم عند شد وثاقه بنی الحرب لا كشف اللقاء و لا ضجرا یعنی: ای خالد اگر خواست خدا نمی بود هرگز کسی از تو اطاعت نمی کرد و اگر از خانواده مروان (خلیفه اموی) نبودی هرگز نمی توانستی نصر را گرفتار و بند کنی. اگر چنین نمی بود هنگامی که شما دست او را دست می بستید دچار یک جنگ سخت می شدید (از قوم نصر) که قوم او هرگز منهزم نمی شوند و بستوه نمی آیند.

روزی اسد خطبه کرد و گفت: زشت باد این روها که روی اختلاف و نفاق و آشوب و فساد است. خداوندا! ما بین من و آنها جدائی بینداز و مرا از میان آنها نجات بده و بوطن خود برگردان. هشام بر عمل و رفتار او آگاه شد بخالد نوشت برادرت را (از خراسان) عزل کن. او را عزل کرد و او در ماه رمضان سنه صد و نه بعراق برگشت. او حکم بن عوانه کلبی را جانشین خود در خراسان نمود. حکم تابستان را بدون تصمیم بر جنگ و غزا بسر برد. هشام بعد از او اشرس بن عبد الله سلمی را بامارت و ایالت خراسان منصوب نمود، باو دستور داد که با خالد مکاتبه و ارتباط داشته باشد. اشرس مرد فاضل پرهیزگار و نیک سرشت بود او را بسبب فضل و فضیلت مرد کامل می نامیدند. چون بخراسان رسید مردم بسیار خرسند شدند.

او اول ابو المنازل کندی را برای قضاء برگزید و بعد او را عزل و محمد بن زید

## بیان مبلغین و داعیان بنی العباس

گفته شده: نخستین کسی که برای دعوت عباسیان بخراسان رفت زیاد ابو محمد مولای همدان بود که هنگام امارت اسد از طرف محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بدان سامان روانه شد. محمد باو گفت که بر قبایل یمانی (اهل یمن مقیم خراسان) وارد شو و با قبایل مضر ملاطفت کن. او را از ملاقات یک مرد نیشابوری بنام غالب نهی کرد که غالب در محبت بنی فاطمه افراط و مغالات می کرد.

گفته شده: نخستین کسی که حامل نامه محمد بن علی برای خراسانیان بود حرب بن عثمان مولای بنی قیس بن ثعلبه از اهل بلخ بود. (حرب بلخی بود).

چون زیاد وارد خراسان شد آغاز دعوت و تبلیغ برای بنی العباس نمود. رفتار و ستم بنی امیه را شرح داد. او خوان گسترانید و بواردین طعام داد. در آن هنگام غالب وارد شد و با او در فضیلت آل علی گفتگو و مناظره کرد که کدام یک از آن دو خانواده آل علی یا بنی العباس افضل باشند. (که خلافت بآنها برسد). از هم جدا شدند. زیاد مدت زمستان را در مرو اقامت نمود. یحیی بن عقیل خزاعی از اهل مرو (مقیم مرو) نزد او رفت و آمد داشت کسان دیگر نیز نزد وی می رفتند. باسد (امیر) خبر (تبلیغ و دعوت) او را دادند وی را احضار کرد و پرسید: من چیزی درباره تو شنیده ام آیا راست است؟ گفت: دروغ و باطل است. من برای تجارت آمده ام سرمایه خود را در میان مردم پراکنده کرده ام (بستانگار هستم) چون مال خود را دریافت کنم از این شهر رخت خواهم بست. او را رها کرد. او دوباره بکار (تبلیغ) شروع کرد. باز خبر او را باسد دادند. اسد او را گرفت و کشت و عده ده تن از اهل کوفه را هم با او کشت.

فقط دو کودک از میان آنها نجات یافتند بسبب خردسالی آنها را نکشت. گفته شده:

دستور داد زیاد را با شمشیر دو نیم کنند. شمشیر در او کارگر نشد مردم تکبیر کردند (معجزه ولی دروغ است) اسد گفت: این حال (تکبیر) چیست؟ گفتند شمشیر در او

کارگر نشد. دوباره و سه باره او را با شمشیر زدند و کاری نکرد. اسد بیاران او تکلیف تبری (از عقیده خود) نمود. دو تن تبری کردند و نجات یافتند. هشت تن خودداری کردند که بخون کشیده شدند. روز بعد یکی از دو تن (نجات یافته) نزد اسد رفت و باو گفت: خواهش می کنم مرا بیاران خود ملحق کن او را کشت. این واقعه چهار روز قبل از عید قربان بود.

پس از آن مردی از اهل کوفه (برای دعوت) وارد شد نام او کثیر بود. او مهمان ابن النجم شده بود. کسانی که زیاد پیوسته بودند باو پیوستند. او مدت یک یا دو سال بدان حال ماند ولی او امی (بی سواد) بود بعد از او خداهش وارد شد که نامش عماره است این خداهش بر کثیر غلبه کرد و کارش را از دستش ربود (کار تبلیغ).

درباره دعوت بنی العباس چیزهای دیگری هم گفته شده است.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال عبد الله بن عقبه فهری در دریا بجنگ و غزا پرداخت. همچنین معاویه بن هشام سوی روم لشکر کشید و قلعه طیه را گشود. (در طبری طینه آمده).

در آن جنگ گروهی از مردم انطاکیه کشته شدند.

در آن سال عمر بن یزید اسیدی بدست مالک بن منذر بن جارود کشته شد، علت قتل وی این بود که او در جنگهای یزید بن مهلب دلیری ها کرده و امتحان خوب داده بود. یزید بن عبد الملک درباره او گفت: مرد عراق این است و بس. خالد بن عبد الله (والی عراق و ایران) از آن گفته خشمگین شد و بمالک بن منذر که رئیس شرطه بصره بود دستور داد که احترام وی را داشته باشد و هرگز از فرمان وی سرپیچی نکند و در عین حال لغزش او را در نظر گیرد و بهانه برای قتل وی بتراشد روزی مالک بن منذر نام عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر را بزشتی یاد کرد و باو تهمت زد.

عمر بن یزید گفت: نسبت باو افترا مکن. مالک بر او خشم گرفت و دستور

داد او را تازیانه زنند. زدند تازیانه جان سپرد.

(اسیدی) بضم همزه و تشدید یاء با دو نقطه زیر.

در آن سال مسلمة بن عبد الملک سوی ترکان لشکر کشید و یک ناحیه از آذربایجان را گشود غنائم بسیار ربود و برده و بنده گرفت و سلامت بازگشت.

در آن سال ابراهیم بن هشام امیر الحاج شده بود که خطبه کرد و چنین گفت:

سلونی. (از من پرسید که این کلمه حاکی خودپسندی و ادعا می باشد من فرزند مرد یگانه هستم، کسی را از من داناتر نخواهید یافت که از او پرسید (بداند و پاسخ بدهد). مردی از اهل عراق از او پرسید آیا قربانی (در عید اضحی) واجب است (یا مستحب)؟

او نتوانست جواب بدهد ناگزیر (با خاموشی و سرافکنندگی) از منبر فرود آمد. او حاکم مدینه و مکه و طایف بود.

خالد بن عبد الله قسری هم والی بصره و کوفه بود که ابان بن ضباره یثربی را بنیابت خود پیشنهاد بصره کرده بود. بلال بن ابی برده هم رئیس شرطه بصره و ثمامه بن عبد الله بن انس قاضی آن شهر بود.

در خراسان اشرس امیر و والی بود.

در آن سال ابو مجلز لاحق بن حمید بصری در گذشت. بشر بن صفوان حاکم افریقا جزیره صقلیه (سیسیل) را قصد کرد غنائم بسیار بدست آورد و از همانجا بقیروان رفت و در آنجا در گذشت. هشام بعد از او عبیده بن عبد الرحمن بن ابی الاغر سلمی را (برای ایالت) برگزید. عبیده (مذکور) یحیی بن سلمه کلبی را از ایالت اندلس عزل و حذیفه بن احوص اشجعی را بجای او نصب نمود. او در ماه ربیع الأول سنه صد و ده بعنوان والی (اسپانیا) وارد آن دیار شد و مدت شش ماه حکومت کرد و بعد برکنار شد و عثمان بن ابی لسه خثعمی جای وی را گرفت.

ص: ۴۴



### بیان جریان واقعه اشرس با مردم سمرقند و دیار دیگر

در آن سال اشرس (والی پرهیزگار) بمردم سمرقند و ما وراء النهر پیغام داد و باسلام دعوت نمود که اگر مسلمان شوند آنها را از پرداخت جزیه (گزیت) معاف بدارد. ابو صیداء صالح بن طریف مولای بنی ضبّه را هم بنماینده گی نزد آنها فرستاد همچین ربیع بن عمران تمیمی. ابو صیداء شرط کرد که من اگر رفتم باید جزیه را از تازه مسلمانان لغو کنم. مالیات خراسان هم منحصر بسر شماری باشد. اشرس باو باو گفت: آری، چنین خواهد بود. ابو صیداء بیاران خود گفت: من می روم ولی اگر عمال و حکام از انجام کار (رفع مالیات غیر مسلمان) خودداری کنند شما مرا ضد آنها یاری و مساعدت کنید. آنها (اتباع او) گفتند: آری او (ابو صیداء) بسمرقند رفت.

در آن هنگام حاکم آن دیار حسن بن عمر طه کندی و فرمانده لشکر و مستوفی خراج هم خود او بود. ابو صیداء مردم سمرقند و پیرامون آن شهر را باسلام دعوت کرد به شرط اینکه جزیه را از آنها بردارد. مردم باسلام گرویدند و شتاب کردند. غوزک باشرس نوشت: خراج کاسته شده. اشرس باین عمر طه نوشت: خراج برای مسلمین سرمایه و نیرو است شنیدم که سغدیان و مانند آنها مردمان دیگر با میل و رغبت مسلمان نشده اند بلکه فقط برای خودداری از پرداخت جزیه (ظاهرا) اسلام آورده اند تو خود رسیدگی کن که اگر آنهايي که ادعا می کنند که مسلمان شده اند ختنه کرده اند و فرایض دین را انجام می دهند و اسلام آنها نیکو باشد و یک سوره از قرآن را حفظ کرده باشند از جزیه و پرداخت باج و خراج معاف شوند. اشرس هم در آن هنگام این عمر طه را از استیفای خراج عزل و بجای او هانی بن هانی را نصب نمود.

ابو صیداء آنها (مستوفیان) از دریافت جزیه تازه مسلمانان منع کرد. هانی باشرس نوشت که مردم اسلام آوردند و مساجد متعدد ساختند. اشرس (مرد پرهیزگار مرد

ستمگر شده) باو و بتمام حکام و عمال نوشت که جزیه را مانند سابق از آنها بگیرند. آنها هم خواستند جزیه را از تازه مسلمانان دریافت کنند. مسلمین جدید از پرداخت آن خودداری کردند. عده هفت هزار تن از آنها تجمع و کناره گیری نمودند و محلی را که چند فرسنگ از سمرقند دور بود پناهگاه خود کردند.

ابو صیداء و ربیع بن عمران تمیمی و هیثم شیبانی و ابو فاطمه ازدی و عامر بن قشیرا و بحیر خجندی و بنان عنبری و اسماعیل بن عقبه بآنها پیوستند که آنها را یاری کنند. اشرس، ابن عمر طه را از فرماندهی لشکر (و حکومت سمرقند) عزل مجشر بن مزاحم سلمی را بجای او بفرماندهی و امارت نصب نمود. عمیره بن سعد شیبانی را نیز بیاری او برگزید. همینکه مجشر رسید نامه بابی صیداء نوشت که او با یاران خود نزد وی حاضر شوند. ابو صیداء باتفاق ثابت قطنه (سردار دلیر) نزد او رفتند. او آنها را بازداشت ابو صیداء باو گفت: شما خیانت و غدر کردید. قول خود را نقض نمودید. هانی باو گفت: جلوگیری از خونریزی و فتنه و غدر خیانت نیست. سپس او (ابو صیداء) را نزد اشرس روانه کردند. اتباع او (ابو صیداء بعد از او) جمع شده ابو فاطمه را بسالاری خود برگزیدند که جنگ را شروع (باتفاق تازه مسلمانان جمع شده) با هانی نبرد کنند.

هانی بآنها گفت: خودداری کنید تا ما باشرس بنویسیم. باشرس نوشتند. اشرس جواب داد که از دریافت باج و خراج خودداری کنند. اتباع ابو صیداء برگشتند و کار آنها سست شد. رؤساء آنها را گرفتند و بمر و تبعید کردند. ثابت هم در زندان ماند. هانی (دوباره) بدریافت خراج اصرار کرد، بزرگان عجم و دهقانان معتبر و سالاران را گرفتند و رخت آنها را پاره کردند و کمر بند آنها بگردن انداختند و آنها را بخواری کشیدند و جزیه را از تازه مسلمانان و ناتوانان بزور گرفتند. سغدیان ناگزیر دوباره کافر شدند همچنین مردم بخاری. همه هم از ترکان پناه و یاری خواستند ثابت قطنه هم در زندان مجشر محبوس ماند تا هنگامی که نصر بن سیار بعنوان امیر وارد شد او را نزد اشرس روانه کرد و اشرس هم او را بزندان سپرد. نصر نسبت باو نیکی و همراهی کرده بود. ثابت در مدح او این ابیات را سرود:

ان کان ظنی بنصر صادقاً ابدافیمادبر من نقضی و امراری

لا یصرف الجند حتی یستفیء بهم نهبا عظیما و یحوی ملک جبار

انی و ان کنت من جدم الذی نظرت و زندی الثاقب الواری

لذاکر منک امراقده سبقت به من کان قبلک یا نصر بن سیار

ناضلت عنی نضال الحر اذ قصرت دونی العشیره و استبطاء انصاری

و صار کل صدیق کنت آمله الباعلی ورث الحبل من جاری

و ما تلبست بالأمر الذی وقعوا به علی و لا دنست اطماری

و لا عصیت اماما کان طاعته حقا علی و لا قارفت من عار یعنی: شوق ترا جدائی و دوری یا آرزوی دیار (که با سنگ ساخته شده احجار) هیجان نداده. این شوق را آثار و بازمانده دیار که باران آنها را پاک کرده و از بین برده برپا نکرده اگر گمان من بنصر صدق یابد و تا ابد چنین صدقی باشد آن هم با تدبیر من و ابرام و نقض کارها پس باید او سپاه را منصرف و رها نکند تا آنکه بدست همان سپاه یغما کند و کشور یک پادشاه جبار را فتح نماید من اگر چه از طایفه جدم هستم که طوایف و عشایر از آن منشعب شده و اگرچه اندیشه من تابناک و آتش افروز است (آتش زنه من کارگر است کنایه از فکر ثاقب) با وجود این (باعتبار طایفه و فکر روشن) من همیشه کار (نیک) ترا بیاد خواهم آورد زیرا تو ای نصر بن سیار در این نیکی بر کسانیکه قبل از تو بودند سبقت جستی زیرا از من دفاع یک مرد آزاده کردی که در آن هنگام عشیره من از یاری من کوتاهی کردند و هر دوستی که باو امیدوار بودم دشمن من گردید. رابطه همسایگان و تعطف آنان از من بریده شد. و یاران من از نصرت من تقاعد کردند و دیر جنیدند (و سیمای من کهنه و بیتاب شد کنایه از بریدن رابطه) من در آن کاری که آنها (متمردین) دچار آن شدند هیچ مداخله نکردم (رخت آن ترمرد را پوشیدم) و هرگز دامن من آلوده نشده. (پلاسهای من پلید نشده خیانت و ترمرد نکردم) هرگز از امام خود ترمرد نکردم که طاعت او حق و بر من واجب است من مرتکب گناه و

اشرس بقصد غزا لشکر کشید و در آمل (خراسان غیر از مازندران) لشکر زد سه روز ماند. قطن بن قتیبه بن مسلم را پیش آهنگ خود نمود و او با عده ده هزار مرد جنگی از رود گذشت. سغدیان و اهل بخاری باتفاق خاقان و ترکان رسیدند و قطن را که گرداگرد خود خندق حفر کرده بود محاصره نمودند. خاقان گروهی فرستاد گله های مردم را بیغما بردند. اشرس ثابت بن قطنه را بکفالت عبد الله بن بسطام بن مسعود بن عمرو آزاد نمود. او (ثابت) با عده سوار ابن بسطام بجنگ ترکان شتاب کرد. در آمل با ترکان مقابله کرد و هر چه ترکان غارت کرده بودند از دست دادند. ترکان (نا امید) برگشتند. بعد از آن اشرس با سپاه خود از رود گذشت و بقطن رسید. اشرس گروهی را با مسعود که یکی از افراد بنی حیان بود روانه کرد که با دشمن روبرو شدند و نبرد کردند و عده ای از مسلمین کشته شدند مسعود ناگزیر گریخته نزد اشرس برگشت. دشمن جنید تا با مسلمین مقابله کرد. نبرد رخ داد و باز گروهی از مسلمین کشته و سایرین پراکنده شدند. ولی بعد برگشتند و پایداری نمودند مشرکین منهزم شدند. اشرس مردم (سپاه) را کشید تا بمحل کیند رسید. دشمن آب را از آنها برید مسلمین یک روز و یک شب ماندند و تشنگی سخت بآنها تأثیر کرد. شهر را از دشمن گرفتند و در مقدمه سپاه قطن بن قتیبه بود. باز دشمن رسید و جنگ آغاز شد. عده هفتصد تن از تشنگی مردند (از مسلمین) مردم (مسلمین) بی تاب شدند و نتوانستند نبرد کنند حارث بن سریج مردم را تشجیع و تحریض کرد و گفت: کشته شدن با شمشیر در این دنیا بهتر و گواراتر از مرگ با عطش است و نزد خداوند هم اجر خواهید داشت. خود حارث پیش رفت قطن هم با عده از سواران تمیم بدنبال او شتاب کرد جنگ کردند تا ترکان را از منبع آب دور نمودند مردم (سپاهیان) بر آب هجوم بردند نوشیدند و برداشتند و سیراب شدند.

ثابت بن قطنه از عبد الملک بن دثار باهلی گذشت او را دید و گفت: آیا تن بجهاد میدهی؟ گفت: بمن مهلت بده تا غسل قبل از شهادت) بکنم و حنوط (جهاز میت کافور و غیره) بتن بمالم. او صبر کرد تا غسل نمود آنگاه هر دو با هم رفتند (حمله کردند)

ثابت بیاران خود گفت: من بجنگ اینها (ترکان) از شما داناترم آنگاه اتباع خود را تشجیع و تحریض کرد. نبرد سختی رخ داد. ثابت قطنه گفت: خداوندا من دیشب مهمان ابن بسطام بودم مرا امشب مهمان خود فرما بخدا سوگند بنی امیه هرگز مرا با قید و بند نخواهند دید که در آن حال بود تا بکفالت آزاد گردید. (مرا با زنجیر آهنین نخواهند دید که باید کشته شوم). آنگاه خود با یاران خود حمله نمودند.

یاران از او برگشتند و او پایداری و دلیری کرد. اسب او را هدف کردند اسب جست و او را بر زمین زد و با پای خود وی را لگد کوب نمود. او در آن حال (که سخت مجروح بود) گفت: خداوندا من دو شب مهمان فرزند بسطام بودم و امشب مهمان تو هستم.

مهمانسرای من بهشت باشد، او را کشتند. گروهی از مسلمین با او کشته شدند.

صخر بن مسلم بن نعمان عبدی و عبد الملک بن دثار باهلی و کسان دیگر با او کشته شدند. قطن و اسحاق بن محمد بن حیان عده ای از سواران مسلمین را جمع کرده سوگند مرگ یاد نمودند. بر دشمن حمله کردند و ترکان را بعقب راندند و متفرق نمودند.

عموم مسلمین هجوم بردند و بسیاری از آنها را کشتند تا شب فرا رسید و دشمن گریخت اشرس سوی بخارا راند و شهر را محاصره کرد.

(حارث بن سریج) با سین بی نقطه و جیم.

### بیان واقعه کمرجه

پس از آن (جنگ) خاقان کمرجه را محاصره کرد. در آن جا گروهی از مسلمین بودند. مردم فرغانه هم با خاقان بودند. همچنین افشین و نسف و چند طایفه از اهل بخارا. مسلمین (محصور در کمرجه) دروازه را بستند و پل را ویران کردند که پل بر خندق بسته شده بود.

در آن هنگام خسرو فرزند یزدگرد رسید و گفت: ای گروه عرب چرا خود را می کشید. من خاقان را باین سرزمین کشیدم تا کشور مرا بمن برگرداند. اکنون من می توانم برای شما امان بگیرم. محصورین باو دشنام دادند. باز غری که مردی

بخرد و مدبر و دانا بود رسید. خاقان هرگز از رای و تدبیر او تخلف نمی کرد. او با دویست تن نزدیک مسلمان محصور رفت و امان داد که (در مدت توقف سخن بگوید) نماینده از آنها خواست که با او مذاکره کند و پیغام خاقان را برساند. آنها یزید بن سعید باهلی را بنمایندگی خود فرود آوردند. (از دژ) زیرا او زبان ترکان را آموخته و می توانست بداند و بگوید. باو گفت: خاقان مرا برای این فرستاد که هر یک از شما که ششصد موجب دارد هزار باو می دهم. و هر که سیصد دریافت می کند ششصد باو می دهم و نسبت بهمه شما نیکی خواهم کرد یزید باو گفت: چگونه عرب که همه گرگ هستند با ترکان که همه میش هستند سازگار باشند؟ هرگز ما و آنها آشتی نخواهیم کرد. باز غری خشمناک شد. دو مرد ترک که با او بودند گفتند: اجازه بده ما گردن او را بزنیم. گفت: او با امان نزد ما آمده (از دژ فرود آمد) یزید سخن آنها را شنید سخت ترسید ناگزیر (حیله اندیشید و) گفت: آری چنین خواهیم کرد. نیمی از ما تسلیم می شوند و نصف دیگر با بار و بنه و اموال بمانند که اگر شما پیروز شدید ما همه تسلیم می شویم و اگر غیر از آن باشد حال ما و حال سفریان یکسان خواهد بود آنها از آن پیشنهاد خشنود شدند گفت: پس من باید برگردم و بیاران خود خبر این تصمیم را بدهم. او برگشت و با طناب بر برج صعود نمود چون بر دیوار قرار گرفت فریاد زد: ای مردم کمرجه جمع شوید و نزد من بشتابید همان بدانید که این قوم آمده اند شما را بکفر بعد از ایمان دعوت کنند. شما چه عقیده ای دارید؟ همه گفتند:

ما نمی پذیریم و راضی نمی شویم. گفت: آنها شما را برای این دعوت می کنند که یار مشرکین باشید و با مسلمان نبرد کنید. همه گفتند: ما تن بمرگ می دهیم (و تسلیم نمی شویم). باز غری (ناامید) برگشت. خاقان دستور داد که از خندق بگذرند.

ترکان هیزم تر می انداختند تا خندق را پر کنند و از آن بگذرند، مسلمان هم هیزم خشک بر آن می انداختند تا خندق پر شد و خواستند بر آن عبور کنند. مسلمان آتش افروختند و بر آن هیزم (خشک و تر) افکندند. ناگاه بادی وزید آتش را تندتر کرد.

این کار خداوند بود که تمام هیزم را که در مدت هفت روز جمع شده بود در یک دم

افروخت. بعد از آن خاقان عده ای گوسفند بر ترکان تقسیم کرد و دستور داد آنها را بکشند و گوشت آنرا بخورند و پوستها را پر از خاک کنند و در خندق بیندازند و خندق را پر کنند. آنها هم هر چه گفته بود کردند خداوند باران را نازل کرد و سیلی آمد و آن پوستهای بخاک انباشته را برد و برود ریخت. مسلمین ترکان را هدف کردند یک تیر بناف بازغری اصابت کرد او شب هنگام درگذشت. مرگ او برای آنها بسیار گران و اسف انگیز بود. روز بعد ترکان اسراء را که ابو العوجاء عتکی میان آنها بود همچین حجاج بن حمید نضری همه را که عده آنان صد تن بود کشته و سر حجاج را برای (محصورین) انداختند عده دویست تن از فرزندان مشرکین نزد مسلمین گروگان بودند آنها را (بانتقام صد تن) کشتند. همه تن بمرگ دادند. جنگ سختتر شد مردم کمرجه در چنین حالی (زار) بودند تا آنکه سپاه عرب رسید و در فرغانه اقامت گزید.

خاقان بمردم سغد و فرغانه و شاش و دهقانان بزرگ زشت گفت و آنها را ننگین دانست و پیغام داد که شما گفته بودید که در کمرجه فقط پنجاه خر (عرب) وجود دارد و ما در مدت پنج روز آن دژ را خواهیم گشود. این پنج روز دو ماه شد (و ما هنوز کاری انجام نداده ایم) آنگاه فرمان کوچ داد و بزرگان قوم را دشنام داد (سغدیان و دهقانان ایران). آنها گفتند: ما نهایت مجاهده را خواهیم کرد تو فردا ما را بخوان و بین چه خواهیم کرد. روز بعد خاقان در میدان قرار گرفت. پادشاه تار بنده پیش رفت و با مسلمین نبرد کرد. هشت تن کشت و پس از آن نزدیک شکافی از قله رفت. در آنجا خانه یک مرد تمیمی بود که آن مرد بیمار و بستری بود. آن مرد بیمار برای او کمند افگند که چنگال بزره وی افتاد و او را کشید و فریاد زد بچه ها و زنها گرد او جمع شده او را کشتند. مردی (از عرب) سنگی برای او رها کرده بود که آن سنگ بن گوش وی را شکافت او تاب نیاورد و افتاد. دیگری هم حربه را بتن وی فرو برد میان آن گیر و دار کشته شد. مرگ او برای ترکان سخت ناگوار و اسف آور گردید. خاقان بمسلمین محصور پیغام داد که ما عادت نداریم شهری را که محاصره کرده باشیم بدون فتح و ظفر آنرا رها کنیم. بهتر این است که شما (آزادانه) شهری تهی کنید و بروید. آنها پاسخ

دادند که کیش ما اجازه نمی دهد که ما تسلیم شویم. ما باید همه کشته شویم تا معذور باشیم شما هر چه میخواهید بکنید. خاقان بآنها امان داد که طرفین متحارب از کمرجه دور شوند و بسمرقند یا دبوسیه بروند و بعد خود او برگردد و شهر را بگیرد آنها چون حال (پریش) خود را دیدند بآن پیشنهاد تن دادند. از ترکان گروگان گرفتند که متعرض آنها نشوند، درخواست هم کردند که کورصول با عده خود بحمايت آنها پردازد تا بمحل دبوسیه برسند ترکان گروگان دادند و از مسلمین هم گروگان گرفتند خاقان هم میدان را تهی کرد و آنها بعد از او کوچ کردند.

ترکانی که با کورصول بودند گفتند: در دبوسیه ده هزار مرد جنگی پادگان می باشند ما از این می ترسیم که آنها بر ما حمله کنند. مسلمین بآنها گفتند: اگر آنها با شما جنگ کنند ما باتفاق شما ضد آنها نبرد خواهیم کرد، همه با هم رفتند چون یک فرسنگ مانده بود بدبوسیه مردم مقیم آن جایگاه کردند سواران را دیدند گمان بردند که خاقان شهر کمرجه را گشوده و آنها را بعد از فتح قصد نموده. مسلمین نماینده فرستادند و خبر ورود خود را دادند آنها باستقبال واردین شتاب کردند ناتوانان و مجروحین را که نمی توانستند راه بروند بر چهارپایان حمل کردند. چون مسلمین بمحل دبوسیه رسیدند. گروگان را یکی بعد از دیگری مبادله کردند تا آنکه فقط یک تن ماند و او سباع بن نعمان بود همچنین یک مرد ترک بقید گروگان. هر یک از دو گروه از طرف مقابل بیمناک بودند مبادا خیانت کنند و دم آخر آن یک مرد را تسلیم ندهند. مرد ترک را هم آزاد کردند و سباع ماند. سباع خود گفت مرد ترک را آزاد کنند و خود بماند تا رفع نگرانی شود. کورصول (تعجب کرده) بسباع گفت: چه باعث شده که تو چنین کنی (بمانی و از ما نترسی) گفت: من بتو (جوانمردی تو) اطمینان دارم بخود گفتم تو بزرگتر از این هستی که خیانت کنی. کورصول بسیار خرسند شد و باو انعام وصله داد. سلاح شخص خود و اسب سواری خویش را باو بخشید و آزادش کرد.

مدت محاصره کمرجه پنجاه و هشت روز بود. گفته شد: محصورین مدت سی و



پنج روز بسترهای خود آب نداده بودند.

### بیان برگشتن اهل کدر از دین اسلام

در آن سال اهالی کدر مرتد شده از دین اسلام برگشتند. اشرس برای سرکوبی آنها لشکر فرستاد. بر آنها پیروز شدند. عرفجه گفت:

و نحن کفینا اهل مرو و غیر هم و نحن نفینا الترتک عن اهل کدر

فان تجعلوا ما قد غنمنا لغیرنا فقد یظلم المرء الکریم فیصبر یعنی: ما اهل مرو کسان دیگر را بی نیاز کردیم و ما ترکان را از کدر دور کردیم. اگر آنچه را که ما بغنیم برده ایم نصیب دیگران کنید بدان که گاهی مرد کریم مظلوم می شود و صبر می کند.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال خالد قسری. پیشنمازی و رویداد و شهربانی و داوری بصره را جمعا بشخص بلال بن ابی بکره سپرده (والی و پیشکار و حاکم مختار) تمامه را از قصناء بصره معزول نمود.

در آن سال مسلمة (بن عبد الملک) از دربند لان ترکستان را قصد و غزا نمود.

خاقان با لشکرهای تجمع شده خود بمقابله او پرداخت. مدت یک ماه نبرد رخ داد.

بعد باران نازل شد و خاقان جا تهی کرد و از نبرد دست کشید و برگشت. مسلمة (با سپاه خود) راهی را پیمود که ذو القرنین پیموده بوده. (مقصود اسکندر و معلوم نیست که از همان راه رفته بود ولی دربند بنام او معروف شده بود که سد آنجا را برپا کرد و در قرآن هم آمده).

در آن سال معاویه (بن هشام) روم را برای غزا و یغما قصد نمود و دژ صمله را گشود.

در آن سال عبد الله بن عقبه فهری صائفه (بیلاق) را قصد و غزا کرد فرمانده نیروی دریا عبد الرحمن بن معاویه بن حدیج بود. بضم حاء و فتح دال و هر دو بی نقطه

در آن سال ابراهیم بن اسماعیل امیر الحاج بود. عمال و حکام هم (در شهرهای مختلف) همان کسانی بودند که در سال قبل بحکومت نشسته بودند.

در آن سال حسن بصری (دانشمند شهیر ایرانی) بسن هشتاد و هفت سال درگذشت.

همچنین محمد بن سیرین (شیرین که دانشمند دیگر ایرانی بود و هر دو معاصر بودند) سن او هشتاد و یک سال بود.

در آن سال که سال صد و ده باشد فرزددق شاعر (از شیعیان معتبر بود) بسن نود و یک سال وفات یافت. همچنین جریر خطفی شاعر (مشهور)

## سنه صد و یازده

### بیان عزل اشرس از ایالت خراسان و نصب جنید

در آن سال هشام (خلیفه) اشرس بن عبد الله را از ایالت و امارت خراسان برکنار کرد. علت آن این بود که شداد بن خلیه باهلی از او نزد هشام شکایت نمود.

هشام او را عزل و جنید بن عبد الرحمن را بایالت خراسان نصب نمود. او جنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن حارث بن سنان بن ابی حارثه مزی بود. سبب امارت او این بود که بام حکیم دختر یحیی بن حکم همسر هشام یک گردن بند جواهر هدیه کرد هشام آنرا پسندید و خرسند شد. او یک گردن بند دیگر (مانند اول) بشخص هشام تقدیم کرد. او را برای امارت برگزید و بر هشت راس اسب برید (پست- چاپار- سریع السیر) حمل نمود. او بیشتر از هشت چهارپا درخواست کرد و هشام طلب او را اجابت نکرد. او با عده پانصد ملازم وارد خراسان شد و ما وراء النهر را (برای غزا) قصد کرد. خطاب بن محرز سلمی جانشین اشرس (معزول) در خراسان همراه او بود. هر دو (با عده) از رود گذشتند. جنید با اشرس که در حال جنگ با اهل بخاری و سغدیان بود نوشت که مرا یاری کن و یک عده سوار بفرست او نخواست که اشرس بدون وجود وی کاری پیش ببرد (خواست فتح بنام خود باشد). اشرس هم عامر بن مالک حمانی را بمدد او فرستاد.

عامر در میان راه با ترکان و سغدیان تصادف کرد. او با عده خود بیک دیوار پناه برد و از شکاف آن دیوار با مهاجمین نبرد و دفاع نمود. ورد بن زیاد بن ادهم بن کلثوم با او همراه بود همچنین واصل بن عمرو قیس. واصل و عاصم بن عمیر سمرقندی هر دو با عده دیگر از آن میان جستند و در خفا دور زدند و دور شدند تا بآب رسیدند که پشت لشکرگاه (ترک) بود. در آنجا نی و چوب و خاشاک جمع کردند و (کشتی مانند ساختند) و بر آن از رود عبور کردند تا از پشت بلشکرگاه شیخون زدند. ناگاه خاقان غافلگیر شده از پشت سر ضجه و تکبیر را شنید. مسلمین بر ترکان سخت حمله کردند و یکی از بزرگان و سالاران ترک را کشتند و نبردی عظیم رخ داد ترکان تاب پایداری نیاورده و گریختند.

پس از آن عامر سوی جنید رفت و با او پیش رفت. فرمانده مقدمه لشکر جنید عماره بن حریم بود. چون دو فرسنگ را پیمودند و از بیکند دور شدند سواران ترک رسیدند و جنگی سخت رخ داد نزدیک بود جنید و اتباع او همه هلاک شوند ولی خداوند او را پیروز کرد راه خود را گرفت و رفت تا لشکر (عقب مانده) رسید. جنگ را دوباره دنبال کرد و ترکان (مهاجم) را کشت. خاقان هم سوی او لشکر کشید و در پیرامون «وزمان» از توابع سمرقند نبرد واقع شد. فرمانده عقب داران قطن بن قتیبه بود.

جنید توانست برادرزاده خاقان را اسیر کند. او را نزد هشام فرستاد. جنید در آن جنگ و لشکرکشی مجشر بن فراحم سلمی را بجانشینی خود در مرو برگزیده بود.

سوره بن حر تمیمی را هم بحکومت بلخ منصوب کرده بود. پس از پیروزی هیئتی برگزید و نزد هشام بنمایندگی فرستاد و خود باز بشهر مرو (مقر والی) با پیروزی برگشت.

خاقان گفت: این جوان خوشگذران مرا شکست داد. من در سال آینده او را نابود خواهم نمود.

جنید عمال و حکام خود را برگزید و بشهرستانها فرستاد ولی کسی جز مضری (از قبایل مضر) انتخاب نکرد (تعصب برای قبیله خود نمود).

قطن بن قتیبه را بحکومت بخارا و ولید بن قعقاع عبسی را بحکومت هرات و

حبيب بن مره عبسى را برياست شرطه (پليس) و مسلم بن عبد الرحمن باهلى را بحكومت بلخ نصب نمود. در آن هنگام نصر بن سيار حاكم بلخ بود. ميان او و باهليان (از قبيله باهله) كدورتى بوده و آن بسبب حوادث برقان بميان آمد. مسلم براى احضار نصر جماعتى فرستاد مأمورين او را در حال خواب ديدند و كشيدند او در جامه خواب بدون شلوار بود و با همان حال او را با مشت و لگد نزد مسلم (حاكم جديد بجای او) بردند او گفت: مردى از بزرگان و سالاران مضر را بدین حال بيرون مى كشيد. جنيد خير واقعه را شنيد و مسلم را از حكومت بلخ بركنار كرد يحيى بن ضبيعه را بجای او نشانند.

استيفای خراج سمرقند را هم بشداد بن خلیل باهلی واگذار کرد.

### بیان حوادث دیگر

در آن سال معاويه بن هشام صائفه قسمت چپ را برای جنگ و غزا قصد نمود.

سعید بن هشام هم صائفه طرف راست را قصد کرد تا عجل قيساريه رسيد. عبد الله بن ابی مریم هم از طرف دریا لشکر کشيد. هشام حکم بن قيس بن مخرمه بن عبد المطلب بن عبد مناف را فرمانروای کل کشور نمود اعم از مصر و شام.

در آن سال ترکان آذربایجان را قصد کردند حارث بن عمر بمقابله آنها قیام و آنها را منهزم کرد.

در آن سال هشام (خلیفه) جراح بن عبد الله حکمی را بجای برادر خود مسلمه بن عبد الملك بايالت ارمنستان منصوب کرد. او کشور خزر را از طرف تفليس مورد هجوم قرار داد و شهر آنها را که بیضا باشد (سفید شهر) گشود و سلامت برگشت.

خزر تجمع و تجهیز کرده بلاد اسلام را قصد نمودند. آن هجوم باعث قتل جراح گردید چنانکه آنرا شرح خواهیم داد بخواست خداوند.

در آن سال عبیده بن عبد الرحمن که والی آفریقا بود عثمان بن لسعه را از ایالت اندلس عزل و هیشم بن عبید کنانی را بجای او نصب نمود. او در ماه محرم سنه صد و یازده وارد کشور اندلس شد و در ماه ذی الحجه درگذشت پس ایالت او در آن

دیار ده ماه تمام بود.

در آن سال باز ابراهیم بن هشام مخزومی امیر حاج شده بود.

عمال و حکام هم همان کسانی که در سال قبل بودند مگر جنید که امیر خراسان شده بود.

در ارمنستان هم جراح بن عبد الله بود.

## سنه صد و دوازده

### بیان قتل جراح حکمی

در آن سال جراح بن عبد الله حکمی بقتل رسید. علت همان است که پیش از این بدان اشاره نمودیم که او در کشور خزر رخنه کرد و مردم خزر تاب پایداری نیاورده از او گریختند. بعد از فرار خزر و ترک با هم متحد شده و از ناحیه لان لشکر کشیدند جراح بن عبد الله با اهل شام بمقابله آنها شتاب کرد. جنگ سختی رخ داد که مردم مانند آنرا ندیده بودند. دو طرف متحارب پایداری و بردباری و دلیری کردند.

بر جمع خزر و ترک افزوده شد. جراح و اتباع او در مرز اردبیل بشهادت رسیدند. او برادر خویش حجاج بن عبد الله را در ارمنستان بجانشینی خویش نشانده بود چون جراح کشته شد مردم خزر در تسخیر بلاد اسلام طمع کردند و پیش رفتند تا نزدیک موصل رسیدند. کار مسلمین بسیار سخت و زار گردید. جراح مردی پرهیزگار و نیکخواه و فاضل بود از عمال برگزیده عمر بن عبد العزيز بشمار می رفت بسیاری از شعراء در رثاء وی سخن گفتند. محل قتل او بلنجر بود. چون خبر قتل او بهشام رسید سعید حرشی را نزد خود خواند و باو گفت: شنیدم که جراح در قتال مشرکان منهزم گردید (و کشته شد) گفت: هرگز ای امیر المؤمنین! جراح خداوند را بیشتر و بهتر می شناسد او هرگز نمی گریزد او کشته شد. پرسید: عقیده تو چیست؟ گفت: مرا با برید (چاپار پست) با چهارپایان برید (بسرعت) روانه کن که عده چهارپایان چهل

باید باشد هر روز هم چهل مرد نبرد با برید بیاری من روانه کن بامراء و فرماندهان و سپاهیان بنویس که بمن ملحق شوند هشام هم هر چه او خواسته بود انجام داد.

حرشی رفت. بهر شهری که می رسید مردم را دعوت می کرد. هر که مایل جهاد بود باو ملحق می شد. او در آن حال بود تا بشهر ارزن رسید. در آنجا گروهی از اتباع جراح بملاقات او رفتند و گریستند او هم بر اثر گریه آنها گریست مخارج آنها را پرداخت و آنها را با خود همراه نمود هر یکی از اتباع جراح را می دید با خود می برد تا بمحل خلاط رسید که محکم بود آنها محاصره کرد و بعد گشود. غنایم آنها را در میان اتباع خود تقسیم کرد بعد بهر دژی که رسید آنها را گشود تا بمحل «برذغه» رسید در آنجا لشکر زد. در آن هنگام فرزند خاقان در آذربایجان مشغول جنگ و غارت بود که مال می ربود برده می گرفت و نبرد می کرد و می کشت. شهر «ورثان» را هم محاصره کرده بود حرشی ترسید که او پیروز شود و شهر را فتح کند. بعضی از یاران خود را در خفا بشهر محصور فرستاد و پیغام داد که پایداری کنند تا او بیاری و نجات آنها برسد. پیک او سوی شهر محصور رفت و در عرض راه خزر او را اسیر کردند از او بازپرسی کردند و او راست گفت. باو گفتند: اگر تو فرمان ما را بکار ببری ما ترا آزاد می کنیم و نسبت بتو نیکی خواهیم کرد و گرنه ترا می کشیم گفت: هر چه میخواهید بگوئید من انجام خواهم داد. باو گفتند: تو بمحصورین بگو که هرگز کسی بیاری شما نخواهد آمد و کسی نمیتواند این بلا را از شما برگرداند بهتر این است که شما تسلیم شوید. بگو که شهر را بما واگذار کنند.

او اجابت کرد. چون بشهر نزدیک شد بر محلی قرار گرفت که مردم شهر صدای او را بشنوند. گفت: آیا مرا می شناسید گفتند آری تو فلان هستی. گفت: حرشی بفلان جا رسید و سپاه بسیار همراه دارد او بشما فرمان می دهد که شهر را نگهدارید و پایداری کنید که در همین دو روز بیاری شما خواهد رسید آنها سخن او را شنیدند و فریاد شادی بر آوردند و تکبیر و تهلیل (الله اکبر و لا اله الا الله) کردند.

خزر آن قاصد را کشتند و از محاصره شهر «ورثان» دست برداشتند. حرشی با

لشکریان رسید در حالیکه یک دشمن در پیرامون آن نمانده بود. او راه اردبیل را گرفت که در دست خزر بود. خزر شهر را تهی کردند و رفتند. حرشی در «باجروان» لشکر زد ناگاه سواری بر اسب سفید رسید، سلام کرد و گفت: ای امیر آیا میل داری جهاد کنی و غنیمتی بدست آری؟ پرسید: چگونه است؟ گفت: آنجاست لشکر خزر که با ده هزار جنگجو اقامت کرده اند و پنج هزار مسلمان گرفتار میان خود دارند چهار فرسنگ از ما دور می باشند. حرشی شبانه لشکر کشید و در آخر شب که آنها در خواب فرو رفته بودند شیخون زد. لشکر خود را بچهار قسمت در چهار جهت تقسیم نمود هنگام طلوع فجر بآنها حمله کردند. شمشیرها را بکار بردند هنوز آفتاب سر نزنده بود که تمام آنها را کشتند فقط یک مرد از آنها زنده ماند. حرشی مسلمین را آزاد کرد و آنها را سوی «باجروان» سوق داد چون (حرشی) وارد شهر شد دوباره آن سوار اسب سفید رسید و گفت: لشکر دیگری از خزر در فلانجا و حرم جراح با اسراء مسلمین گرفتار آنها می باشند که زن و فرزند جراح و سایر مسلمین در دست آنها اسیر هستند.

حرشی لشکر کشید آنها را غافلگیر کرد ناگاه خود را میان سپاه اسلام محصور دیدند. شمشیرها را بکار بردند و تا خواستند و توانستند کشتند جز چند تن از گریختگان کسی از مرگ رها نشد. مسلمین و مسلمات گرفتار را نجات دادند. اموال خزر را هم بیغما بردند حرشی زن و فرزند نجات یافته جراح (امیر مقتول) را نزد خود خواند و آنها را گرمی داشت و نیکی بسیار کرد و همه اسراء را بمحل «باجروان» برد.

خبر پیروزی مسلمین و ظفر حرشی بگوش لشکریان خزر رسید که فرزند پادشاه فرمانده آنها بود. سپاهیان خود را ملامت و سرزنش کرد. بآنها ناسزا گفت و دشنام داد و عاجز و ذلیل خواند. سپاهیان یک دیگر را تحریض و تشجیح کردند و باو گفتند: سپاهیان را از همه جا جمع و بجنگ حرشی مبادرت کن او هم سپاهیان خود را از اطراف آذربایجان جمع کرد سپاه عظیمی برای او جمع شد: حرشی هم سوی آذربایجان لشکر کشید در سرزمین «برزند» با هم مقابله کردند. مردم (سپاهیان) بسختترین

جنگ هولناک و عظیم تن دادند. مسلمین اندکی عقب نشستند. حرشی آنها را تشجیع و تحریض کرد او گفت بردبار و پایدار باشید. آنها برگشتند و حمله سخت نمودند.

اسرائی که در بند خزر بودند ضجه و استغاثه کردند و تکبیر و تهلیل و دعا نمودند.

مسلمین پس از شنیدن ضجه و استمداد آنها دلیرتر شدند یک دیگر را تشجیع کردند.

کسی نماند از مسلمین که بحال زار اسراء نگرید و با آنها همدردی نکند همه گریستند و بکین کمر بستند. بر شدت قتل افزوده شد دشمن را بستوه آوردند و بسیار کشتند و زدند و انداختند. دشمن ناگزیر پشت کرد و تن بگریز داد. مسلمین گریختگان خزر را دنبال کردند تا برود ارس رسیدند از ادامه تعقیب خودداری کردند هر چه در لشکرگاه آنها بود بیغما بردند، اسراء را آزاد کردند برده ها را رها نمودند و همه را در باجروان سکنی دادند پس از آن فرزند پادشاه خزر بقیه عسکر را جمع و حرشی را قصد نمود در کنار رود بیلقان لشکر زد. حرشی شنید سپاه مسلمین را کشید و در کنار نهر بیلقان مقابله بعمل آمد. حرشی مردم را نهیب داد همه دلیرانه حمله کردند.

صف لشکر خزر را متزلزل کردند. حملات خود را دنبال نمودند و ادامه دادند.

سپاه خزر سخت پایداری کرد ولی بعد ناگزیر تن بگریز دادند. کسانیکه دستخوش رود شدند بیشتر از کشتگان بودند. حرشی غنائم را بدست آورد و بطرف باجروان رفت در آنجا غنائم را میان سپاهیان تقسیم کرد و خمس را برای هشام بن عبد الملک فرستاد و باو مژده پیروزی مسلمین را داد که خداوند ظفر را نصیب اسلام فرمود.

هشام هم نامه شکرآمیز باو نوشت و پاسخ نیکی داد و او را نزد خود احضار کرد.

برادر خود مسلمه بن عبد الملک را بایالت ارمنستان و آذربایجان منصوب کرد، او بمحل ایالت خود رسید و ترکان را قصد نمود. در آن هنگام زمستان سختی شده بود و او در وقت شدت سرما ترکان را پی کرد و راهها را پیمود و از بلاد آنها گذشت.

### **بیان واقعه جنید در شعب**

در آن سال جنید بقصد جنگ و غزا لشکر کشید و طخارستان را قصد نمود.



عده لشکر وی بالغ بر هیجده هزار مرد جنگی بود علاوه بر آنها ده هزار سپاهی دیگر را بفرماندهی ابراهیم بن بسام لثی بناحیه دیگر فرستاد. ترکان (بر اثر لشکرکشی او) جوشیدند و شوریدند و بطرف سمرقند لشکر کشیدند که سوره بن حر امیر آن دیار بود. سوره بجنید نوشت که خاقان ترکان را بر ضد ما برانگیخته و من (با عده خود) بدفاع پرداختم ولی یارای این را ندارم که حتی دیوار سمرقند را حفظ کنم. الغیث الغیث بیاری و نجات ما بشتابید.

جنید فرمان داد که سپاهیان از رود بگذرند مجشر بن مزاحم سلمی و ابن بسطام ازدی و چند تن دیگر برخاستند (اعتراض کردند) و گفتند: ترکان مانند دیگر اقوام نمی باشند آنها برای جنگ صف آرائی نمی کنند (بلکه با جنگ و گریز حمله می کنند). تو هم سپاه خود را پراکنده کردی زیرا مسلم بن عبد الرحمن (با عده خود) را بمحل پیروز کوه (غیر از مازندران) و بختری را بهرات و عماره بن حریم را بطخارستان فرستادی که اکنون غایب است. بدانکه امیر خراسان با عده کمتر از پنجاه هزار سپاهی هرگز از رود نمی گذرد (و خود را دچار خطر و هلاک نمی کند). اکنون باید بعمار بنویسی که (با عده خود) بیاید. اندکی تأمل و اندیشه و درنگ کن. شتاب مکن. گفت: درباره سوره و اتباع او از مسلمین (سمرقند) چه باید کرد. اگر من فقط با بنی مره (عشیره خود) و اتباع من از شامیان (که کم باشند) بوده باشم از نهر عبور می کردم و بیاری آنها شتاب می نمودم این شعر را هم گفت:

الیس احق الناس ان یشهد الوغی و ان یقتل الأبطال ضحما علی ضحخم یعنی آیا از تمام مردم کسی شایسته این کار نیست که بجنگ برود و پهلوانان را یکی بعد از دیگری بکشد و آنها را که تنومند هستند یکی بر دیگری بیندازد.

و نیز گفت:

ما علتی ما علتی ما علتی ان لم اقلههم فجزوا لمتی یعنی درد من چیست (بتکرار) من اگر آنها را زار نکشم زلف مرا ببرید (سرم

را بتراشید کنایه از تحقیر و خواری)، جنید از رود گذشت و بمحل کش رسید و آماده لشکرکشی (حمله) شد.

ترکان آگاه شدند. چاههای میان راه کش را پر کردند (که بی آب بماند). جنید پرسید: کدام راه برای رسیدن بسمرقند بهتر است؟ گفتند: راه محترقه (سوخته که محل احتراق بوده) مجشر گفت: مرگ با شمشیر بهتر از سوختن و مردن است. راه محترقه دارای جنگل و درختهای انبوه است که سالها بدون کشت و آبادی مانده اگر ما در آنجا با خاقان مقابله کنیم حتما آتش را در جنگل خواهد افروخت و ما را خواهد سوزاند و ما همه با آتش و دود کشته خواهیم شد. بهتر این است که راه عقبه را طی کنیم که مسافت آن تا آنها (محصورین سمرقند) با این راه (محترقه) یکسان است. جنید راه عقبه را پیمود و از یک کوه صعود نمود ناگاه مجشر عنان اسب وی را گرفت و گفت: گفته شده که سپاه خراسان بدست یک مرد خوشگذران تباه خواهد شد که او از طایفه قیس باشد ما می ترسیم که آن مرد تو باشی. گفت: آرام باش و بیم تو زایل و خشم تو فرو بنشیند. تا میان ما کسانی مانند تو (خردمند و مآل اندیش) باشند. چنین نخواهد بود (هلاک نخواهیم شد). شب را در اصل عقبه (بن آن) بصبح رسانید پس از آن لشکر کشید تا میان او و سمرقند چهار فرسنگ ماند ناگاه لشکر را بدره سوق داد ناگاه خانان با سپاهی عظیم از سغدیان و مردم فرغانه و شاش و گروهی از ترکان بر آنها هجوم برد اول خاقان بر مقدمه سپاه حمله کرد فرمانده مقدمه عثمان بن عبد الله بن شخیر بود. او عده خود را بعقب کشید و بسپاه پیوست در حالیکه ترکان آنها را سخت تعقیب می کردند و از هر طرف بآنها احاطه نمودند. جنید صف آرایی کرد. تمیم و ازد (قبیله) را در میمنه و ربیع را در میسر قرار داد که کوه پشت و پناه آنها بود. عبد الله بن زهیر بن حیان را فرمانده سواران تندرو بنی تمیم و عمرو بن جرقاش منقری را امیر رجاله و عامر بن مالک حمانی را فرمانده گروهی از تمیم و عبد الله بن بسطام بن مسعود بن عمرو را امیر ازد (قبیله) و فضیل بن هناد و عبد الله بن حوذان را فرمانده زره داران و رجاله شمشیر زن نمود.

جنگ شروع شد. دشمن بر میمنه حمله کرد زیرا میسره در تنگنا قرار داشت چون حمله کرد. حسان بن عبید بن زحیر پیش پدر خویش پیاده شد. پدرش فرمان داد که او دوباره سوار شود و او سوار شد. دشمن از هر طرف میمنه را احاطه و محاصره کرد. جنید نصر بن سیار را بیاری آنها فرستاد. او با اتباع خود حمله کردند و دشمن را بعقب راندند. بعد دشمن حمله را تجدید کرد. عبید الله بن زهیر و ابن جرقاش و فضیل بن هناد را کشتند. میمنه شورید و جولان داد در حالیکه جنید در قلب قرار گرفته بود. او سوی میمنه شتاب کرد و زیر پرچم ازد ایستاد (برای تشجیع آنها) او نسبت بآنها (ازدیان) جفا و کینه داشت. پرچمدار باو گفت: ما نابود نشده ایم که تو برای تکریم و احترام ما باینجا آمدی بلکه برای حمایت و نجات خویش است زیرا می دانی تا یک تن از ما زنده باشد ما ترا دچار نخواهیم کرد (حمایت و نگهداری می کنیم) اگر ما هم هلاک شویم هرگز تو بر ما نخواهی گریست. (بیزاری). از پرچمدار (بعد از التحاق امیر) حمله کرد و پیش رفت تا کشته شد. هیچده مرد یکی بعد از دیگری پرچم را برداشتند و کشته شدند در آن هنگام هشتاد تن از ازدیان کشته شدند مردم (سپاهیان پایداری کردند تا شمشیرها کند شد. دیگر کارگر و برنده نبود غلامان چوب آوردند و دلیران با چوب نبرد کردند طرفین متحارب بستوه آمدند و سخت خسته شدند. تن بتن کشتی می گرفتند و بیکدیگر می آویختند ناگزیر دست از کارزار کشیدند. از سالاران ازد عبد الله بن بسطام و محمد بن حوذان و حسن بن شیخ و فضیل سالار سواران و یزید بن فضل حدانی که در سفر حج صد و هشتاد هزار (درهم) انفاق کرده و بمادر خود گفته بود دعا کن که خداوند شهادت را نصیب من کند او هم دعا کرد و بیهوش شد و افتاد او سیزده روز بعد از مراجعت از حج شهید شد آنها همه کشته شدند. نصر بن راشد عبدی هم کشته شد. او قبل از مرگ در حالیکه مردم سخت در گیرودار بودند نزد همسر خود رفت و گفت: چگونه خواهی بود اگر ابو ضمیره را (کنیه خود او) با جوال خون آلود نزد تو آرند. او گریبان خود را چاک زد و با دریغ گفت: بس باشد ترا. اگر هر ماده (زن زیبا) نزد تو آید تو او را ترک می کنی زیرا بحور عین خواهی رسید (و آنها را (بر زنان زیبا) ترجیح خواهی داد او برگشت

و جنگ کرد تا شهید شد خدا او را بیامرزد. سپاهیان در آن حال بودند که ناگاه گروهی سوار (ترک) حمله کردند. منادی جنید (بفرمان او) فریاد زد: زمین زمین (فرود آئید و بر زمین پایداری کنید). او خود پیاده شد و سواران پیاده شدند. منادی گفت هر یکی از فرماندهان گرداگرد خود خندق حفر کند تا عده خود را پشت خندق مصون بدارد. آنها فوراً خندق کردند ولی طرفین از کارزار دست کشیدند.

از قبیله ازد صد و نود تن بخاک و خون افتادند. آن جنگ روز جمعه بود چون روز شنبه آغاز شد خاقان هنگام ظهر آنها را قصد کرد. میدانی برای نبرد بهتر از ناحیه بکر بن وائل ندید (قبیله) (زیرا خندق حایل بود) فرمانده آنها زیاد بن حارث بود.

خاقان نزدیک شد. بکر بن وائل حمله کردند. ترکان ناگزیر راه برای مهاجمین باز کردند و عقب نشستند. جنید سجده شکر کرد. جنگ هم بر شدت خود افزود.

### بیان قتل سوره بن حر

چون کارزار سختتر گردید جنید با یاران خود (سالاران) مشورت کرد. عبید الله بن حبیب گفت: یکی از دو حال را اختیار کن یا تو (و اتباع) هلاک شوید یا سوره بن حر (فرماندار سمرقند) گفت: هلاک سوره آسانتر است. گفت: پس بنویس که او اهل سمرقند (پادگان) نزد تو آیند زیرا اگر او خارج شود و سوی تو آید ترکان ترا ترک و او را قصد خواهند کرد. جنید باو نوشت که بیاید. حلیم بن غالب شیبانی گفت:

(سوره) ترکان حایل ما بین تو و جنید می باشند اگر تو خارج شوی آنها ترا خواهند ربود. او بجنید نوشت که قادر بر خروج و کوچ نمی باشم. جنید باو نوشت ای زاده بدنها دان بیا و گر نه شداد بن خلبه باهلی را خواهم فرستاد که او دشمن و بدخواه وی (سوره) بود. از شهر بیرون رو و در کنار آب اقامت کن و از آنجا مرو. او تصمیم بر کوچ گرفت و گفت: اگر من بیرون روم و آن راه را بگیرم در مدت دو روز باو نخواهم رسید و حال اینکه فاصله ما بین من و او (جنید) یک شب بیشتر نیست. اگر مردم غنودند (شب هنگام کوچ خواهم کرد جاسوسان ترک گفته او را رسانیدند).

(بخاقان). او موسی بن اسود حنظلی را بجانشینی خود در سمرقند گذاشت و با عده دوازده هزار رهسپار شد. بامداد بر کوه صعود کردند و در آن هنگام خاقان بمقابله وی لشکر کشید. او سه فرسنگ راه را پیمود و میان او و جنید فقط یک فرسنگ مسافت بود. او در همانجا پایداری کرد و جنگ سختی میان او و ترکان واقع شد. سخت پایداری کرد. غوزک بخاقان گفت: امروز هوا گرم است ما نباید با آنها نبرد کنیم امروز را صبر می کنیم تا سلاح آنها داغ شود و آنها را بیازارد.

تو حرکت آنها را باز بدار و آتش را در خاشاک بیفروز تا از گرما بستوه آیند آب را هم از آنها منع کن.

سوره بعباده گفت: ای ابا سلیم چاره چیست؟ گفت: ترکان فقط بغنائیم دلبستگی دارند. تو فرمان بده که تمام چهارپایان را بکشند و تمام متاع و مال را بسوزانند و مردان شمشیرها را بکشند و پیش روند. آنها ناگزیر راه را برای ما باز خواهند کرد اگر هم مانع شوند ما نیزه ها را حواله می کنیم و قدم بقدم پیش می رویم زیرا فاصله ما بین ما و جنید فقط یک فرسنگ است. گفت: من نمی توانم چنین کنم و فلاان و فلاان کسانی را نام برد هم نمی توانند ولی بهتر این است که خیل خود را جمع و آماده کنم یکباره بر آنها هجوم ببرم یا سالم در می روم یا هلاک می شوم.

سواران را جمع و سخت حمله کرد ترکان عقب نشستند و راه را باز کردند گرد و غبار برخاست. مسلمین چیزی را نمی دیدند که ناگاه با آتش روبرو شدند که آن آتش پشت سر ترکان افروخته شده بود، طرفین مسلمین و ترکان در آن آتش افتادند و سوختند. سوره خود از اسب افتاد و ران وی خرد شد مسلمین پراکنده شدند و ترکان آنان را کشتند فقط دو هزار تن از آنان نجات یافتند. گفته شده فقط هزار. یکی از نجات یافتگان عاصم بن عمیر سمرقندی بود. حلبس بن غالب شیبانی شهید شد.

مهلب بن زیاد عجلی با عده هفتصد تن بیکی از رسته ها بنام مرغاب پناه بردند و در قصر آن تحصن نمودند شهریار نسف آنها را قصد کرد غوزک هم همراه

او بود که بآنها امان داد. قریش بن عبد الله عبدي گفت: باینها اعتماد مکنید چون شب فرا رسد ما از اینجا خارج می شویم و راه سمرقند را می گیریم. آنها پند او را نپذیرفتند. امان خواستند و تسلیم شدند. غوزک آنها را نزد خاقان برد.

خاقان گفت: من امان غوزک را نمی پذیرم. و جف بن خالد با مسلمین که همراه او بودند ناگزیر جنگ کردند همه کشته شدند جز عده هفده تن آنها را هم گرفتند و کشتند غیر از سه تن.

سوره بآتش سوخت چون او کشته شد جنید از دره بیرون رفت و راه سمرقند را گرفت خالد بن عبید الله باو گفت: شتاب کن و تند برو ولی مجشر گفت:

(بخالد که گفته بود شتاب کن) پیاده شو و عنان مرکب او (جنید) را بگیر. او پیاده شد و مردم همه پیاده شدند. هنوز پیاده نشده بودند که ناگاه ترکان پیدا شدند.

مجشر گفت: اگر ما در حال راه پیمودن بودیم و آنها بما می رسیدند آیا ما را هلاک نمی کردند؟ روز بعد هنگام بامداد برخاستند و یک دیگر را برانگیختند.

جنید فریاد زد زینهار از آتش مردم برگشتند و جای خود را گرفتند. جنید فریاد زد هر غلامی که جنگ کند آزاد خواهد بود (غلامانی که در خدمت سپاهیان بودند). غلامان جنگی کردند که همه از دلیری آنان تعجب کردند. سپاهیان از پایداری و بردباری غلامان بسیار خرسند شدند. مردم همه ثبات و دلیری کردند تا دشمن منهزم گردید. مسلمین راه سمرقند را گرفتند و رفتند. موسی بن تعراء گفت: شما از پیروزی و دلیری غلامان خرسند می شوید؟ آنها در ستیز با شما هم روزی خواهند داشت. جنید بسمرقند رسید. خانواده های (کشتگان) مردانی که با سوره بودند (کشته شدند) سوی مرو روانه کرد خود هم چهار ماه در سغد اقامت نمود. کسی که در خراسان سیاستمدار و صاحب عقیده و تدبیر بود مجشر بن مزاحم بود که سیاست جنگ بعهد او گذاشته شده همچین عبد الرحمن بن صبیح خرقی و عبید الله بن حبیب هجری (بمنزله ارکان حرب بودند) مجشر مردم (سپاهیان) را بر حسب پرچمها مرتب و آرایش می داد. او پاسگاهها و نگهبانان و

پادگان را منظم و مستقر می کرد. هیچ کس مانند او تدبیر و نیرو نداشت.

عبد الرحمن هم اگر کار جنگ سخت شود چاره می اندیشید و بکار می برد هیچ کس در کارزار مانند او صاحب رأی و تدبیر و امر نبود. عبید الله هم ارتش را آرایش می داد و صفوف را معین و منظم می کرد. رجال موالی (مولی پیوستگان و وابستگان و متحدین عرب که غیر عرب باشند) طرف مشورت و صاحب رأی و عقیده و تدبیر بودند آنها عالم بفنون جنگ و سوق الجیش بودند. یکی از آنها فضل بن بسام مولای بنی لیث و عبد الله بن ابی عبید مولای بنی سلیم و بختری بن مجاهد مولای بنی شیبان اینها (که ایرانی و متحد عرب بودند بعنوان مولی از موالات) مشاورین و مطالعین و بالاخره ارکان حرب بودند.

چون ترکان منصرف شدند و برگشتند. جنید (امیر کل) نهار بن توسعه یکی از رجال بنی تیم اللات و زبل بن سوید مری را بعنوان نماینده نزد هشام فرستاد و نوشت: سوره از فرمان من تخلف و تمرد کرد و باو دستور داده بودم که بر سراب بماند و پایداری کند و او نکرد. اتباع وی پراکنده شدند. یک گروه از آنها نزد من آمدند تا سمرقند و یک دسته هم بمحل نسف رفتند و سوره خود دچار شد و نابود گردید همچنین کسانی که با او مانده بودند هشام از نهار بن توسعه پرسید و او هر چه مشاهده کرده بود بیان کرد.

هشام بجنید نوشت که من ده هزار سپاهی از سلحشوران بصره و ده هزار جنگجو از سپاهیان کوفه برای یاری تو فرستادم. از اسلحه هم سی هزار نیزه و بهمان عده سپر (سی هزار سپر) تو باید حقوق دلیران و جانبازان را مبلغ پانزده هزار برسانی و حدی هم برای تصاعد انعام نگذاری. چون هشام خبر مرگ سوره را شنید گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** مرگ سوره در خراسان و مرگ جراح در باب (در بند).

در آن هنگام نصر بن سیار (امیر بعد) در جنگ امتحان بسیار خوبی داد.

جنید در خفا مردی را بدره فرستاد که بداند و بشنود مردم در چه حالی

هستند و چه می گویند. آن مرد رفت و بر گفتگوی و احوال سپاهیان (خسته) آگاه شد و برگشت و گفت: آنها را نیک دیدم که همه شعر می خواندند و قرآن را تلاوت می کردند. جنید خرسند شد. عیید بن حاتم بن نعمان گفت: (در عالم رؤیا- افسانه) چند خیمه میان زمین و آسمان دیدم، پرسیدم این بارگاه کیست؟

گفتند: بساط عبد الله بن بسطام و یاران اوست روز بعد همه کشته شدند.

مردی گوید: من پس از مدتی از آن محل (میدان جنگ و قتلگاه) گذشتم بوی مشک را از آن شنیدم.

جنید در سمرقند اقامت گزید. خاقان هم بخارا را قصد کرد که حاکم آن قطن بن قتیبه بن مسلم بود.

جنید ترسید که قطن دچار شود. با یاران خود مشورت نمود که چه باید کرد بعضی گفتند: در سمرقند بمان. برخی چنین رای دادند: که ما باید از سمرقند لشکر بکشیم و بمحل «رینجن» برویم و از آنجا بمحل «کش» و بعد «نسف» برویم تا بسرزمین «رم» برسیم آنگاه از رود بگذریم و در «آمل» لشکر بزیم و راه را بر خاقان ببندیم. جنید با عبد الله بن ابی عیید مولای بنی سلیم مشورت کرد و عقیده آنها را گفت. او باین شرط عقیده خود را بیان کرد که جنید با رای او مخالفت نکند که هر کاری که بگوید بکند و انجام دهد و در هر جا که صلاح بداند لشکر بزند و لشکر بکشد و فرود آید یا برود و نبرد کند یا نکند او گفت: آری قبول می کنم (این شرط را) گفت: من چند تکلیف دارم. گفت: چیست؟ گفت:

یکی است هر جا که لشکر بزنی فوراً گرداگرد لشکر خندق کنده و کشیده شود.

بهر جا که رسیدی حتی اگر کنار رود هم باشد از حمل و ذخیره کردن آب خود داری مکن. در همه جا و در هر حال در هر محلی که من معین کنم باید لشکر بزنی و هر میدانی که من انتخاب می کنم باید نبرد کنی و هر وقت که من بگویم باید حرکت کنی یا خودداری کنی. گفت: آری، (چنین کنم) اما اینکه بتو گفته اند (در مشورت) باید در سمرقند بمانی تا فریاد الغیث الغیث بتو برسد



بدان که دیر خواهد شد (و کار از کار خواهد گذشت). اما اینکه رای داده اند که تو از طریق کش و نسف لشکر بکشی بدانکه اگر تو سپاه را در غیر راه عادی سوق بدهی لشکریان را خرد و تباه خواهی کرد که در قبال دشمن شکست خورده نابود خواهند شد. آنگاه خاقان گستاخ و دلیر خواهد شد و حال اینکه او خواست بخاری را بگشاید و رستگار و پیروز نشد (و با ضعف تو موفق خواهد شد). اگر هم از بیراهه لشکر بکشی پادگان بخارا آگاه خواهد شد و ناگزیر تن بتسلیم خواهند داد (سبب دیری). اگر راه هموار و طریق نمایان و نزدیک را بگیری دشمن از هیبت و دلیری تو بیمناک خواهد شد. من معتقد هستم که تو خانواده و بازماندگان سوره مقتول را با خود ببری. آنها را بعشایر خود بسپار تا با تو حمل بشوند (بودن آنها در میدان جنگ باعث هیجان و شدت انتقام خواهد شد) من با این عمل و اقدام امیدوارم که خداوند ترا نصرت بدهد و بر دشمن غالب فرماید.

بهر یکی از افراد پادگان که در سمرقند بمانند یک هزار درهم و یک اسب بدهی (تا در دفاع دلگرم و نیرومند باشند) او شرط را پذیرفت. عثمان بن عبد الله - بن سخیر را با چهار صد سوار و پیاده در سمرقند مستقر کرد. مردم بعبد الله بن ابی عبد الله دشنام دادند و گفتند: او قصد هلاک و فنای ما را دارد. جنید لشکر کشید و بازماندگان (سوره) را با خود برد. اشهب بن عبید حنظلی را با ده سوار بعنوان پیش آهنگ و کشف اخبار فرستاد و دستور داد در هر منزلی که او برسد یک پیک روانه کند و خبر اوضاع و اطلاع را بدهد. جنید در لشکرکشی تسریع کرد و تند رفت عطاء دبوسی (گرزدار - لقب او) باو گفت سپاه را تفقد کن. هر ناتوانی و هر پیرمردی را که میان لشکریان بی سلاح می بینی او را با نیزه و شمشیر و سپر و ترکش مسلح و مجهز کن آنگاه باندازه قوه و طاقت پیران راهپیمایی کن (آنها را خسته مکن) زیرا ما قادر بر تند روی نمی باشیم و در عین حال با پیاده رفتن (و خسته شدن) جنگ را آغاز کنیم جنید هر چه او گفت انجام داد. برای مردم (سپاهیان) هیچ چیزی در عرض راه پیش نیامد تا آنکه توانستند از معابر خطرناک بگذرند و اماکن

پر بیم را پشت سر بگذارند. او بمحل «طواویس» نزدیک شد. خاقان هم در «کرمینه» او را قصد نمود و آن در تاریخ غره ماه رمضان بود. جنگ آغاز شد. عبد الله بن ابی عبد الله در حال خنده نزد او رفت. جنید باو گفت: امروز روز خنده نیست.

گفت: خدا را سپاس که دشمن در کوهستان و سرزمین خشک و عطش آور با تو مقابله نکرد. آنها در حالیکه خود خسته و فرسوده بودند بتو رسیدند و تو خندق گرداگرد سپاه کشیده و آسوده آماده جنگ می باشی خواربار و آب هم همراه داری.

آن روز اندک مدتی نبرد کردند و برگشتند که استراحت کنند. پس از آن عبد الله بجنید گفت: بجای دیگر باید لشکر بکشی زیرا خاقان میل دارد که تو در اینجا بمانی تا بر تو چیره شود. او لشکر کشید و عبد الله فرمانده عقب داران سپاه بود.

عبد الله باو دستور فرود آمدن و لشکر زدن داد. مردم هم آب برداشتند و شب را بصبح رسانیدند بامدادان باز طبل رحیل را کوبیدند و رفتند. عبد الله گفت: من امروز چنین پیش بینی می کنم که خاقان بر عقب داران حمله کند و صدمه برساند باید مردان نیرومند بعقب داران ملحق شوند. جنید عقب داران را تقویت کرد.

ترکان رسیدند و بر عقب داران حمله کردند. جنگ سخت شد مسلم بن احور یکی از بزرگان و سالاران ترک را کشت ترکان قتل او را بفال بد تلقی کردند از ادامه جنگ منصرف شده برگشتند و محل «طواویس» را تهی کردند. مسلمین هم سیر خود را ادامه دادند تا بشهر بخارا رسیدند. روز مهرگان بود که مسلمین بشهر بخارا وارد شدند. برای آنها پیشکش آوردند بهر یکی ده درهم بخارائی رسید.

عبد المؤمن گوید: من عبد الله بن ابی عبد الله را پس از مرگ در خواب دیدم که در عالم رؤیا می گفت: بمردم بگو که عقیده و تدبیر من در جنگ دره چه سودی بخشید. جنید خالد بن عبد الله را یاد می کرد و می گفت: (خالد امیر کل کوفه و ایران) و زبده من زبده و صنوبر من صنوبر و قل من قل و هیفه من هیفه کفتار و قل منفرد و فرد و صنوبر کسی باشد که برادر ندارد گفته شده:

برادر خوانده یا ملصق و پیوسته است. (چون مؤلف خود توضیح داده و تفسیر

کرده نیازی بترجمه نیست و زیده هم نزد پارسی زبانان معروف است که برگزیده یاسره باشد و مقصود جنید تعریف خالد است که چگونه مردی بوده است).

لشکر کوفه هم بیاری جنید رسید او حوثره بن زید عنبری را بفرماندهی آنها برگزید و او با اتباع خود بآنها پیوست گفته شد: جنگ دره در سنه صد و سیزده رخ داد. نصر بن سیار درباره واقعه شعب (دره) گفت:

انی نشأت و حسادی ذو عددیا ذا المعارج لا تنقص لهم عددا

ان تحسدونی علی مثل البلاء لکم یوما فمثل بلائی جر لی الحسدا

یابی الإله الذی اعلی بقدرته کعبی علیکم و اعطی فوقکم عددا

ارمی العداة بافراس مکلمهحتی اتخذت علی حسادهن بدا

من ذا الذی منکم فی الشعب اذ وردوا لم یتخذ حومه الأثقال معتمدا

هلا شهدهتم دفاعی عن جنیدکم وقع القنا و شهاب الحرب قد وقدا یعنی: من بوجود آدمم و حسودان بسیارند (عدد آنها فزون است) ای خداوند بلند عدد آنها را کم مکن. اگر برای این رشک بر من ببرید که من برای دفاع از شما امتحان داده باشم پس بدانید که جانبازی و امتحان فداکاری من درباره شما این رشک را کشیده و پدید آورده است. خداوندی که پایه مرا بلند کرده و بمن نیرو و مایه و مدد داده خواری مرا نمی خواهد و نمی پسندد.

من دشمنان را هدف می کردم در حالیکه اسبهای من یکی بعد از دیگری مجروح و بی پای می شدند بدین سبب من بر حسودان برتری یافتم. کدام یک از شما هنگام جنگ دره که دشمنان هجوم آوردند بقرارگاه لشکر و مرکز ذخیره پناه نبرده بود؟ آیا مشاهده نکردید که من چگونه از جنید شما (امیر کل) دفاع کردم هنگامی که نیزه ها بکار رفت و آتش جنگ افروخته شد ابن عرس در ستایش نصر گفت:

یا نصر انت فتی نزار کلها فلک المآثر و الفعال الأرفع

فرجت عن کل القبائل کرهبالشعب حین تخاضعوا و تضعفوا

یوم الجنید اذ القنا متشاجرو النحر دام و الخوافق تلمع

فالناس كل بعدها عتقاؤكم و لك المكارم و المعالي اجمع یعنی: ای نصر تو راد مرد تمام قبایل نزار هستی. تو دارای آثار و کارهای نیک هستی و کار تو بلندتر و ارجمندتر است.

تو از تمام قبایل اندوه و نکبت را دور کردی. جانبازی تو در شعب (دره) بود هنگامی که قبایل سرافکننده و خوار و متزلزل شده بودند در واقعه جنید بود که نیزه ها بهم پیوسته و مانند شاخه های انبوه بهم پیچیده بود. گردنها هم خون آلود و پرچمها برافراشته و نمایان و درخشان بود. تو با یک پیکر آزاده جنگ میکردی و آنها را هدف می نمودی و می زدی و می انداختی تا جمع آنها را پریشان و بنیادشان را ویران کردی.

مردم همه بعد از آن واقعه بنده آزاد شده تو هستند و مکارم و فرازها و مراتب همه برای تو می باشد.

## بیان حوادث

در آن سال معاویه بن هشام صائفه را قصد و غزا کرد و «خرشنه» را گشود.

در آن سال ابراهیم بن هشام مخزومی امیر الحاج بود.

در آن سال اهالی اندلس پس از مرگ هشام خود برای خود حاکم برگزیدند که محمد بن عبد الملک اشجعی باشد او مدت دو ماه حکومت کرد، بعد از او عبد الرحمن بن عبد الله غافقی بایالت آن دیار منصوب شد.

عمال و حکام هم همان کسانی بودند که در سال پیش نام برده شدند رجاء بن حیوه هم در همان سال در محل «قسین» در گذشت.

(حیوه) با حاء بی نقطه مفتوح و سکون یا، دو نقطه زیر.

در آن سال مکحول ابو عبد الله شامی فقیه وفات یافت همچنین عبد الجبار بن وائل بن حجر حضرمی. هنگامی که پدرش مرد او در شکم مادرش بود هر چه از پدرش

روایت می شد بریده بود (زیرا او پدر خود را ندیده بود که از او مستقیماً حدیث بشنود و روایت کند).

## سنه صد و سیزده

### بیان قتل عبد الوهاب

در آن سال عبد الوهاب بن بخت کشته شد. او با عبد الله بطلال بجنگ روم رفته بود. مردم بطلال را تنها گذاشتند و گریختند عبد الوهاب حمله کرد و گفت:

هرگز من از تو ای اسب سستتر ندیدم خدا خون مرا بریزد اگر خون ترا نیزم (خطاب باسب خود). آنگاه کلاهخود خود را از سر برداشت و فریاد زد: من عبد الوهاب بن بخت هستم. (خطاب بگریختگان) آیا از بهشت می گزیدید؟ حمله کرد در آن هنگام مردی (جنگجو) دید که فریاد العطش می زد. باو گفت: پیش برو که سیرابی و شادابی پیش است او میان دشمن رخنه کرد و با محاربین آمیخت که هم خود و هم اسب او کشته شوند.

### بیان جنگ و غزای مسلمه و مراجعت او

در آن سال مسلمه سپاه خود را در بلاد خاقان پراکنده کرد (دسته دسته برای فتح فرستاد). چند شهر و چند دژ گشودند که بنام او فتح شد. عده ای از آنها (ترکان از ناحیه دربند و آذربایجان که تابع خاقان بودند) کشت و گروهی را اسیر و برده نمود و در بلاد آتش افروخت که پشت کوه «بلنجر» را تسخیر کرد. فرزند خاقان را هم کشت. تمام آن اقوام اعم از خزر و طوایف دیگر همه جمع شدند که عده آنها را خدا می داند و بس مسلمه هم از «بلنجر» گذشت. چون بر تجمع و لشکرکشی ترکان آگاه شد دستور داد آتش افروختند. پس از آن خیمه و بار و بانه لشکر را بحال خود ترک کرد و با شتاب مراجعت کرد. ناتوانان را پیش برد و دلیران را عقب گذاشت

(که بتوانند دفاع کنند). هر دو منزل را یک منزل کرد و راه درنوردید تا بدر بند رسید ولی با آخرین رمق.

### بیان قتل عبد الرحمن امیر اندلس و ایالت عبد الملک بن قطن

در آن سال که سال صد و سیزده بود. عبد الرحمن بن عبد الله غافقی امیر اندلس بفرمان عبیده بن عبد الرحمن سلمی بقصد جنگ و غزای لشکر کشید. هشام بن عبد الملک عبیده را بفرمانفرمائی آفریقا برگزیده بود (که اندلس - اسپانی کنونی تابع آن بود) که او در سنه صد و ده بایالت آفریقا و اندلس منصوب گردید چون بآفریقا رسید دید مستنیر بن حارث حرشی در جزیره صقلیه (سیسیل) سرگرم جنگ و غزای می باشد او در آن جزیره ماند تا زمستان رسید ناگزیر برگشت و سپاهیان تابع خود را پراکنده کرد خود تنها در یک کشتی نجات یافت چون بدان حال مراجعت کرد عبیده (امیر کل) او را تازیانه زد و بزندان افکند و در شهر قیروان او را گردانید و رسوا نمود که کیفر عمل وی باشد. عبیده پس از آن عبد الله بن عبد الرحمن را بایالت و امارت اندلس برگزید. او فرنگ (فرانسه) را برای غزای جنگ قصد کرد و داخل کشور فرنگ شد و غنایم بسیار بدست آورد. یکی از غنایم او این بود که یک پای زرین جواهر نشان گرانها بدست آورد. که الماس و یاقوت و زمرد بسیار در آن بکار برده شده بود او آن را شکست و میان مردم تقسیم نمود. عبیده شنید و سخت خشمگین گردید باو نوشت و تهدید کرد عبد الرحمن که مرد پرهیزگار و نیکخواه بود باو پاسخ داد: اما بعد اگر زمین و آسمان بهم پیوسته و درها بر من بسته شود و هیچ راه مفر و مقرر برای من نباشد بدانکه خداوند برای پرهیزگاران راه نجات باز خواهد کرد.

پس از آن دوباره بلاد فرنگ را برای جنگ قصد کرد. در همان سال (صد و سیزده) و بعضی گفته اند در سال صد و چهارده بوده که گویا همین روایت درست باشد او در آن جنگ با یاران خود کشته شد و همه بدرجه شهادت رسیدند. (تاریخ جنگ عبد الرحمن و شارلمان یکی از بزرگترین افتخارات اسلام بوده و داستان وی مفصل و مشهور است).

عیبه بعد از آن از افریقا سوی شام رفت و هدایا و اموال و برده و بنده و کنیز و غلام و چهارپایان و چیزهای گرانبهای دیگر با خود حمل و اهدا نمود. و خود از ایالت آن سرزمین استعفا داد هشام استعفاء او را پذیرفت. او قبل از آن و بعد از قتل عبد الرحمن بجای وی عبد الملک بن قطن را بایالت اندلس منصوب کرده بود. بعد از استعفاء عیبه هشام عبید الله بن حجاب را که فرمانروای مصر بود بفرمانمائی کل افریقا برگزید. عبید الله (مذکور) در سنه صد و شانزده بمقر امارت خود رفت. مستنیر را از حبس رها و آزاد کرد و حکومت تونس را باو داد بعد از آن عبید الله لشکری بفرماندهی حبیب بن ابی عیبه بسودان فرستاد او در آن لشکرکشی و جنگ چنان پیروز شد که مانند پیروزی وی دیده نشده بود هر چه خواست غنیمت بدست آورد و از آنجا با کشتی بدریانوردی و غزا و جنگ رفت و برگشت.

## بیان حوادث

در آن سال عدی بن ثابت انصاری و معاویه بن قره بن ایاس مزنی پدر ایاس قاضی بصره که بهوش مشهور و هوش وی ضرب المثل بود در گذشتند. همچنین حرام بن سعید بن محیصه ابو سعید بسن هفتاد سالگی وفات یافت (حرام) بفتح حاء بی نقطه و راء بی نقطه (محیصه) بضم میم و فتح حاء بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه زیر و صاد بی نقطه است.

در آن سال طلحه بن مصرف ایامی در گذشت همچنین عبد الله بن عبید بن عمیر لیشی و عبد الرحمن بن ابی سعید خدری که کنیه او ابو جعفر است. عمر او هنگام وفات هفتاد و هفت سال بود. همچنین وهب بن منبه صنعانی (یکی از فرزندان احراز ایرانی دانشمند مشهور از شیعیان و تابعین علی که در صنعاء یمن مقیم بود). او از برادر خود همام کوچکتر بود. آن برادران پنج تن بودند همام و وهب و غیلان و عقیل و معقل گفته شده: او در سنه صد و ده وفات یافت. در آن سال حر بن یوسف امیر موصل در گذشت و در گورستان قریش در موصل بخاک سپرده شد. آن گورستان نزدیک کاخ او «منقوشه» معروف بود. وفات او در ماه

ذی الحججه بود. هشام ولید بن تلید عبسی را بجای وی برگزید باو دستور داد که حفر نهر آب موصل را انجام دهد او هم کار حفر را دوباره آغاز کرد و کوشید.

در آن سال معاویه بن هشام از ناحیه مرعش روم را برای جنگ و غزا قصد و با رومیان مقابله و پایداری کرد و بعد برگشت. در آن سال جمعی از مبلغین بنی العباس بخراسان رفتند جنید یکی از آنها را گرفت و کشت و گفت: هر که را دستگیر کنم که از آنها (مبلغین) باشد خواهم کشت.

در آن سال سلیمان بن هشام بن عبد الملک امیر حاج شده بود. گفته شد (او نبود بلکه) ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی بود.

عمال و حکام هم همان بود که سال پیش حکومت داشتند.

## سنه صد و چهارده

### بیان ایالت مروان بن محمد در ارمنستان و آذربایجان

در آن سال هشام بن عبد الملک مروان بن محمد را که پسر عم او بود بحکومت جزیره و آذربایجان و ارمنستان منصوب نمود. سبب این بود که او (مروان که بعد خلیفه شد) در لشکر مسلمه در ارمنستان بود هنگامی که برای جنگ و غزای خزر لشکر کشیده بود و چون مسلمه برگشت مروان نزد هشام رفت که بطور ناگهانی و غیر منتظره بر او وارد شد. مروان علت آمدن وی را پرسید گفت: بستوه آمده بدم و آنچه را احساس می کنم و در دل نهفته ام ممکن نبود بتوسط دیگری بخلیفه برسانم گفت: آن راز چیست؟ گفت: ذلت و پریشانی مسلمین است و آمدن خزر بکشور اسلام و تجاوز و قتل جراح و غیر آن از حوادث هجوم خزر و خواری مسلمین.

امیر المؤمنین هم چنین صلاح دانست که برادر خود مسلمه بن عبد الملک را روانه کند بخدا سوگند او از بلاد آنها فقط بجای نزدیک (و بی اهمیت) رفته. از این گذشته او بفزونی عده خود مغرور شد و بخزر اخطار کرد و از آغاز جنگ تا مدت سه ماه



خودداری نمود تا آنها مستعد شدند و قبایل را جمع کرده و نیرو گرفتند. چون او بکشور آنها لشکر کشید نتوانست آسیبی بآنها برساند. نهایت آرزوی او سلامت بوده.

من هم برای این آمده ام که از تو اجازه حمله بگیرم تا ننگ را بشویم و از دشمن انتقام بکشم. گفت: بتو اجازه دادم. گفت صد و بیست هزار مرد جنگجو بیاری من تجهیز و روانه کن. گفت: چنین می کنم. گفت: این کار از همه کس مکتوم بدار گفت: مکتوم می دارم علاوه بر اینها ترا والی ارمنستان کردم. او با هشام وداع کرد و رفت هشام هم لشکرها را از شام و عراق و جزیره خواند و روانه کرد عده سپاهیان نزد مروان بصد و بیست هزار رسید تظاهر کرد که قصد لان و غزای آن بلاد را دارد در همان هنگام هم بخزر پیغام متارکه و درخواست صلح نمود آنها هم قبول کردند و برای عقد پیمان صلح نماینده فرستادند چون نماینده خزر رسید مدتی او را معطل کرد تا کاملا آماده حمله شد آنگاه او را احضار کرد و سخن درشت باو گفت و اعلان جنگ داد رسول هم نزد آنها برگشت ولی مروان او را با محافظین از طریق دور روانه کرد (تا دیرتر برسد) و خود از راه نزدیک لشکر کشید همینکه رسول نزد خزر رسید مروان با سپاه مستعد مانند صاعقه بر آنها فرود آمد. رسول خبر داد که مروان آماده حمله و از هر جا لشکر گرد آورده و مستعد شده (ولی کار از کار گذشته بود) پادشاه خزر با بزرگان قوم مشورت کرد همه گفتند او ترا فریب داده و اکنون وارد کشور تو شده اگر بخواهی لشکر جمع کنی مدتی خواهد گذشت و آنچه را که تو میخواهی گرد نخواهد آمد و اگر بخواهی با همین حال جنگ کنی حتما شکست خورده خواهی گریخت بهتر این است که بدورترین نقطه از کشور خود عقب نشینی و پناه ببری و او را بحال خود بگذاری هر چه بخواهد بکند. او این عقیده را پذیرفت و بجائی که گفته بودند کوچ کرد. مروان هم وارد بلاد شد و همه جا را ویران کرد بر دور بود و گرفتار نمود و چند روزی در آنجا ماند تا آنکه مردم آن سرزمین را خوار کرد و انتقام کشید. بلاد «سریر» (پایتخت) را هم گشود و مردمش را دچار و هلاک نمود. دژها را فتح کرد پادشاه ناگزیر سر فرود آورد و اطاعت کرد و هزار و

پانصد غلام پیش کشید و پانصد کنیز سیاه مو بخشید و صد هزار سکه زرد که در دربند پرداخته شود تقدیم کرد. مروان با اهل تومان هم آشتی کرد بشرط تأدیه بیست هزار سکه زر و صد سرا نگاه دار، «زریگران» را گرفت و شهریار آن دیار با او صلح کردند بعد بسرزمین «حمزین» رفت. حمزین تن بصلح نداد او را محاصره کرد و با نیرو دژ را گشود و بعد بسغدان رفت و آنرا با صلح گرفت. تیر شاهنشاه را هم ملزم کرد که سالیانه ده هزار سکه زر بپردازد که آن وجه در شهر باب الایوب (دربند) تأدیه شود پس از آن دژ لگز را محاصره کرد که پیش از آن تمرد و عصیان کرده بود شهریار لگز ناگزیر از قلعه کوچ و پادشاه خزر را قصد کرد که باو پناه ببرد. چوپانی بدون اینکه او را بشناسد تیری رها کرد و او را کشت. مروان هم با لگز صلح کرد و حاکمی در شهر بند نشانده. از آنجا لشکر کشید تا بشیروان رسید که بندری بود در کنار دریا مردم آن شهر تن بصلح دادند و اطاعت نمودند پس از آن محل «دودانیه» را قصد کرد و مردم آن سرزمین را کشت و دچار نمود.

### بیان حوادث

در آن سال معاویه بن هشام صائفه (بیلاق که بدین نام معروف شده و دو قسمت راست و چپ می باشد از توابع روم). یسری (شمالی- دست چپ) را برای جنگ و غزا قصد کرد تا بمحل «ربض اقرن» رسید و بدانجا آسیب رسانید.

در آن سال عبد الله بطلال با سپاه قسطنطین روبرو شد. قسطنطین را اسیر و سپاه وی منهزم نمود.

در آن سال بسلیمان بن هشام صائفه یمنی (دست راست یا جنوبی) را برای غزا قصد کرد بمحل «قیساریه» رسید.

در آن سال هشام بن عبد الملک (خلیفه) ابراهیم بن هشام (خال- دائی او) مخزومی را از مدینه عزل و خالد بن عبد الملک بن حارث بن حکم را بجای او نصب نمود و آن در ماه ربیع الاول بود مدت امارت ابراهیم در مدینه هشت سال بود او از ایالت مکه و طائف هم معزول شد حکومت هر دو را بمحمد بن هشام مخزومی

سپرده گفته شده: امارت محمد (مذکور) در سنه صد و سیزده بود. که چون ابراهیم را عزل کرد محمد (برادر وی) را بجای او برقرار نمود.

در آن سال مرض طاعون در شهر واسط (بین النهرین) بروز کرد.

در آن سال مسلمه بن عبد الملک پس از آنکه خاقان را منهزم و کارها را محکم کرده و در باب الایوب (در بند) سنگر ساخت مراجعت کرد.

در آن سال خالد بن عبد الملک بن حارث امیر الحاج شده بود. گفته شد: محمد بن هشام «والی مکه» امیر الحاج شده بود.

عمال و حکام هم همان کسانی بودند که در سال پیش حکومت داشتند غیر از مدینه که حاکم آن خالد بن عبد الملک (مذکور) بود همچنین مکه و طائف که بمحمد بن هشام واگذار شده بود.

والی ارمنستان و آذربایجان هم مروان بن محمد بود.

در آن سال عطاء بن ابی ریحان در گذشت گفته شده: در سنه صد و پانزده وفات یافت عمر او هشتاد و هشت سال، گفته شده: صد سال بود.

در آن سال محمد بن علی بن الحسین که محمد الباقر باشد وفات یافت گفته شد: در سنه صد و پانزده که عمر او هفتاد و سه سال، گفته شد پنجاه و هشت سال بود.

حکم بن عتیه بن نهاس ابو محمد هم در آن سال در گذشت. او غلام زنی از قبیله کنده و در سنه پنجاه متولد شده بود.

در آن سال عبد الله بن بریده بن حصیب اسلمی قاضی مرو در گذشت تولد او در زمان عمر بن الخطاب که سه سال از خلافت او گذشته بود واقع شد.

(عتیه) بضم عین بی نقطه و فتح تا، دو نقطه بالا که بعد از آن یاء دو نقطه زیر و در آخر آن باء یک نقطه زیر است.

(بریده) بضم باء یک نقطه زیر و فتح راء.

(حصیب) بضم حاء و فتح صاد که هر دو بی نقطه است و در آخر باء یک نقطه است.

## سنه صد و پانزده

در آن سال معاویه بن هشام کشور روم را برای غزا (غزو) قصد نمود.

در آن سال مرض طاعون در شام بروز کرد. در همان سال خراسان دچار قحط شدید شده بود که جنید (امیر کل) باطراف نوشت خواربار برای ساکنین مرو حمل کنند.

جنید مردی را برای خرید نان فرستاد و او یک قرص نان را بیک درهم خرید جنید (بمردم) گفت: شما از گرسنگی و قحط و گرانی بستوه آمده شکایت میکنید و حال اینکه هر یک قرص نان بیک درهم فروخته میشود. من در هندوستان دیدم هر دانه از حبوب بیک درهم فروخته می شود.

گفت: (راوی) در آن سال محمد بن هشام مخزومی امیر حاج شده بود.

امیر خراسان هم جنید بود. گفته شده: او نبود زیرا در آن تاریخ زنده نبود، بعضی هم گفته اند: او تا سنه صد و شانزده زنده بوده است.

در آن سال عبد الملک بن قطن والی اندلس بلاد بشکش را برای غزا قصد کرد، رفت و سلامت بازگشت.

## سنه صد و شانزده

### اشاره

در آن سال معاویه بن عبد الملک بلاد روم را برای جنگ و غزا قصد کرد و بمحل صائفه رسید.

در آن سال طاعون سختی در عراق و شام واقع شد که در واسط شدت یافت.

### بیان عزل جنید و وفات او و نصب عاصم بایالت خراسان

در آن سال هشام بن عبد الملک (خلیفه) جنید بن عبد الرحمن مری را از ایالت خراسان عزل و عاصم بن عبد الله بن یزید هلالی را بجای او نصب نمود.

سبب این بود که جنید با فاضله دختر یزید بن مهلب ازدواج نمود. هشام بر او غضب کرد و عاصم را بایالت خراسان منصوب نمود.

جنید مبتلا بمرض استسقا شده بود هشام بعاصم گفت: اگر (بمحل ایالت) رسیدی و در او رمقی دیدی او را هلاک کن وقتی که عاصم رسید جنید مرده بود میان آن دو (جنید و عاصم) دشمنی و کینه بود. عاصم عماره بن صریم که پسر عم جنید و جانشین او بود دستگیر کرد و سخت شکنجه داد. این عماره جد هیذام سردسته متعصبین شام بود. (بعد از او) که شرح آن خواهد آمد بخواست خدا. جنید در مرو در گذشت او یکی از کریمان با سخا بود که در مدح او اشعار گفته شده ولی سیاست جنگی او خوب نبود که در جنگ نیکنامی بدست نیاورد.

### **بیان خلع (خلیفه) از طرف حارث بن سریج در خراسان**

در آن سال حارث بن سریج ترمز کرد و خلیفه را خلع نمود و خود بفاریاب رفت. عاصم بن عبد الله نمایندگان نزد او فرستاد که مقاتل بن حیان نبطی یکی از آنها بود (ایرانی و دیلمی او و پدرش از سرداران نامی اسلام بودند) خطاب بن محرز سلمی نیز همراه او بود. هر دو بهمراهان و اتباع خود گفتند: ما هرگز نباید بدون تأمین و گرفتن امان از شخص حارث با وی ملاقات کنیم. همراهان نپذیرفتند و همه با هم رفتند حارث آنها را گرفت و بزندان سپرد و کسی را برای مراقبت آنان گماشت. آنها شخص مأمور زندان را گرفتند و ببند کردند و خود از زندان خارج شده بر اسبهای خود سوار شدند و نجات یافتند و نزد عاصم برگشتند عاصم هم بآنها گفت: برخیزید و میان مردم در ملأ عام بحارث دشنام بدهید و کارهای زشت او را یک بیک بیان نمایید که او مرد خیانت کار و غدار می باشد.

حارث هم سیاه پوشید (شعار کینه جویان) و بکتاب خداوند (قرآن) و بیعت برای کسی که همه از او راضی باشند دعوت نمود (دعوت رضا عبارت از این است که برای شخص غیر معین دعوت کنند که پس از پیروزی او را انتخاب کنند و این رویه هر چند وقتی بعمل می آمد خصوصا برای خاندان پیغمبر و اولاد علی). حارث

از فاریاب بشهر بلخ کوچ کرد در بلخ نصر بن سیار تجیبی حاکم بود (آخرین فرمانفرمای ایران در زمان بنی امیه و قیام ابو مسلم) با او که دارای ده هزار جنگجو بود با عده چهار هزار خود مقابله کرد. مردم بلخ (اتباع نصر) منهزم شدند و حارث آنها را دنبال کرد و داخل شهر گردید. نصر بن سیار از در دیگر شهر خارج شد. حارث دستور داد از کشتن آنها خودداری شود. مردی از نسل عبد الله بن خازم (امیر کل اسبق) برای حکومت آن شهر برگزید. او (با عده خود) سوی جوزجان رفت و بران چیره شد همچنین طالقان (خراسان) و مرو رود چون در آنجا مستقر گردید با یاران خود مشورت کرد که کدام یک از شهرها را قصد کند گفتند شهر مرو که مرکز امارت خراسان است فتح نخواهد شد زیرا سواران آن شهر بسیارند و اگر فقط غلامان آنها با تو مقابله کنند بر تو چیره خواهند شد بهتر این است که تو بجای خود بمانی اگر آنها ترا قصد کنند با آنها نبرد و دفاع کنی و اگر هم بمانند تو می توانی مواد خواربار و مواد ضروری دیگر را از آنها قطع کنی، گفت: من باین رویه عقیده ندارم. سوی مرو لشکر کشید. او بمردم و بزرگان قوم مرو پیغام داد که اگر عاصم بطرف نیشابور برود جمع شما را پریشان خواهد کرد و اگر ما را (اتباع حارث) قصد کند اتباع او (شکست خورده) پراکنده خواهند شد. عاصم بر این آگاه شد که مردم مرو با حارث مکاتبه و مراسله دارند. بآنها گفت: ای اهل مرو! شما با حارث مکاتبه می کنید. او هر شهری را که قصد کرد مردم شهر را تهی کردند و باو سپردند من سوی نیشابور خواهم رفت و از آنجا بامیر المؤمنین خواهم نوشت تا ده هزار جنگجو از اهل شام برای یاری من مدد بفرستد. مجشر بن مزاحم باو (عاصم) گفت: اگر آنها (مردم مرو) سوگند طلاق و آزاد کردن بندگان یاد کنند که با تو باشند و (با دشمن) جنگ کنند و وفادار باشند هرگز نباید از آنها جدا شوی. حارث سوی مرو لشکر کشید، گفته شده: عده سپاه او بالغ بر شصت هزار شده بود. بعضی از سواران قبایل تمیم و ازد هم همراه او بودند. محمد بن مثنی و حماد بن عامر حمانی و داود

اعسر و بشر بن انیف ریاحی و عطاء دبوسی از (سالاران) آنها بودند. از دهقانان (بزرگان ایران) دهقان جوزجان و دهقان فاریاب (سالاران و سرداران) و پادشاه طالقان و دهقان مرو رود با او بودند (با عده خود) و امثال آنها (این دومین بار است که ایرانیان در جنگ داخلی با اعراب شرکت کردند و نخستین بار شرکت حیان نبطی در قتل قتیبه بزرگترین امیر عرب بود و بعد از این امکان این را یافتند که زیر لوای ابو مسلم تجمع و جنگ کنند).

عاصم هم مردم مرو و دیگران را بخارج شهر (برای جنگ حارث) کشید و پلها را تعمیر کردند محمد بن مثنی ازدی (که با حارث بود) با عده دو هزار بازدیان (تابع عاصم) پیوست.

همچنین حماد بن عامر حمدانی بعاصم ملحق شد (حارث را ترک کرد). سپاه عاصم و حارث جنگ را آغاز کردند. فرمانده میمنه حارث را بض بن عبد الله زراره تغلبی بود. سخت نبرد کردند که اتباع حارث (شکست خورده) منهزم شدند. بسیاری از آنها در رودهای مرو غرق شدند خصوصا نهر بزرگ مرو. دهقانان هم هر یکی (با عده خود) سوی شهر خویش برگشتند. خازم بن عبد الله بن خازم هم در رود افتاد (و نابود شد) او همراه حارث بود. اتباع حارث زار کشته و سخت هلاک شدند. حارث از دشت مرو گذشت (در حال گریز) و در دیرهای راهبان (تارک الدنيا) خیمه زد عده قریب سه هزار تن باو پیوستند (از گریختگان).

### بیان بعضی حوادث

در آن سال هشام (خلیفه) عبید الله بن جحباب موصلی را از ایالت مصر برکنار و بامارت افریقا منصوب و برقرار نمود او هم بمحل امارت خود رهسپار شد.

در آن سال این جحباب لشکری سوی صقلیه (سیسیل) با کشتی فرستاد.

رومیان (در دریا) با آنها سخت جنگ کردند و بعد منهزم شدند. عده اسیر هم از مسلمین با خود بردند که عبد الرحمن بن زیاد یکی از آنها بود و او نزد آنها گرفتار ماند تا

سنه صد و بیست و یک.

در آن سال حجاج لشکری سوی «سوس» و سودان فرستاد. لشکریان پیروز شدند و غنایمی بدست آوردند و باز گشتند.

در آن سال ابن حجاج برای فرمانروائی اندلس عطیه بن حجاج را برگزید او در ماه شوال همان سال بدانجا رسید و حکومت کرد. عبد الملک بن قطن را هم از آنجا برکنار کرد. او (امیر که ابن حجاج باشد) هر سال یک جنگ و غزا (و کشورگشائی) داشت او «حلیقیه» و «البته» و بلاد دیگر را گشود.

گفته شده: عبد الله بن حجاج در سنه صد و هفده بامارت افریقا منصوب شد.

اخبار و وقایع او در سال مذکور شرح داده خواهد شد ولی این روایت اصح می باشد (که در همین سال امیر شده بود).

در آن سال ولید بن یزید بن عبد الملک امیر الحجاج شده بود که او ولیعهد (هشام) بود.

حکام و عمال شهرستانها هم همان کسانی که در سال قبل بودند. مگر خراسان که والی آن عاصم بن عبد الله بود.

## سنه صد و هفده

### اشاره

در آن سال معاویه بن هشام طائفه یسری (بیلاق طرف چپ) و سلیمان بن هشام صائفه یمنی (طرف راست) از ناحیه جزیره را برای جنگ و غزا قصد نمودند. دسته های لشکری را هم در کشور روم (برای غارت) فرستاد.

در آن سال مروان بن محمد که والی ارمنستان بود، دو لشکر بدو طرف فرستاد یکی از آن دو چندین قلعه گشود که یکی از آنها «لان» بوده. لشکر دیگر «تومان شاه» را با صلح و مسالمت گرفت.

ص: ۸۴



در آن سال هشام بن عبد الملک عاصم بن عبد الله را از ایالت خراسان عزل و خراسان را بامارت خالد بن عبد الله قسری (امیر کل در کوفه) واگذار کرد او هم برادر خود (دوباره) اسد بن عبد الله را برای ایالت آن برگزید و فرستاد سبب (عزل) این بود که عاصم بهشام نوشت: اما بعد رائد (نماینده که برای پیدا کردن مرتع فرستاده می شود و پیش آهنگ و رهنما و معتمد قوم و قبیله) هرگز بقوم و خانواده دروغ نمی گوید (که من نماینده تو بتو دروغ نمی گویم و اغفال نمی کنم) بدانکه خراسان هرگز اصلاح پذیر نخواهد بود مگر آنکه بامارت عراق ملحق و منضم شود تا مدد و مواد ضروریه آن زودتر برسد زیرا امیر المؤمنین از آن دور می باشد و مدد و یاری او دیرتر می رسد. هشام هم خراسان را بخالد بن عبد الله قسری سپرد و نوشت. برادر خود را بفرست که هر چه او فاسد کرده اصلاح کند چون خیر عزل عاصم باو رسید و دانست که اسد بجای او برگزیده شده و اسد محمد بن مالک همدانی را بفرماندهی پیش آهنگی خود برگزیده با حارث بن سریج صلح کرد و پیمانی بست که حارث بهر شهرستانی که مایل باشد اقامت کند و او با خود حارث هر دو بهشام نامه بنویسند و او را بکتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر دعوت کنند که اگر او (هشام که خلیفه باشد) خودداری کند هر دو (با اتباع خود) ضد او قیام کنند.

بعضی از سران قوم هم آن عهدنامه را امضا کردند ولی یحیی بن حنین از امضاء آن خودداری کرد و گفت: این بمنزله اعلان خلع امیر المؤمنین (هشام) می باشد.

آن عهدنامه فسخ شد.

عاصم در یکی از قراء مرو بود که حارث او را قصد کرد در آنجا نبرد سخت رخ داد، حارث منهزم شد و عده از اتباع و یاران او گرفتار شدند. عده اسراء بسیار بود یکی از آنها عبد الله بن عمرو رئیس اهل مرو رود بود. عاصم گرفتاران را کشت. اسب حارث هم با یک تیر مجروح شده بود حارث آن تیر را از پیکر اسب خود کشید و اسب

را بتاخت وادار کرد تا بسبب تاخت درد زخم را فراموش کند. یکی از شامیان بر او حمله کرد حارث پیچید مرد شامی باو گفت: من ترا بحرمت اسلام سوگند می دهم که دست خویش را بخون من آلوده نکنی. گفت: پس از اسب خود پیاده شد. مرد شامی پیاده شد. حارث بر اسب شامی سوار شد (اسب مجروح خود را ترک کرد و نجات یافت).

مردی از عبد القیس (قبیله) در این باره گفت:

تولت قریش لذه العیش و اتقت بنا کل فج من خراسان اغبرا

فلیت قریشا اصبحت ذات لیلهی عومون فی لج من البحر اخضرا یعنی قریش (مقصود بنی امیه که سلطنت و خلافت داشتند) لذت زندگانی را ربودند و ما را در خراسان سپر خود کردند که در هر بیابانی پر گرد سرگردان باشیم (و آنها به سبب رنج و جانبازی ما تمتع کنند). ای کاش قریش در پایان یک شب همه بدریای سبز (کبود) می افتادند (غرق و نابود می شدند).

اهل شام یحیی بن حنین را در آن کار (خودداری از امضا) بزرگ و گرامی داشتند که او عهدنامه را نقض کرد و از بین برد. نامه نوشتند و وقایع را شرح دادند و گریختن حارث را هم باطالع رسانیدند. آن نامه را بتوسط محمد بن مسلم عنبری فرستادند او در عرض راه و در شهر ری اسد بن عبدی را ملاقات کرد که خبر واقعه را باو داد. او هم برادر خود خالد (امیر کل) نوشت که من حارث را شکست دادم.

خودداری یحیی را هم اطلاع داد خالد هم برای یحیی ده هزار دینار (زر) و صد اسب انعام داد.

ایالت عاصم کمتر از یک سال بود. اسد او را گرفت و بازداشت و محاسبه کرد و صد هزار درهم از او خواست و گفت: تو (در این مدت) جنگ و غزا نکردی. عماره بن حریم و سایر عمال و حکام جنید را (که در زندان عاصم بودند) آزاد کرد چون اسد رسید (از ملک خراسان) فقط شهر مرو و شهر نیشابور برای عاصم مانده بود زیرا حارث در مرورود و خالد بن عبد الله هجری در آمل با حارث متحد بود. اسد از این بیمناک بود

که اگر حارث را در مرورود قصد کند هجری از طرف آمل (از پشت) برسد یا اگر هجری را قصد کند حارث مرو را از طرف مرورود قصد کند تصمیم گرفت که عبد الرحمن بن نعیم را با اهل کوفه و شام بیجنگ حارث بفرستد که در مرورود بود.

اسد خود و مردم (سپاهیان) آمل را قصد کردند. در عرض راه خیل آمل رسید که فرمانده آنها زیاد قرشی مولای حیان نبطی (ایرانی) و سالاران دیگر بودند. آن خیل منهزم شد و بشهر پناه برد. اسد هم آنها را محصور داشت و شهر را بمنجنیق بست.

هجری از یاران حارث فرمانده محصورین بود. آنها امان خواستند. اسد بآنها پیغام داد و پرسید: شما چه میخواهید؟ گفتند: کتاب خدا (قرآن) و سنت پیغمبر او و نباید شهرنشینان را بگناه ما دچار کنی. او درخواست آنها را پذیرفت. یحیی بن نعیم بن هبیره شیبانی را بحکومت آنها منصوب کرد و خود راه بلخ را گرفت. باو خیر دادند که مردم بلخ با سلیمان بن عبد الله بن خازم بیعت کردند، او رفت تا بشهر بلخ رسید از آنجا کشتی آماده کرد و ترمذ را قصد کرد در آنجا حارث شهر را محاصره کرده بود و در شهر سنان اعرابی بود.

اسد (با عده خود) در آن جانب رود لشکر زد و نتوانست بآنها (محصورین) برسد یا مدد بفرستد. اهل ترمذ هم از شهر بیرون رفته با حارث سخت نبرد کردند.

حارث بگریز تظاهر و تاخت کرد آنها هم او را تعقیب نمودند. حارث (خدعه کرده) برای آنها کمین گذاشته بود. هنگامی که آنها بدنبال حارث می رفتند اسد نشست و نصر بن سیار نزد او نشسته بود رو ترش کرد و گفت: حارث آنها را فریب داده و دچار خواهد کرد اسد تصور کرد که او نسبت بحارث شفقت و همدردی داشت (هر دو از یک قبیله بودند) و نخواست حارث بگریزد اسد خواست از نصر گله کند که چرا بآن حمله و ظفر بدین شده ناگاه کمین از جای خود جنبید و گروهی را کشت سایرین منهزم شدند. اسد ناگزیر باز راه بلخ را گرفت. اهالی ترمذ باز از شهر بیرون رفتند و حارث را دنبال کردند و جمعی از دانایان و سالاران خردمند را کشتند.

عکرمه و ابو فاطمه از مقتولین (اتباع حارث) بودند. بعد از آن اسد راه سمرقند را

گرفت و بمحل «زم» رسید چون به زم رسید بهیثم شیبانی که از یاران حارث و در دژ زم تحصن و سنگر بندی کرده بود پیغام داد که شما بر من اعتراض کرده بودید که در حکومت خود بد رفتاری میکنم. این نحو بد رفتاری نباید بجائی برسد که شما مسلمین را اسیر بگیرید و ناموس آنها را مباح بدانید که تسلط شما بدتر از تسلط مشرکین بر سمرقند است و آنها چنین نکرده اند که شما روا داشتید. من اکنون قصد سمرقند را دارم من با خدا عهد میکنم که از طرف من بتو آسیب نخواهد رسید و تو با ما یکسان و همواره گرامی و محترم خواهی بود. یاران ترا هم امان می دهم و اگر تو موافقت نکنی سوگند یاد میکنم که اگر یک تیر از طرف تو سوی ما رها شود بعد از آن هرگز بتو امان نخواهم داد و اگر هزار امان هم بتو بدهم وفا نخواهم کرد. او امان را پذیرفت و همراه او تا سمرقند رفت. بعد از آن سوی «ورغر» بالا کشید که آب شمر سمرقند از آن محل بلند جاری می شد. او آب را بست و از شهر سمرقند برگردانید و از آنجا سوی بلخ بازگشت.

گفته شده: کار اسد و یاران حارث در سنه یکصد و هیجده بود.

### بیان حال مبلغین و داعیان بنی العباس

گفته شد: در آن سال اسد بن عبد الله گروهی از مبلغین و داعیان بنی العباس را در خراسان دستگیر کرد و بعضی را کشت و برخی را مثله (پاره پاره) کرد. گرفتاران سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و موسی بن کعب و لاهز بن قریظ و خالد بن ابراهیم و طلحه بن زریق بودند. آنها را نزد او بردند بآنها گفت: ای تبه کاران خدا بشما نگفته بود: «عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَ مَنْ عَادَ فَيَنْتِقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ» خداوند از گذشته ها می گذرد (عفو میکند) و هر که دوباره (بزشت کاری) برگردد خداوند از او انتقام می کشد خداوند توانا (گرامی) و انتقام کش است. سلیمان گفت:

ما بخدا مانند کسی هستم که شاعر درباره او گوید:

لو بغیر الماء حلقی شرق کنت کالغصان بالماء اعتصاری

یعنی: اگر چیزی جز آب گلوگیر من باشد من مانند کسی باشم که چون گلوی او گرفته شود با نوشیدن آب عقده گلوگیر را دفع میکند. (در من از درمان است) بخدا تو عقربها را بدست خود شکار کردی و گرفتی. ما مردمی از قوم تو هستیم.

مضریها (قبایل مضر که مخالف ازد و یمن و ربیع بودند) این گزارش را داده اند زیرا ما سختترین مردم ضد قتیبه بن مسلم بودیم آنها کینه جوئی کرده و ما را بخونخواهی خود گرفتار نموده اند. اسد دستور داد آنها را بزندادان بسپارند. پس از آن از عبد الرحمن بن نعیم پرسید: من درباره آنها چه باید بکنم؟ گفت:

عقیده من این است که منت بر قبایل آنها بگذاری و آنها را بهمان قبایل بسپاری (آزاد کنی). او اهل یمن را آزاد کرد زیرا خود او از آنها بود. آنهایی که از قبیله ربیع بودند هم آزادشان کرد زیرا ربیع با اهل یمن متحد بود. آنگاه بقیه آنها را که از مضر بودند خواست. موسی بن کعب را لجام زد و لجام را سخت کشیدند دندانهای او خرد شد سپس بینی و روی او را خرد کردند. پس از آن لاهز بن قریظ را خواند و از او پرسید: این چه بود؟ (خبری که از کارهای تو داده اند. گفت:

تو نسبت بما چنین می کنی (آزار می دهی) در حالیکه یمانی ها و ربعی ها را (از ربیع) آزاد کردی. او را سیصد تازیانه زد. گفت: این تبعیض از روی حق و عدالت نیست. بعد گفت او را بدار بکشند. حسن بن زید از وی گواهی داد که او و یاران او از آن تهمت بری و بی گناه هستند آنها را آزاد کرد.

### **بیان ایالت عبد الله بن حجاج در افریقا و اندلس**

در آن سال هشام بن عبد الملک عبید الله بن حجاج را بایالت افریقا و اندلس منصوب کرد. (قبل از این هم گذشت) او والی مصر بود که فرزند خود را بجانشینی خویش برگزید عقبه بن حجاج را بایالت اندلس برگزید. فرزند خود اسماعیل را بحکومت طنجه منصوب کرد. حبیب بن ابی عییده بن عقبه بن نافع را (بالشکر) برای غزا بمغرب فرستاد که بسوس اقصی (دور) رسید. بسودان هم رفت و هر کس

با او نبرد کرد مغلوب گردید. غنایم بسیار بدست آورد. برده و بنده و گرفتار بی حد و شمار گرفت. بلاد مغرب از صولت او پر از رعب و بیم گردید. از جمله گرفتاران دو زن بربری بود که هر یکی فقط یک پستان داشتند. او سلامت بازگشت.

در سنه صد و هفدهم لشکری در دریا بجزیره سردانیه فرستاد آن جزیره را گشود و اموال بسیار ربود و برده و گرفتار بی شمار گرفت. پس از آن. او را برای غذا بجزیره صقلیه فرستادند و آن در سنه صد و بیست بود عبد الرحمن بن حبیب فرزندش هم همراه بود چون بدان جزیره رسیدند فرزند خود را عبد الرحمن بفرماندهی خیل فرستاد با هر که روبرو شد او را شکست داد. پیروزی که هرگز مانند آن دیده نشده بود بدست آورد تا بشهر «سرقوسه» رسید آن شهر یکی از بزرگترین شهرهای صقلیه بود. اهل آن شهر با او جنگ کردند آنها را شکست داد. گریختند و بشهر پناه بردند آنها را محاصره کرد با او صلح کردند و جزیه دادند او نزد پدر برگشت. حبیب تصمیم گرفت که در همان جزیره بماند تا تمام آنرا بگیرد و تملک کند ناگاه نامه ابن حبحاب رسید که او را بافریقا احضار نمود. علت این بود که چون فرزند خود اسماعیل را بحکومت طنجه منصوب کرد عمر بن عبد الله مرادی را همراه او روانه کرد. او ستم روا داشت و خواست از مسلمین بربر خمس دریافت کند و آنها را فیء، (عایدات جنگ) مسلمین قرار دهد چنین کاری قبل از آن کسی نکرده بود. چون بربریان شنیدند که حبیب بن عبیده بصقلیه رفته و بلاد از سپاه تهی گشته صلح را نقض نمودند و تمام بربریان طنجه میسره سقاء را بسالاری خود برگزیدند و بعد از او مدغوری را اختیار کردند او خارجی (از خوارج) و صفری (فرقه ای از خوارج) بود. (هر دو سالار). آنها طنجه را قصد کردند عمر بن عبد الله با آنها مقابله کرد او را کشتند و شهر طنجه را گرفتند و میسره را بخلافت برگزیدند و او را امیر المؤمنین خطاب کردند بر عده او افزوده شد و او در طنجه و پیرامون آن بسیار نیرومند شد.

در آن هنگام گروهی در افریقا قیام کردند و عقیده خوارج را بخود بستند.

ابن جبحاب (امیر کل) بحیب نوشت و او را نزد خود خواند که در صقلیه بود. او را برای جنگ میسره که کار او بالا گرفته بود دعوت نمود. ابن جبحاب لشکری بفرماندهی خالد بن حیب برای جنگ میسره فرستاده بود چون حیب بن ابی عیبه رسید او را بدنبال (فرزندش) روانه کرد. خالد با میسره در پیرامون طنجه مقابله کرد. سخت نبرد کردند نبردی که مانند آن دیده نشده بود. میسره ناگزیر بطنجه برگشت بربریان بر رویه و رفتار او اعتراض کردند با اینکه او را خلیفه دانسته و با وی بیعت کرده بودند پس از شکست بر او شوریدند و او را کشتند.

خالد بن حمید زناقی را بجای او برگزیدند و کار خود را بدستش سپردند. خالد بن حمید با قبایل بربر بمقابله و مقاتله خالد بن حیب شتاب کرد. اعراب و سپاهیان شام با خالد بن حیب بودند. جنگی بسیار سخت میان طرفین رخ داد.

اعراب پایداری کردند ولی بربریان سخت کوشیدند تا آنها را منهزم نمودند.

خالد بن حیب تن بگریز نداد او با عده ای از یاران دلیری کرد و همه کشته شدند.

در آن واقعه پهلوانان و سواران دلیر عرب کشته شدند. آن واقعه جنگ اشراف نامیده شد. مملکت آشفته شد و مردم شوریدند و اهل اندلس بر آن وقایع آگاه شدند و ضد والی خود که عقبه بن حجاج بود برخاسته او را عزل و عبد الملک بن قطن را بجای او نصب نمودند. کار ابن جبحاب سخت آشفته و پریشان گردید خبر بهشام بن عبد الملک رسید، گفت: من برای (انتقام) عرب چنین غضبی خواهم کرد که سپاهی بفرستم اول آن سپاه نزد آنها (مقیمین در افریقا) و آخر آن نزد من باشد (سپاهی عظیم). بابن جبحاب نوشت که نزد وی باز گردد او در ماه جمادی سنه صد و بیست و سه نزد هشام رفت. هشام بجای او کلثوم بن عیاض قشیری را برگزید و سپاهی عظیم با او روانه کرد. بامراء شهرستانهای عرض راه هم نوشت که با او عده بفرستند و از هر شهری که بگذرد لشکری با خود ببرد. او بافریقا رسید بلج بن بشر فرمانده مقدمه لشکر وی بود. مقدمه بشهر قیروان رسید فرمانده مقدمه بر مردم آن شهر سخت گرفت و با تکبر و غرور با آنها روبرو شد و خواست

سپاهیان را در خانه آنها منزل بدهد مردم بحیب بن ابی عبیده که در «تلمسان» بود نوشتند و باو توسل جستند و از بدرفتاری بلج و کلثوم (فرمانده کل) شکایت کردند. حیب هم بکلثوم نوشت که «بلج» چنین کرد و چنان، از آن دیار برگردید و گر نه ما عنان خیل را پیچیده سوی تو خواهیم آمد (بجنگ تو). کلثوم پوزش خواست و سوی حیب روانه شد و باز بلج پیشاپیش فرمانده مقدمه بود. چون باو رسید او را با خواری پذیرفت و درشت گفت و توهین کرد و با هم نزاع و جدال کردند ولی بعد متحد شده بجنگ بربر کوشیدند. بربریان هم از «طنجه» لشکر کشیدند و صف آرائی کردند. حیب گفت: (در این میدان) باید پیاده با پیاده و سوار با سوار مقابله کند ولی آنها (کلثوم و ارکان حرب او) نپذیرفتند.

کلثوم خود بفرماندهی سواران حمله کرد. رجاله بربر سخت پایداری کردند و او را شکست دادند. کلثوم منهزم شد و مردم (سپاهیان) دلسرد و خوار شدند باز جنگ آغاز شد در دومین بار سواران بربر تن بفرار دادند ولی رجاله پایداری و دلیری کردند. نبرد بسیار سختی رخ داد و بر عده بربریان افزوده شد کلثوم بن عیاض و حیب بن ابی عبیده هر دو (فرمانده) کشته شدند همچنین سایر بزرگان و سالاران عرب. سپاه عرب پراکنده شد سپاهیان شام باتفاق بلج راه اندلس را گرفتند و رفتند بعضی از آنها هم بقیروان رسیدند. چون اعراب در آن جنگ ضعیف و خوار شدند مردی در شهر «قابس» بنام عکاشه بن ایوب فزاری که رئیس فرقه خوارج بود قیام کرد. او از خوارج صفریه بود. لشکری از قیروان بجنگ او رفت نبرد واقع شد و عکاشه منهزم گردید بسیاری از اتباع او هم کشته شدند عکاشه خود بسرزمین «رمل» پناه برد. چون خبر شکست و قتل کلثوم بهشام رسید حنظله بن صفوان کلبی را بفرماندهی و ایالت آفریقا فرستاد او در ماه ربیع الاخر سنه صد و بیست و چهار بدان سرزمین رسید. اندکی در قیروان درنگ کرد ناگاه عکاشه خارجی با سپاهی عظیم بقصد او لشکر کشید زیرا بعد از شکست لشکری برای انتقام گرد آورد عبد الواحد بن یزید هواری مدغمی که او نیز از خوارج



صفریه بود با عده بسیار بیاری او مبادرت کرد. چون رسیدند حنظله بجنگ و دفاع پرداخت جنگی سخت رخ داد عکاشه گریخت و عده ای بی شمار از بربریان بقتل رسیدند.

حنظله قبل از رسیدن مدد عبد الواحد با عکاشه مقابله کرد و او را شکست داد سپس سوی قیروان شتاب کرد مبادا عبد الواحد شهر را بگیرد سپاهی که عده آن چهل هزار بود برای جنگ عبد الواحد فرستاد چون نزدیک شدند برای علوفه اسبها جو بدست نیاوردند ناگزیر گندم باسبها دادند. روز بعد با (لشکر) عبد الواحد روبرو شدند جنگ واقع و آنها منهزم شدند. چهارپایان آنها بسبب علوفه گندم هلاک شدند. چون رسیدند دیدند بیست هزار اسب از دست داده اند. عبد الواحد لشکر کشید تا بفاصله سه میل از قیروان رسید و در محلی که بنام «اصنام» معروف بود لشکر زد. ارتش او بالغ بر سیصد هزار گردید. حنظله هر که در قیروان بود بسر بازی دعوت کرد و بهمه سلاح و مال داد عده او فزون گردید. چون خوارج بفرماندهی عبد الواحد نزدیک شدند و هر دو صف متحارب آراسته گردید علماء و پیشوایان در قیروان برخاستند و بجهاد دعوت کردند که با خوارج نبرد کنند بدرفتاری آنها و اسیر بردن زنان و هتک ناموس را هم یادآوری کردند که چگونه زنها را بی سیرت و اطفال را برده می کنند و مردان و گرفتاران را می کشند. مردم (مردان جنگ) غلاف شمشیرها را شکستند زنها هم بدنال آنها بیرون آمده مردان را تحریک و تشجیع و تحریض می کردند. مردم حرارت یافته بر خوارج یکباره و یکسره سخت حمله کردند. طرفین پایداری کردند و نبرد سخت گردید و گیر و دار و ازدحام شدت یافت و باز طرفین بردباری و دلیری کردند ولی خداوند خواست که خوارج منهزم شوند. خوارج و بربریان گریختند و خداوند عرب را پیروز فرمود. بسیاری از بربریان را کشتند و آنها را تا جلولاء دنبال کردند و باز می کشتند و تعقیب می کردند. هیچ کس نمی دانست که عبد الواحد در آن جنگ کشته شده تا آنکه سر او را نزد حنظله انداختند. مردم بر زمین افتاده سجده کردند. گفته شد: در مغرب زمین مانند آن کشتار واقع نشده بود. حنظله دستور داد کشتگان را بشمارند مردم نتوانستند تا آنکه آنها را با نی (علامت) معین کردند و شمردند. عده مقتولین بالغ بر صد و هشتاد هزار شد. بعد از آن

عکاشه هم با گروه خود در محل دیگر گرفتار و نزد حنظله برده شد، فرمان قتل او را داد که کشته شد.

حنظله نامه بهشام بن عبد الملک نوشت و مژده فتح و ظفر را داد.

لیث بن سعد می گفت: هیچ جنگی با بت پرستان بعد از واقعه بدر باین شدت و عظمت نبوده.

## بیان حوادث

در آن سال معاویه بن هشام صائفه یسری (دست چپ) و سلیمان بن هشام صائفه یمنی (دست راست - بیلاق شمالی و جنوبی) قصد و غزا نمودند که از جزیره تا آن سامان لشکر کشیده بود. او دسته های لشکر را در بلاد روم فرستاد (برای جنگ و غارت).

در آن سال خالد بن عبد الملک امیر الحاج شده بود در حالیکه محمد بن هشام اسماعیل مخزومی والی مکه و مدینه و طائف بوده.

والی ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد بود.

در آن سال فاطمه دختر حسن بن علی بن ابی طالب وفات یافت. همچنین سکینه دختر حسین (بن علی).

در آن سال عبد الرحمن بن هرمز اعرج (لنگ) در اسکندریه درگذشت.

در آن سال ابن ابی ملیکه وفات یافت. نام او عبد الله بن عبید الله بن ملیکه بود.

همچنین ابو رجاء عطاردی و ابو شاکر مسلمه بن هشام بن عبد الملک درگذشتند.

میمون بن مهران فقیه هم در آن سال وفات یافت.

نافع غلام ابن عمر هم در آن سال درگذشت.

گفته شده: در سنه صد و بیست (دانشمند ایرانی دیلمی) همچنین ابو بکر محمد بن عمرو بن حزم، باز گفته شده: در سنه صد و بیست یا بیست و سه یا صد و سی. عایشه دختر

سعد بن ابی وقاص هم در گذشت. سعید بن یسار و قتاده بن و عامه بصری که کور و در سنه ۶۰ متولد شده بود وفات یافتند.

[سال ۱۱۸]

### بیان مبلغین و داعیان بنی العباس

در آن سال بکیر بن ماهان برای ریاست شیعیان بنی العباس مقیم خراسان عمار بن یزید را روانه کرد او در مرو اقامت گزید و نام خود را بنام خدش تبدیل نمود. او برای (خلافت) محمد بن علی دعوت و تبلیغ نمود مردم باجابت دعوت او شتاب کردند و گرویدند. بعد او دعوت خود را تغییر داد و کیش خرمی را گزید و زنان را برای همه مباح و روزه و نماز را باطل کرد. روزه فقط بسته بنام امام باشد که نام او مکتوم و غیر معلوم است. نماز هم عبارت از نیایش برای امام است. حج هم قصد وصول نزد امام است (امامی که خود او معلوم خواهد کرد) این آیه را لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جُنَّاحَ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی: کسانی که ایمان آورده و نکوکار باشند گناهی ندارند (بر آنها باکی نیست) اگر پرهیزگار باشند و ایمان آورده و نکوکاری کنند. خدش مسیحی بود و در کوفه مسلمان شد و بخراسان رفت (اعزام شد) از کسانی که از او پیروی کرده (بعقیده او معتقد شدند) یکی مالک بن هیشم و دیگری حریش بن سلیم اعجمی و چند تن دیگر بودند. او بآنها گفت: محمد بن علی (که امام باشد) چنین دستوری داده. باسد بن عبد الله (امیر گزارش او را دادند او را دستگیر کرد او باسد درشت گفت. اسد دستور داد زبانش را بریدند و چشم او را کور کردند. اسد گفت:

خدا را سپاس که انتقام ابو بکر و عمرا از تو کشید (معلوم میشود که او آنها را دشنام می داد) بعد بیحیی بن نعیم شیبانی دستور داد او را بکشد، کشت و در شهر آمل (خراسان) بدار آویخت. بعد از آن حزور غلام مهاجر بن داره ضبی را نزد اسد بردند گردن او را در کنار رود زد. (دستور داد گردنش را زدند).

ص: ۹۵

در آن سال اسد در بلخ اقامت گزید (لشکر زد) جدیع کرمانی را (با عده) بقلعه محل سکناى خانواده حارث و اتباع او روانه کرد. نام آن قلعه «تبوشکان» و در طخارستان علیا واقع شده بود. در آن قلعه بنی برزی که نسبت سببی با حارث داشتند و خود از قبیله تغلب بودند اقامت گزیده بودند اسد آن قلعه را محاصره و فتح کرد.

بنی برزی (پادگان) را کشت و خانواده (حارث) و تمام اعراب (مقیم قلعه) را اسیر کرد همچنین موالی (پیوستگان) و زن و فرزند آنان را برده کرد و در بازار بلخ بمزایده فروخت.

عده چهار صد و پنجاه تن از اتباع حارث بریاست جریر بن میمون قاضی بر حارث اعتراض کرده از او جدا شدند. حارث بآنها گفت: اگر شما از من جدا میشوید و مرا ترک می کنید لا اقل از آنها (اسد و سپاه او) امان بخواهید آنها تا من هستم بشما امان خواهند داد و اگر من رفتم و شما ماندید بشما امان نخواهند داد.

آنها بحارث گفتند: تو برو و ما را بحال خود بگذار. حارث رفت و آنها ماندند و امان خواستند. باسد خبر داده شد که آنها فاقد خوار و بار و ذخیره و آب می باشند. اسد جدیع کرمانی را برای (گرفتن) آنها با عده شش هزار جنگی روانه کرد. او (جدیع) آنها را در قلعه محاصره کرد. آنها تشنه و گرسنه شدند. درخواست کردند که بحکم او تسلیم شوند (هر چه می خواهد بکند) که زنان و فرزندان آنها بمانند و خود تسلیم شوند. بحکم و تحکم اسد فرود آمدند. اسد بکرمانی دستور داد که عده پنجاه تن از بزرگان و اعیان آنها را نزد وی روانه کند که مهاجر بن میمون یکی از آنها باشد.

آنها را نزد او بردند و او آنها را کشت. باز بکرمانی نوشت که بقیه آنها را در سه دسته یکی بعد از دیگری روانه کند. او آنها را سه دسته کرد و فرستاد و اسد دستور قتل آنها را داد. بدین نحو کشته شدند. یک دسته دست و پای آنها را بریدند و یک دسته دستهای آنها را قطع کردند و یک دسته یکسره کشته شدند. کرمانی هم قتل آنها را بدان دستور

انجام داد. بعد از آن اثاث و کالا و اسلحه آنها را برد و فروخت. اسد شهر بلخ را هم مقرر خود قرار داد. دیوان و ادارات را هم بدان شهر منتقل کرد، بعد از آن طخارستان را برای غزا و جنگ قصد نمود و از آنجا سرزمین «جبوید» را قصد کرد و غنایمی بدست آورد.

## بیان حوادث

در آن سال هشام (خلیفه) خالد بن عبد الملک بن حارث بن حکم را از حکومت مدینه عزل و خال (دائی) خود را بجای وی نصب کرد که محمد بن هشام بن اسماعیل باشد. در آن سال مروان بن محمد از ارمنستان لشکر کشید و بلاد «ورنيس» (شهریار آن دیار) از مدخل قصد کرد. «ورنيس» گریخت و بخزر پناه برد در آنجا در یک قلعه که باو اختصاص داشت تحصن نمود. مروان منجنيق بقله بست ورنيس گریخت و یکی از عابرين او را شناخت و سرش نزد مروان برد. مروان آن سر را در قبال محصورين قلعه نصب کرد. آنها ناگزير بحکم او تسليم شدند او جنگيان را کشت و زن و فرزندشان را اسير کرد.

در آن سال علی بن عبد الله بن عباس درگذشت او در محل «حميمه» از بلاد شام وفات یافت. سن او هفتاد و هشت یا هفت سال بود. او در شب قتل علی (عليه السلام) بن ابی طالب متولد شد پدرش نام وی را علی نهاد و گفت: من نام کسی را برای او برگزیده ام که بیشتر از تمام مردم او را دوست دارم کنیه او را هم ابو الحسن نمود.

او چون بر عبد الملک بن مروان وارد شد او را گرمی داشت و بر تخت نزد خود نشاند او پرسید که کنیه تو چیست؟ گفت: ابو الحسن. گفت: (عبد الملک) در سپاه من کسی باین نام و کنیه که هر دو را (از علی) جمع کرده باشد نباید باشد. از او پرسید آیا فرزندی برای تو متولد شده؟ گفت: آری پسری بنام محمد. گفت: بنابر این تو ابو محمد هستی (کنیه تو).

در آن سال محمد بن هشام بن اسماعیل امیر الحاج شده بود. او در آن هنگام امیر مدینه بود. گفته شده: در آن سال خالد بن عبد الملک امیر مدینه بود.

امیر کل عراق و تمام مشرق زمین (خاوری که تابع خلافت بود) خالد قسری بود. عامل (والی) خراسان هم از طرف برادرش اسد بود.

در بصره بلال بن ابی برده حاکم (از طرف خالد) بود.

والی ارمنستان مروان بن محمد بن مروان بود.

در آن سال عباد بن نسی قاضی اردن در گذشت همچنین عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عباس.

ابو صخره جامع بن شداد در طائف و ابو عشانه معافری و عبد الرحمن بن سلیط هم در آن سال وفات یافتند.

## سنه صد و نوزده

### بیان قتل خاقان

چون اسد وارد سرزمین «ختل» شد ابن سایجی بخاقان که در محل «نواکث» بود نوشت: اسد وارد این سامان شده. سپاه او پراکنده و حال وی پریشان است.

چون نامه او رسید خاقان فرمان داد که لشکر آماده شود. چون ابن سایجی یقین کرد که خاقان لشکر می کشد باسد پیغام داد که سامان مرا تهی کن و از ختل دور شو زیرا خاقان نزدیک است که سپاه ترا فرا گیرد. اسد رسول را دشنام داد و لشکرکشی خاقان را باور نکرد. ابن سایجی دوباره نوشت من بتو دروغ نگفتم زیرا من خود باو خبر لشکرکشی ترا داده ام که سپاه تو پراکنده شده و از او یاری خواستم تا فرصت داری مغتنم بدار و برو و گر نه اگر ترا با این پریشانی بیند بر تو پیروز می شود و اعراب با من کینه خواهند داشت که من مسبب شکست آنها و ظفر خاقان شده ام. خاقان هم نسبت بما مسلط و نیرومند خواهد شد آنگاه بمن خواهد گفت:

من عرب را از بلاد تو اخراج کردم و ملک ترا بتو برگردانیدم. اسد دانست که او راست میگوید. دستور داد بار و بنه و کالا را پیشاپیش بفرستند ابراهیم بن عاصم عقیلی را فرمانده محافظین بار نمود. سالخوردگان (ناتوانان) را با او روانه کرد.

بار و متاع و اسباب را فرستادند اهل «صغان» هم بفرماندهی صغان خدا (شهریار)

با آنها روانه شد اسد هم سوی کوه نمک لشکر کشید و می خواست از رود بلخ بگذرد ابراهیم بن عاصم هم با بار و گرفتاران و غنایمی که بدست آورده بودند راه را برید و رسید. اسد هم در کنار رود یک روز ماند و روز بعد از رود گذشت راه عبور آسانی یافت و لشکر را از آن عبور داد. مردم (سپاهیان) سرگرم عبور و گذشتن از رود بودند که ناگاه خاقان رسید. کسانی که هنوز نتوانسته بود بگذرند کشته شدند و پاسداران آن ناحیه بعهدہ ازد (قبیله) و تمیم بود آنها با خاقان نبرد کردند و بعد پراکنده شدند.

خاقان رسید مسلمین گمان بردند که او از رود نخواهد گذشت. او خوب نگاه کرد و بترکها فرمان عبور داد. ترکها از رود گذشتند و مسلمین بلشکرگاه خود رفتند. ترکان هر چه در خارج لشکرگاه بود ربودند تا بلشکرگاه رسیدند غلامان با چوب و چماق دفاع کردند و آنها را بعقب راندند. اسد با مسلمین شب را بصبح رسانید و شبانه لشکرها را آماده و مرتب نمود چون صبح شد اثری از خاقان ندید باو گفته شد: سلامت را مغتنم بدان و آرام باش. گفت: این سلامت نیست بلکه بلیه است دیروز خاقان اموال مسلمین را ربود و سلاح آنها را گرفت. او برنگشت مگر اینکه بطمع ربودن بار و بنه و امتعه ما که باید یکی از اسراء باو خبر داده باشد که بار و غنایم پیشاپیش فرستاده شد و او دانسته محل آن کجاست بدین سبب بغارت آنها طمع کرده لشکر کشیده اسد (با سپاه) کوچ کرد. طلایع را پیشاپیش فرستاد شب فرا رسید او با مردم (سپاهیان و ارکان حرب) مشورت کرد که آیا لشکرکشی را ادامه دهد یا رحل افکند و استراحت کند. مردم (مشاورین) گفتند: سلامت را مغتنم بدان و این وضع را قبول کن شاید بغارت اموال باعث نجات ما گردد و ما و مردم خراسان (با دادن این اموال) از رنج آسوده شدند. این مشورت و گفتگو هنگامی واقع شد که نصر بن سیار سر بزیر افکنده و آرام نشسته بود اسد باو گفت:

چرا تو سخن نمیگویی؟ گفت: تو راه سختی را پیمودی و ناگزیر باید بقیه این راه را طی کنی او رای او را پسندید و سیر خود را ادامه داد و تمام روز را راه پیمائی کرد.

اسد سعید صغیر را نزد خود خواند او مولای باهله (قبیله) و در ختل پهلوان و سوار دلیر بود. نامه نوشت و باو داد که بپراهمیم برساند. باو خبر داد که هشیار و آماده کارزار باشد زیرا خاقان او را دنبال می کند. باو گفت: باید شتاب کنی و بگوش او گفت: باید اسب «ذبوب» را بمن بدهی. اسد گفت: بجان خود سوگند تو که از فدای جان دریغ نکردی نباید از تقدیم اسب دریغ کنم و اگر اسب را بتو نبخشم من پست و فرومایه خواهم بود. اسب را باو داد او هم یک جنیبت با خود برد و رفت. چون بترکان نزدیک شد و طلایع ترک او را دیدند دنبال کردند و تاخت نمودند او هم بر ذبوب سوار شد تاخت و آنها نتوانستند باو برسند نامه را بپراهمیم رسانید. خاقان بار و بنه را قصد کرد. چون رسید دید ابراهیم گرداگرد اموال خندق کنده و نگهبانان آماده دفاع و نبرد بودند. خاقان بسغدیان فرمان حمله داد مسلمین آنها را شکست دادند. همه گریختند. خاقان بر یک تلی بلند فرازگشت تا شاید نقصی در خندق بیند که بتواند از آب رخنه یابد. او همیشه چنین می کرد (که از نقطه ضعف استفاده کند). چون بالا رفت دید یک جزیره نزدیک خندق است و می توان از آن جزیره بکنار خندق رسید چند تن از سالاران ترک را فرمان داد که بجزیره بروند و آنجا از آب بگذرند تا بخندق برسند و از پشت سر شیخون بمسلمین بزنند و اول ایرانیان (تازه مسلمان) را دچار کنند که صغانیان باشند. بمهاجمین ترک هم گفت: چون آنها سوی شما برگردند و سرگرم دفاع شوند ما از پشت سر بر آنها حمله خواهیم کرد آنها بفرمان او عمل کردند و موفق شدند و در گیر و دار صغان خدا و تمام اتباع او (صغانیان) را کشتند و اموال آنها را ربودند و داخل لشکرگاه ابراهیم شدند و در آنجا نیز تمام اموال را ربودند مسلمین هم ناگزیر مرکز وصف خود را ترک کردند و در یک جا تجمع نمودند و مرگ و فنا را احساس کردند ناگاه غباری از دور پدید آمد همه هم بگوش رسید که اسد و سپاه او بیاری مبادرت کردند. ترکان ناگزیر محل را ترک کرده نزد خاقان برگشتند. ابراهیم (از رسیدن اسد غافل) از آن وضع تعجب می کرد که چگونه و برای چه دست کشیدند و حال اینکه کشتند و بردند و



ربودند و پیروز شدند در حالیکه بیاری اسد و رسیدن او امیدوار نبود. اسد هم بهشتاب سخت کوشید تا رسید و بتلی که خاقان بر آن قرار گرفته بود نزدیک شد. خاقان ناگزیر پپای کوه پناه برد. هر که زنده بود از اتباع ابراهیم باو پیوستند در حالیکه بسیاری از آنها کشته شده بودند. خاقان هم راه خود را گرفت و بارها و شترها و چهارپایان بارکش و گرفتاران و کنیزان و بردگان را با خود برد. بیکی از همراهان خود که از اتباع حارث بن سریج بود گفت: باسد ندا بده و بگو: تو در آن طرف رود می توانستی غنیمت ببری (چرا از رود گذشتی و خود را دچار کردی) تو سخت آزمند هستی. تو میتوانستی از ختل که سرزمین پدران و نیاکان من است بی نیاز باشی.

(آن مرد عرب از اتباع حارث با خلافت بین امیه مخالفت کرده چنانکه گذشت و بخاقان پناه برده بود) اسد (بند ای مرد عرب) پاسخ داد شاید خداوند خواسته باشد که ما از تو انتقام بکشیم.

اسد (با ناامیدی) راه بلخ را گرفت و مدت زمستان در مرز آن اقامت گزید و لشکر زد. چون زمستان رسید سپاهیان را در خانه های مردم سکنی داد و خود داخل شهر شد. حارث بن سریج هم در طخارستان بود بخاقان پیوست. در نیمه زمستان باز خاقان لشکر کشید. او چون از میدان اسد برگشت بطخارستان رفت و نزد «جیغویه» اقامت نمود بعد سوی «جوزجان» رفت و از آنجا لشکرها را برای یغما فرستاد.

علت آمدن (برگشتن بجنگ اسد) این بود که حارث باو خبر داده بود که اسد یارای جنگ و ستیز ندارد و نمی تواند پایداری کند و از سپاهیان عده کمی با او مانده اند.

در محل «جزه» لشکر زد. اسد هم بر لشکر کشی او آگاه شد و دانست که خاقان در جزه لشکر زده. دستور داد آتشها را روشن کنند (علامت تجمع سپاه و لشکر کشی و استغاثه). آتشها در شهر روشن شد. مردم از رسته ها آمدند. روز بعد اسد نماز عید قربان را بجا آورد و خطبه نمود و گفت: حارث دشمن خدا آن جبار (خاقان) را جلب نموده که نور خداوند را خاموش و دین را تبدیل کند. خداوند او را خوار خواهد کرد بخواست خدا شما هر که را خواست دچار دشمن کرد و برادران شما را هلاک نمود. خداوند

پیروزی را دوباره نصیب شما خواهد کرد کمی عده شما موجب زیان و فزونی عده آنها باعث سود نخواهد بود. از خداوند پیروزی را بخواهید. بنده خدا هنگامی بخداوند نزدیکتر می شود که پیشانی خود را بر خاک نهد من پیاده میشوم و جبین خود را بر زمین می گذارم.

شما همه سجده کنید و با اخلاص دعا نمائید. آنها (سپاهیان) همه سجده کردند و چون سربلند کردند یقین داشتند که پیروز خواهند شد. سپس رحل افکند و قربانی کرد و با مردم مشورت نمود که از کدام راه خاقان را قصد کند. بعضی از مشاورین گفتند: در شهر بلخ پایداری کن و بخالد بنویس و از او مدد بخواه از خلیفه هم یاری بگیر. برخی گفتند:

راه «زم» را بگیر و زودتر از خاقان بدان جا برو تا بمرور نرسد. جمعی هم گفتند: بمیدان برو و نبرد آغاز کن. اسد هم این عقیده و رای را پذیرفت و خود از نخست تصمیم گرفته بود که بمقابله و مقاتله آنها پردازد. او با مردم (لشکریان) که عده آنها هفت هزار تن خراسانی و شامی بود بمیدان رفت. شهر بلخ را هم بکرمانی (جدیع) بن علی سپرد. دو رکعت نماز هم خواند و آن دو رکعت را طول داد. دستور داد که منادی ندا دهد مردم همه دعا کنند. دعا و نیایش را هم طول داد. چون پایان رسید فریاد زد بخدای کعبه سوگند که شما پیروز می شوید بخواست خداوند. پس از آن لشکر کشید چون بمحل پل عطاء رسید فرود آمد و لشکر زد تا عقب ماندگان برسند و پس از آن دوباره لشکر کشید و ندا داد که ما از عقب ماندگان بی نیازیم. بعد از آن پیش رفت. فرمانده مقدمه لشکر سالم بن منصور بجلی بود که سیصد تن سرباز همراه داشت. او با سیصد تن از ترکان که پیش آهنگ بودند روبرو شد، نبرد کرد و فرمانده آنها را با هفت تن اسیر نمود و بقیه تن بفرار دادند. فرمانده گرفتار را نزد اسد برد. او گریست. اسد علت زاری را پرسید گفت من برای خود نمی گریم بلکه برای مرگ و هلاک خاقان زاری می کنم زیرا او سپاه خود را در همه جا پراکنده کرده که از محل اقامت او تا مرو متفرق و دور نموده است اسد لشکر کشید تا بشهر «جوزجان» رسید. بفاصله دو فرسنگ لشکر زد. خاقان آن شهر را غارت و قتل عام کرده بود. روز بعد هنگام بامداد لشکرهای طرفین نمایان شدند. خاقان بحارث

بن سربج (شرح حال او گذشت) گفت: تو مگر نگفته بودی که اسد تاب و توان ندارد اکنون با این لشکر آمده. پس این لشکر از کجا آمده و این کیست (که این لشکر را کشیده). گفت: (حارث) این محمد بن مثنی می باشد و این پرچم اوست خاقان طلیعه فرستاد و دستور داد نگاه کنند آیا بر اشتران تخت روان و کرسی (امارت) دیده می شود؟ طلیع رفتند و برگشتند و خبر دادند که تختها دیده شده.

خاقان گفت: اینک اسد آمده. اسد هم اندکی راه پیمود (با لشکر) ناگاه با سالم بن جناح روبرو شد. سالم گفت: ای امیر بتو مژده می دهم که شما پیروز می شوید زیرا عده آنها کمتر از چهار هزار است. من امیدوارم که خاقان سرنگون شود.

اسد صفوف خود را منظم کرد. خاقان هم لشکر خود را آراست. چون نبرد آغاز شد حارث با عده خود از اهل صغان که در میمنه خاقان بودند بر میسر اسد حمله کرد. حارث آن جناح را منهزم کرد بحدی که تا رواق و بارگاه اسد گریختند و یاری برگشت و پایداری نداشتند. میمنه اسد که اهل «جوزجان» و ازد و تمیم بودند بمقابله حارث حمله کردند. حارث و هر که از ترکان با او بود منهزم شدند. مردم (سپاهیان) همه یکباره متحدا حمله کردند. ترکان پراکنده شدند و گریختند و پشت سر خود را نگاه نکردند. مردم هم آنها را دنبال کردند و تا سه فرسنگ حمله نمودند. هر که را دیدند کشتند و هر چه توانستند پیش رفتند تا بمحل امتعه و حشم آنها رسیدند و صد و پنجاه هزار رأس گوسفند و چهارپا بردند. خاقان هم را کوه را گرفت در حالیکه حارث بحماییت و حراست او می کوشید. او گریخت. جوزجانی (سالار جوزجان) بعثمان بن عبد الله بن شخیر گفت: من بسرزمین خود آشناتر و داناتر هستم. راه و چاه را خوب می دانم آیا می توانی بهمراهی من بیائی شاید ما بتوانیم خاقان را بکشیم؟ گفت: آری. هر دو با اتباع خود راه را گرفتند و رفتند تا بر خاقان مشرف و مسلط شدند. بر او حمله کردند و او باز گریخت. مسلمین لشکر گاه خاقان را تصرف کردند. در آن لشکرگاه بسیاری از زنان عرب و زنان مسلمان ترک دیدند (که آزاد کردند) و همه چیز هم در آنجا بود (که بغنیمت برده

شد). خاقان هم (که از طرف جوزجانی تعقیب می شود) در حال فرار در وحل ماند و چهارپای مرکب او بگل فرو رفت در حالیکه حارث از او دفاع می کرد. مردم هم نمی دانستند که او خاقان است. خواجه (اخته) که خادم همسر خاقان بود خواست زن خاقان را سوار کند و بگریزد. مهاجمین زود رسیدند خواجه ناگزیر همسر خاقان را کشت. هر که در لشکرگاه خاقان از مسلمین اسیر بود رها شد. اسد دسته های لشکر را بدنبال سپاهیان پراکنده ترک که تا مرو رود رفته بودند فرستاد هر که را دیدند و توانستند کشتند. جز یک عده کم کسی نتوانست بگریزد. پس از آن بشهر بلخ برگشت. بشر کرمانی هم بفرماندهی بعضی از دسته ها بتعقیب گریختگان می کوشید و یک یا دو و بیشتر از آنها را دچار می کرد. (می کشت یا اسیر می کرد). خاقان هم راه طخارستان را گرفت و رفت. نزد «جبویه» خزلی اقامت کرد. پس از آن بسرزمین «اشروسنه» رفت. در آنجا «خرابره» پدر «خاناجزه» و جد کاوس پدر افشین باستقبال او شتاب کرد و هر چه توانست پیش کشید و هدیه داد. میان هر دو کدورت بود و او برای تقرب و رفع کینه بمهربانی کوشید تا حقی بگردن او داشته باشد. بعد از آن خاقان بکشور خود رفت و در آنجا باز مستعد نبرد و انتقام گردید تا بتواند سمرقند را بمحاصره بگشاید. نخست حارث و اتباع او را با پنج هزار چهارپا روانه کرد.

روزی خاقان با «کورصول» نرد باخت هنگام بازی کشاکشی رخ داد «کورصول» خاقان را زد و دستش را شکست. بعد از آن واقعه شنید که خاقان سوگند یاد کرد که دست او را بانتقام بشکند. او گروهی گرد آورد و بخاقان شیبخون زد ترکان پراکنده شدند و خاقان را تنها گذاشتند او هم خاقان را کشت بعد از آن گروهی از ترکان برگشتند و مقتول را بخاک سپردند. ترکان هم شوریدند و بجان یک دیگر افتادند و بغارت پرداختند. سغدیان هم بسغد برگشتند و امیدوار شدند که از ستم ترکان نجات یابند.

اسد نزد هشام بن عبد الملک پیک فرستاد و مژده قتل خاقان را داد که فتح و

ظفر نصیب مسلمین شده. هشام باور نکرد و بحاجب خود ربیع گفت: تو برو از پیک تحقیق کن شاید حقیقت را بتو بگوید من گمان نمی کنم که او راست گفته باشد تو باو وعده نیکی بده شاید راست بگوید. ربیع نزد وی رفت و او هر چه بهشام گفته بود تکرار و تأیید نمود.

بعد از آن اسد دوباره یک پیک بشارت گو فرستاد او رسید و بر در کاخ ایستاد و اذان گفت. هشام شنید و از درون کاخ تکبیر کرد و پاسخ بشارت را داد. خبر فتح و ظفر را شنید و بر زمین افتاد و سجده کرد و خدا را سپاس گفت. قیسیان (از قبیله قیس) بر اسد رشک بردند و گفتند: بهتر این است که باسد بنویسی مقاتل بن حیان (ایرانی و بی طرف) را نزد تو روانه کند تا حقیقت را بگوید. هشام هم دستور داد و اسد هم مقاتل را روانه کرد. چون بر هشام وارد شد حقایق را شرح داد هشام باو گفت:

هر چه میخواهی بگو که حاجت تو روا خواهد شد. گفت: یزید بن مهلب صد هزار درهم ناحق از پدرم گرفت (آنرا پس بدهند). هشام باو قسم داد که راست گفته باشد. او سوگند یاد کرد. هشام باسد نوشت که آن مبلغ را پس بدهد او هم از بیت المال خراسان آن مبلغ را تأدیه کرد مقاتل آن مبلغ را بموجب شرع بر وارثین تقسیم نمود. بر حسب کتاب خداوند و فریضه اسلام ابو الهندی در وصف آن واقعه گفت:

ابا منذر رمت الأمور وقستهاو ساءلت عنها كالحريص المساوم

فما كان ذو رأي من الناس قسته برأيك الا مثل رأي البهائم

ابا منذر لولا تسيرن لم يكن عراق و لا انقادت ملوك الأعاجم

و لا حج بيت الله من حج راكباو لا عمر البطحاء بعد المواسم

و كم من قتل بين سان و جزهكثير الأيادی من ملوك قماقم

تركت بارض الجوزجان تزوره سباع و عقبان لحز الغلاصم

و ذو سوقه فيه من السيف خبطهه رمق ملقى لحوم الحوائم

فمن هارب منا و من دائن لنا سيرا يقاسى مهمهات الأدهم

فدتك نفوس من تميم و عامرو من مضر الحمراء عند المازم

ای ابا منذر اگر تو نمی رفتی و لشکر نمی کشیدی از عراق اثری نمی ماند.

(حکومت عرب از عراق زایل می شد). شهریاران عجم هم اطاعت نمی کردند. کسی هم برای حج خانه خدا سوار نمی شد و نمی رفت. بطحاء (مکه) هم در مراسم (حج) آباد نمی شد. ای بسا کشته میان «سان» و «جزه» داده ایم که همه گرمی و صاحب نعمت و امیر و شهریار و نامدار بودند.

آن کشته ها را در سرزمین «جوزجان» گذاشتی که درندگان و کرکسان برای ربودن و خوردن گوشت آنها نزد آنها می رفتند. بسا مجروحی که زخم شمشیر در او کارگر شده هنوز زنده و رمق دارد که در معرض کرکسان واقع شده.

بسا مردی که از میدان نبرد گریخته و بسا گرفتاری که بدام دشمن افتاده و از غل و زنجیر رنج می برد.

ای فدای تو جانهای تمیم و عامر (قبیله) و مضر حمراء (اصل قبایل بزرگ) در مواقع سخت و کارزارها.

آنها (مقصود حارث و اتباع او که از قبایل مضر بودند) خاقان را تطمیع و وادار کرده بودند. ولی غارتگران او (خاقان) ناامید شدند و محل غنایم تهی گشته که بی بهره ماندند. (تعبیری که شده عبارت از مواشی شیرده است که اتباع خاقان از آنها سوی نبردند و مقصود حرمان از غنیمت است که بطور کنایه و استعاره در شعر

آمده) فرزند سایجی که باسد خبر لشکرکشی خاقان را داده بود جانشین «سبل» (شهریار) بوده که کشور خود را هنگام مرگ باو سپرده بود. باو سه پند داده بود یکی این است که تو بر مردم مانند من تکبر مکن زیرا من پادشاه هستم و تو پادشاه نمی باشی (شایسته تو نیست) تو مرد (عادی) از آنها می باشی. سعی کن که «حنیش» را دوباره باین کشور برگردانی که او وارث پادشاهی می باشد. او گریخته و بچین پناه برده است. پند سیم این است که هرگز با عرب جنگ و ستیز مکن. با هر حيله و نیرنگی که امکان داشته باشد آنها را از جنگ بازدار. ابن سایجی باو پاسخ داد: اما اینکه من بر مردم تکبر نکنم و «حنیش» را (بشهریاری) برگردانم. عقیده من هم بر این است اما اینکه من نباید با عرب جنگ کنم این عقیده چگونه خواهد بود و حال اینکه تو بیشتر از سایرین با عرب نبرد کردی «سبل» گفت: من این را آزموده و نیروی عرب را با نیروی خود سنجیده ام. من بسختی از نبرد آنها نجات می یافتم اگر شما بعد از من با آنها جنگ کنید دچار هلاک خواهید شد. بدین سبب ابن سایجی اکراه داشت که با عرب جنگ و ستیز کند. (چنانکه گذشت)

### بیان قتل مغیره بن سعید و بیان (نام)

در آن سال مغیره بن سعید و بیان (شخص دیگر باین نام) با شش تن (از پیروان) خروج و قیام نمودند. مغیره جادوگر بود. او می گفت: (ادعا میکرد) من اگر بخواهم می توانم قوم عاد و ثمود و بسیاری از ملل دیگر را زنده کنم. خالد بن عبد الله قسری در حالیکه بر منبر فراز شده و سرگرم خطبه بود بر قیام و تمرد آنان آگاه شد گفت: (دهانش از بیم خشک شد) اطعمونی ماء (بجای اسقونی که نوشیدن را بجای خوردن استعمال کرد و در ادب عرب غلط می باشد) بمن آب دهید.

یحیی بن نوفل درباره گفته وی چنین گفت:

أخالد لا جزاک الله خیر او ایر فی حر امک من امیر

لا- علاج ثمانیه و شیخ کبیر السن لیس بندی نصیر یعنی ای خالد خداوند بتو جزای خیر ندهد. (مصرع دوم در خور ترجمه نیست زیرا باسفل اعضاء تصریح شده) .... مادرت .. که چنین امیر هستی تو در قبال مغیره یک بنده زشت و پست بودی. از غرش شیر ترسیده .... (مخالف ادب است) تو چون دچار شدی گفתי طعام بمن بدهید که نوش را بجای خوراک بکار بردی و بعد از آن بر سریر خود .... آن هم در قبال هشت تن و یک پیر سالخورده که فاقد یار و مددکار باشد.

خالد عده ای فرستاد آنها را اسیر کردند. دستور داد که تخت خود را بمسجد حمل کنند. بمسجد بردند و او بر تخت قرار گرفت و دستور داد نطف و نی حاضر کنند چون حاضر شد آتش افروختند و آنها را زنده زنده سوختند سپس نزد مالک بن اعین جرمی فرستاده و از او بازپرسی کرد او راست گفت و او را آزاد کردند.

او قائل بتجسیم (خدا را جسم می دانست) بود می گفت: خداوند بصورت یک مرد تاجدار است و عدد اعضاء او بعدد حروف هجا (الف با) می باشد و او سخن می گوید که هیچ زبانی قدرت زبان او را ندارد خداوند بزرگتر از این سخن میباشد (کلمه مؤلف یا ناقل) او می گفت: چون خداوند خواست عالم را بیافریند باسم اعظم خود آغاز کرد (دعا خواند) و پرواز نمود بعد سقوط کرد و بر تاج خود سرنگون شد. کارهای نیک و بد بندگان خود را با انگشت خویش بر کف دست خود نقش نمود و نوشت.

چون دید گناهان فزونتر است (از شرم) عرق کرد عرق او چکید و دو دریا بوجود آورد. یکی شور و تاریک (بحر ظلمات) و دیگری شیرین و روشن. بعد از آن بر کنار دریا ایستاد. سایه و عکس خود را در آب دریا دید خواست آن سایه را دستگیر کند سایه پرید او بدنبال سایه رفت تا آنرا بدست آورد. چشم سایه (خود را) کند و آفتاب را از یک چشم و آسمان را از چشم دیگر آفرید. از دریای شور کافران و از دریای شیرین



او (مغیره) علی را خدا می دانست. ابو بکر و عمر و سایر اصحاب را جز کسانی که تابع علی بودند همه را کافر می دانست. او می گفت: تمام پیغمبران در شریعت و دین متحد بودند، هیچ اختلافی نداشتند. او آب فرات یا هر آبی اعم از چشمه و چاه را چنانچه پلید شود حرام و نجس می دانست. او بگورستان می رفت و سخن می گفت: موجوداتی مانند ملخ در قبرستان دیده می شد. (مقصود بر اثر سخن یا دعای او که البته افسانه غیر قابل تصدیق است).

مغیره نزد محمد الباقر (امام پنجم) رفته بود بامام گفت: اعتراف کن که تو علم غیب داری. امام او را نهیب داد و طرد کرد. گفت: اگر چنین ادعا کنی من مالیات عراق را برای تو دریافت خواهم کرد. بعد از او نزد جعفر الصادق رفت و مانند همان سخن را باو گفت. او (امام) گفت: پناه بر خدا (از این سخن و ادعا).

شعبی بمغیره می گفت: امام چه کرد؟ مغیره پاسخ می داد: تو باو استهزا می کنی؟

او می گفت: نه ولی بتو استهزا می کنم. اما بیان (رفیق مغیره) او می گفت: علی خداست حسن و حسین و محمد بن حنفیه (فرزند سیم علی) همه خدا بودند که بعد خداوندی از آنها بفرزند محمد که ابو هاشم باشد منتقل گردید. او معتقد بتناسخ بود. او می گفت: خداوند هم فانی میشود تمام اعضاء او نابود می گردد جز روی او. باین آیه هم استدلال می کند: وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ یعنی روی خدا که صاحب جلال و تکریم است جاوید می ماند. (مؤلف یا ناقل چنین وارد کرده که نباید تصور شود مربوط بمغیره است و آن عبارت از این است: تعالی الله عما يقول الظالمون و الجاحدون علواً كبيراً یعنی خداوند از گفته ستمگران و منکران بلندتر است بلندی بزرگ و نمایان).

او (که بیان باشد) ادعای پیغمبری کرد و باین آیه استشهاد نمود: «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ» که خود بیان است و برای مردم فرستاده شده.

در این سال بهلول بن بشر که لقب او کثاره و اهل موصل و از قبیله شیبان بود قیام و خروج نمود و بقتل رسید.

سبب این بود که او برای حج رفته بود (در عرض راه) غلام خود را فرستاد که یک درهم سرکه برای (خورش) او بخرد بجای سرکه باو شراب داده بودند او بغلام خویش گفت آنرا پس دهد و یک درهم را باز ستاند. فروشنده پس نگرفت و یک درهم را نداد. بهلول نزد عامل (دهبان-بخشدار) قریه رفت (و تظلم کرد) او در سواد (عراق) بود. حاکم باو گفت: شراب از تو و از گفته تو بهتر (و پاکتر) است او راه خود را گرفت و برای ادای فریضه حج رفت ولی تصمیم گرفت که قیام (جهاد) کند. در مکه کسانی را دید که دارای عقیده او بودند آنها همه (متحد شده) قرار گذاشتند در یکی از قرای موصل جمع و آماده شوند. آنها گرد آمدند و بهلول را بفرماندهی خود برگزیدند و تصمیم خود را نهان داشتند.

بهر حاکم و عاملی که می رسیدند ادعا می کردند که از طرف هشام (خلیفه) برای یکی از حکومتها فرستاد شده اند. چهارپایان برید (پست-چاپارخانه) را هم ربودند تا بان قریه رسیدند که غلام بجای سرکه خمر خریده بود. بهلول گفت: نخست باید عامل این ده را بکشیم (که باو گفته بود خمر از تو پاکتر است) اتباع او گفتند ما مرام بزرگتری داریم ما باید خالد را بکشیم (امیر کل) که او مسجد را ویران و معبد یهود و کلیسیا را آباد می کند. اگر ما بقتل این عامل مبادرت کنیم بر قیام و شورش ما آگاه خواهند شد آنگاه خالد از دست ما نجات خواهد یافت. ترا بخدا چنین مکن و عامل قریه را مکش که خالد رها خواهد شد و حال اینکه خالد مجوس (زردشتیان-مغها) را بر مسلمین مسلط کرده و اجازه می دهد که اهل ذمه (در پناه مسلمین و غیر مسلمان) زن مسلمان بگیرند. بگذار برویم شاید بتوانیم او را بکشیم و خداوند مردم را از شر او آسوده کند. گفت: (بهلول) بخدا قسم من آنچه را که

امروز بر من واجب شده ترک نمی کنم و امیدوارم هم عامل را بکشم و هم خالد را. او را کشت، مردم دانستند که آنها خوارج هستند بیکها نزد خالد رفتند و باو خبر قیام آنها را دادند در حالیکه مردم نمی دانستند که رئیس خوارج کیست.

خالد از واسط (مقر والی) بحیره رفت. در آن هنگام برای یاری والی هندوستان لشکری از شام رسیده بود خالد بآن لشکر فرمان جنگ داد و گفت: هر که یک تن از آنها را بکشد من باو عطیه اضافه بر موجب شام می دهم و او را از رفتن بهندوستان معاف می دارم. آنها شتاب کردند و کوشیدند. فرمانده آن که از بنی قین بود پیش رفت.

عده او ششصد تن بود خالد عده دویست تن از شرطه (پلیس) بر آنها افزود در کنار رود فرات مقابله روی داد قینی (فرمانده که از بنی قین بود) بشرطه گفت: شما با ما نیائید و همراه ما نباشید تا ما خود پیروز شویم و جنگ بنام ما پایان یابد. بهلول برای مبارزه بمیدان رفت. بر مرد قینی (فرمانده) حمله کرد. نیزه را بتن او فروبرد و افکندش.

سپاهیان شامی گریختند. بهلول و یاران او آنها را تا شهر کوفه دنبال کردند. از آنها می کشتند. اما شامیان چون اسبهای تندرو داشتند گریختند و نجات یافتند. اما شرطه کوفه بهلول بآنها رسید گفتند: از خدا بترس ما در جنگ تو مجبور بودیم و باکراه و اجبار سوق داده شدیم. او سرهای آنها را (بدون طعنه) با نیزه می نواخت (علامت خواری) و می گفت: سوی نجات سوی نجات. (از آنها عفو کرد). بهلول نزد قینی (فرمانده مقتول) یک بسته وجه نقد دید آنرا ربود.

در شهر کوفه شش تن بودند عقیده بهلول را داشتند آنها نیز بقصد پیوستن باو خارج و در محل صریفین کشته شدند. بهلول هم با همان وجه نقد برگشت و گفت:

این شش تن را که کشته بگوئید تا من این وجه نقد را بعنوان انعام و جایزه بدهم مردم گمان بردند که او از طرف خالد آمده (نمی دانستند او رئیس خوارج است). جمعی بهمین گمان نزد او رفتند و گفتند ما آنها را کشتیم. بهلول از اهل ده پرسید آیا اینها راست می گویند. اهل ده گفتند: آری بهلول آنها را (بانتقام پیروان مقتول) کشت.

خالد بر شکست و فرار اتباع خود و واقعه «صریفین» آگاه شد. قائدی از بنی

شیان که یکی از بنی حوشب بن یزید بن رویم بود (با عده) برای جنگ آنها فرستاد او میان موصل و کوفه با او (بهلول) روبرو شد. اهل کوفه شکست خورده گریختند و نزد خالد برگشتند. بهلول هم در همان روز موصل را قصد کرد. حاکم موصل بهشام بن عبد الملک نوشت و از او مدد خواست. هشام باو (حاکم موصل) نوشت که برای جنگ بهلول باید کثاره بن بشر را روانه کنی. او نمی دانست که بهلول خود کثاره است و او را بنام نمی شناخت (بلکه بلقب) حاکم باو نوشت که کسی که قیام و خروج کرده خود کثاره است. بهلول هم باتباع خود گفت: بخدا قسم ما نمی توانیم نسبت بزاده زن نصرانی کاری بکنیم. مقصود او خالد است. چرا ما نباید کسی را دنبال کنیم که خود او خالد را بر ما مسلط کرده است. (مقصود هشام که او را سر دانسته و بعبارت راس تعبیر کرده است) او سوی شام رفت و هشام را قصد کرد. عمال و حکام عرض راه ترسیدند اگر او را بحال خود آزاد بگذارند و جنگ نکنند مورد غضب هشام واقع شوند خالد از عراق لشکری فرستاد. حاکم جزیره هم لشکری روانه کرد هشام هم از شام لشکر فرستاد. هر سه لشکر در محل دیر میان جزیره و موصل جمع شدند.

بهلول آنها را قصد کرد گفته شده در محل «کحیل» تجمع کردند که نزدیک موصل بود. بهلول بر در دیر فرود آمد عده او هفتاد بودند. با همان عده حمله کرد و چند تن کشت. عده آنها بیست هزار سپاهی بود تمام روز را بجنگ گذرانید. بسیاری از آن سپاه کشته و مجروح شدند. پس از آن بهلول و اتباع او دست و پای اسبها را با شمشیر زدند و خود پیاده حمله کردند و سخت کوشیدند و کشتند و خود هم کشته دادند.

بهلول هم با زخم نیزه بخاک افتاد. یاران باو گفتند: بعد از خود کسی را برای سالاری معین کن. گفت: اگر من هلاک شدم بعد از من دعامه شیانی امیر المؤمنین خواهد بود. و اگر او هم کشته شود یشکری بعد از او خواهد بود بهلول هم همان شب درگذشت روز بعد او دعامه (رئیس جدید) گریخت و اتباع خود را گذاشت ضحاک بن قیس در رثاء بهلول گفت:

بدلت بعد ابی بشر و صحبتته قوما علی مع الأحزاب اعوانا

خلوا لنا ظاهر الدنيا و باطنها و اصبحوا فی جنان الخلد جیرانا (این شعر مقدم و مؤخر است و مؤلف متوجه آن نشده باید این بیت مقدم باشد:

یا عین الی آخر) یعنی: من پس از ابو بشر (بهلول) و مصاحبت بمرضی دچار شدم که آنها عوض و بدل او (که یار من بوده) با وقایع روزگار همراه و صد من هستند. انگار این قوم که بعد از او دچار آنها شده ام از اصحاب و یاران ما نبودند و انگار دیروز یار و دوست ما نبودند. ای دیده اشک را روان کن و بر دوستان و برادرانی که رفتند گریه و زاری کن. آنها دنیا را چه در ظاهر و چه در باطن برای ما گذاشته و خود بهشت جاویدان را برگزیده اند که در آنجا همسایگان خوبی خواهند داشت. چون بهلول کشته شد عمرو یشکری بعد از او قیام کرد و زود کشته شد. بعد از او بختری صاحب اشهب (خداوند اسب اشهب) که بدان صفت مشهور شده بود. او با عده شصت مرد جنگی ضد خالد شورید.

خالد عده ای بفرماندهی شمط بن مسلم بجلی بجنگ او فرستاد که بالغ بر چهارهزار تن بودند. جنگ در کنار فرات رخ داد. خوارج تاب نیاورده گریختند. او باش و غلامان اهل کوفه آنها را با سنگ و چوب کشتند.

بعد از او وزیر سختیانی ضد خالد در حیره قیام کرد. او بهر قریه که می رسید آنرا آتش می زد و هر کسی را که می دید می کشت. بران محیط چیره شد و بیت المال را ربود. خالد لشکری بجنگ او فرستاد. با تمام عده او نبرد کردند و او سخت مجروح شد او را برداشتند و نزد خالد بردند. او بخالد وعظ و اندرز داد. خالد از گفته و پند او عبرت گرفت او را نکشت بلکه بزدان سپرد. شبها او را احضار می کرد و با او سخن می گفت و بحدیث وی تمتع نموده لذت و عبرت می برد. بهشام گزارش دادند گفته شده: (چنین نبوده بلکه) یکی از حروریان را که مرتکب قتل و آتش سوزی شده و غارت اموال را مباح کرده بود برای شب نشینی یار و مصاحب خود کرده بود که هشام خشمناک

شد و دستور قتل او را داد. خالد می گفت من از قتل او دریغ دارم. مرگ وی را بتاخیر انداخت. هشام باو نوشت و سخت سرزنش و نکوهش کرد و دستورداد او را بکشد و بسوزاند. او را با جماعتی که پیرو او بودند کشت و سوخت. او در حالی کشته شد که قرآن را تلاوت می کرد. این آیه را هنگام سوختن بزبان آورد: **قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا** بگو آتش دوزخ سختتر و گرمتر است.

## بیان قیام و خروج صحاری بن شیب

در آن سال صحاری بن شیب بن یزید در یکی از نواحی کوهستان خروج و قیام نمود. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۴ ۱۱۴ بیان قیام و خروج صحاری بن شیب ..... ص : ۱۱۴

نخست نزد خالد رفت و درخواست وظیفه کرد (مالی بعنوان فریضه).

خالد گفت: فرزند شیب را وظیفه بچه کار آید؟ او (ناامید) رفت و خالد از خودداری خویش پشیمان شد و ترسید بر او بشورد او را خواند و پیدا نکرد. او هم بناحیه کوهستان رفت. در آنجا گروهی از طایفه تیم لات بن ثعلبه زیست می کردند. بآنها خبر خود را داد (گفتگو با خالد) آنها باو گفتند: تو از فرزند زن نصرانی (خالد) چه انتظاری داشتی؟

بهتر این بود که شمشیر بر او کشیده با تیغ او را می زدی. گفت بخدا من چنین درخواستی را نکردم مگر اینکه بهانه برای رسیدن باو بدست آورده باشم تا او از من نگران نباشد و من باو برسم و او را بقصاص فلان بکشم. مقصود از فلان مردی از صفریه (فرقه ای از خوارج) که خالد او را دست بسته کشته بود آنها را (طایفه مقیم پای کوه) بقیام دعوت کرد. سی مرد از آنها پیروی کردند. خالد لشکری فرستاد که در محل «مناذر» با آنها مقابله کرد. او سخت نبرد کرد (ابن شیب). او را با تمام اتباع کشتند.

ص: ۱۱۴

## بیان غذای (غزوه) اسد در ختل

در آن سال اسد ختل را برای غذا قصد کرد. نخست مصعب بن عمرو خزاعی را (با عده) روانه کرد او رفت تا بمحل بدرطرخان یا نزدیک او رسید بدرطرخان امان خواست که خود نزد اسد برود باو امان داد و او را نزد اسد فرستاد. او پیشنهاد کرد که صد هزار هزار (یک میلیون) درهم بدهد. اسد نپذیرفت و گفت: تو بیگانه و از اهل بامیان بودی که باین سرزمین (ختل) آمدی. اکنون بیرون شو چنانکه آمدی.

بدرطرخان باسد گفت: تو هم با ده تن برده چهارپا سوار شده وارد خراسان شدی اگر اکنون بیرون روی با پانصد بار شتر (مال) خواهی رفت. من جوان بودم که داخل ختل شدم اکنون جوانی مرا بمن بازده و هر چه میخواهی بستان. اسد خشمگین شد و او را نزد مصعب برگردانید (چون امان داده بود) که او را بقلعه و پناه گاه خود باز گرداند. بدرطرخان باتفاق غلام اسد نزد مصعب برگشت. در آنجا سلمه بن عبید الله که از موالی (ایرانیان) بود او را گرفت (بدرطرخان) و بازداشت و گفت: امیر پشیمان خواهد شد که چرا او را بزندان سپرده است.

اسد با مردم (سپاه) رفت از مجشر بن مزاحم پرسید در چه حالی هستی؟ گفت:

دیروز از امروز بهتر بودم زیرا دیروز بدرطرخان در دست ما بود و او پیشنهادی داده بود که امیر پیشنهاد وی را نپذیرفت او را هم بند نکرد و بزندان نیفکند بلکه آزادش کرد.

و گذاشت بدژ خود پناه ببرد. اسد پشیمان شد. و نزد مصعب فرستاد و پرسید که آیا بدر- طرخان بقلعه خود رسیده و تحصن نموده یا نه؟ رسول رسید و او را نزد سلمه بن عبید (در بند) دید. او را نزد اسد فرستادند و اسد دستور داد دستش را بریدند و گفت: (انتقام گرفته می شود) بخونخواهی ابی فدیک (ابو فدیک) مردی از قبیله ازد که بدست بدر- طرخان کشته شده بود.

اینجا کسی هست از اولیاء ابی فدیک (که قصاص کند). مردی از قبیله ازد برخاست و گفت: من (ولی دم) گفت: گردش را بزن. او هم او را کشت. اسد هم بر آن

قلعه عظیم غالب و پیروز شد. یک قلعه کوچک دیگر مانده بود که بالای آن قلعه بزرگ قرار داشت و در آن قلعه زن و فرزند بدرطرخان اقامت داشتند و گنج او هم در آنجا بود او نتوانست آن قلعه را فتح کند. اسد سپاه را در ختل پراکنده کرد سپاه ثروتی هنگفت از غنایم و اسراء بدست آورد. خانواده او (بدرطرخان) گریختند. و بچین پناه بردند.

### بیان حوادث

در آن سال ولید بن قعقاع بقصد غزا بروم لشکر کشید. در آن سال ابو شاکر مسلمه بن هشام بن عبد الملک امیر الحاج شده بود. ابن شهاب زهری هم همراه او بود.

والی مکه و مدینه و طائف محمد بن هشام مخزومی بود. امیر عراق و سراسر مشرق زمین (ایران تا هندوستان) خالد قصری بود. در خراسان (از طرف او) برادرش اسد بود.

گفته شده: اسد در آن سال در گذشته بود. (امیر خراسان در آن هنگام دیگری بودی).

اسد (هنگام مرگ) جعفر بن حنظله بهرانی را بجانشینی خود منصوب کرده بود گفته شده اسد در سنه صد و بیست درگذشت چنانکه خواهد آمد بخواست خداوند.

در آن سال مروان بن محمد ارمنستان را غزا نمود که بلاد لاین را گرفت و از آنجا سرزمین خزر را قصد نمود. از بلخ و سمندر هم گذشت تا بمحل بیضا رسید که مرکز خاقان بود خاقان گریخت.

در آن سال حیب بن ابی ثابت و عبدالرحمن بن سعید بن یربوع مخزومی و قیس بن سعد مکی و سلیمان بن موسی اشدق و ایاس بن سلمه اکوع در گذشتند.

### نه صد و بیست

### بیان وفات اسد بن عبد الله

در آن سال در ماه ربیع الاول اسد بن عبد الله قسری در شهر بلخ وفات یافت علت



مرگ او «دبيله» زخم معده بود. او مدتی بیمار شده و بعد بهبودی یافت. روزی برای او گوجه نوبر آوردند. یکی از آن میوه ها را برای هرات دهقان (بزرگ شهر هرات) انداخت. زخم معده (یا روده زیادی- آپاندیست) منفجر شد و او را کشت. هنگام جان دادن جعفر بن حنظله بهرانی را بجانشینی خود برگزید او مدت چهار ماه حکومت کرد و بعد امارت بنصر بن سیار داده شد که در ماه رجب بایالت رسید. دهقان هرات (کلمه خراسان را هم مؤلف بر هرات اضافه کرده که در طبری و تواریخ دیگر نیامده) دوست مخصوص اسد بود. روز مهرجان برای اسد هدایا و تحف بسیار حمل کرده بود که هرگز مانند آنها دیده نشده بود. بهای پیشکش او بالغ بر هزار هزار (یک میلیون) بود. (درهم) هنگام تقدیم هدایا باسد گفت: ما گروه عجم (ایرانیان) مدت چهارصد سال ایران را با خرد و بردباری و متانت و وقار تملک کردیم. رجال ما سه طبقه بودند یکی نیک نفس و نکوکار هر جا می رفت پیروز می شد و خداوند شهرها را برای او می گشود. رجل دیگر دارای مروت و جوانمردیست منتسب بیک خاندان اصیل و مرد دیگر بردبار و کریم و سخی می باشد که با این صفات پیشوا و مقدم می شود خداوند تمام صفات هر سه طبقه را در تو جمع کرده. هیچ کس باندازه تو کدخدامنش و بزرگوار نمی باشد. تو مرد گرامی و توانا هستی که خانواده و حشم و بندگان و دوستان خود را خوب اداره و نگهداری می کنی همه انضباط و اطاعت دارند. هیچ کس بر دیگری چه بزرگ و چه خرد تعدی و ستم نمی کند تو کاروانسراها را در راهها ساختی یکی از کارهای بزرگ و شگفت انگیز تو این است که با خاقان که صد هزار سپاهی داشت روبرو شدی در حالیکه حارث بن سریج همراه او بود مقابله کردی او را شکست دادی و منهزم نمودی و بعد او را کشتی (باعث قتل او شدی). اتباع او را کشتی و لشکرگاه او را غارت کردی اما کرم و سخای تو ما نمی دانیم کدام یک از دو قسم مال را بیشتر دوست داری مالی که بدست تو می رسد یا مالی که بدست تو بخشیده می شود. مسلم است که آنچه را که تو می بخشی برای تو گواراتر است و بیشتر چشم ترا روشن می کند. اسد از گفته او خندید و گفت: تو بهترین دهقانی هستی که نزد ما می باشد. اسد تمام آن هدایا را میان

یاران و همراهان خود تقسیم و توزیع کرد.

چون اسد مرد ابن عرس عبدی در رثا و ماتم او گفت:

نعی اسد بن عبد الله ناع فریح القلب للملك المطاع

بلخ وائق المقدار یسری و ما بقضاء ربك من دفاع

فجودی عین بالعبرات سحالم یحزنک تفریق الجماع یعنی: خبر مرگ اسد را کسی داد. قلب برای مرگ آن شهریار مطاع تپید.

در بلخ قضا و قدر رسید (در بلخ مرد). قضا و قدر پروردگار تو هرگز دفع نمی شود.

ای دیده اشک را روان کن. آیا برای پراکندگی و پریشانی جمع محزون نمی شوی.

و چند بیت دیگر. چون اسد درگذشت مسلمة بن هشام بن عبد الملك که ابو شاکر باشد بخالد قسری (برادر اسد) چنین نوشت:

اراح من خالد فاهلکه رب اراح العباد من اسد

اما ابوه فکان مؤتسبا عبدا لئیم لا عبد فقد

یری الزنا و الصلیب و الخمر و الخنزیر حلا و الغی کالرشد

و امه همها و بغیتهام الامام العواهر الشرد

کابزه بالنبی مؤمنه بقسها و الصلیب و العمد یعنی خداوند وی که بندگان را از اسد آسوده کرده و نجات داده آنها را از خالد هم آسوده کند که او را هلاک فرماید (از دو برادر).

اما پدرش که او دارای نسب آمیخته و مغشوش و غیر صریح بوده. او بنده پست و بنده بندگان حقیر بود. او زنا و صلب و باده و گوشت خوک را روا می داشت. هدایت و گمراهی در نظر او یکسان بود.

مادرش کاری جز کار روسپی ها و کنیزان در بدر نداشت. مادرش بر رسول کافر بود بکشیش و صلیب و غسل تعمید ایمان داشت (مسیحی بود و خالد فرزند زن نصرانی باین انتصاب معروف بود چنانکه گذشت).

یعنی معمودیه (که غسل تعمید داده شده).

چون خالد نامه را خواند گفت: ای بندگان خدا آیا کسی تا کنون چنین تسلیتی در مرگ برادرش داده است؟

میان خالد و ابو شاکر اختلاف و عداوت بود. علت آن اختلاف این بود که هشام فرزندش ابو شاکر را نامزد خلافت و جانشینی خود کرده بود. کمیت (شاعر مشهور) درباره ام او گفت:

ان الخلافه کان اوتادها بعد الولید الی ابن ام حکیم یعنی خلافت پس از ولید برای ابن ام حکیم پایدار و محکم خواهد شد. ابن ام حکیم ابو شاکر است. خالد آن شعر شنید و گفت: من بهر خلیفه که کنیه او ابو شاکر است کافر هستم (عقیده ندارم). ابو شاکر شنید و نسبت بخالد بدین شد.

### بیان شرح حال شیعه بنی العباس در خراسان

در آن سال شیعیان (هواخواهان) بنی العباس در خراسان سلیمان بن کثیر را بنمایندگی خود نزد محمد بن علی بن عبد الله بن عباس فرستادند که او را بر حال آنها آگاه کند و بداند چه خواهند کرد. علت این بود که محمد از نامه نگاری و ارتباط با آنها خودداری کرده بود زیرا آنها از خداهش (کذاب که شرح حال او گذشت) پیروی کرده بودند و هر چه دروغ گفته بود باور کرده بودند چون نامه یا پیک و نماینده او دیر کرده بودند سلیمان را بنمایندگی خود فرستادند.

چون سلیمان بر محمد وارد شد او را سخت ملامت و نکوهش کرد و بعد او را با نامه بسته و ختم شده بنمایندگی روانه نمود. چون سلیمان وارد خراسان شد نامه را داد باز کردند دیدند فقط بسم الله الرحمن الرحیم در آن نوشته شده. آنها سخت نگران و پریشان شدند و دانستند علت خشم و قهر او اطاعت آنها از خداهش بود.

بعد از آن محمد بن علی بکیر بن ماهان را بدنبال سلیمان فرستاد نامه هم نوشت که خداهش دروغگو می باشد آنها (پیروان بنی العباس) سخن او را باور نکردند و سبک و خوار داشتند. بکیر دوباره نزد محمد برگشت. او باز او را برگردانید باو هم

چند عصای منبت بآهن و مس داده بود (علامت) بکیر هم سر کرده ها را دعوت و جمع کرد و بهر یکی یک عصا منبت مس یا آهن کار داد. آنها دانستند که در پیروی (محمد) کوتاهی و اشتباه کرده اند (که از خدای پیروی کرده بودند). با دریافت آن علامت و نشان توبه کرده و بمتابعت او برگشتند.

### بیان عزل خالد بن عبد الله قسری و نصب یوسف بن عمر ثقفی

در آن سال هشام بن عبد الملک خالد را از تمام کارهایی که باو سپرده شده برکنار کرد.

در اسباب و علل برکناری او اختلاف روایت بوده. بعضی گفته اند که فرخ ابو المثنی مباشر هشام در املاک او که در نهر رمان واقع بوده موجب نگرانی خالد شده بود و بودن برای وی ناگوار بوده. خالد بحیان نبطی گفت: نزد هشام برو و بر عایدات املاک مقدار بیفزا و بمزایده ملک را تضمین کن. حیان هم همان دستور را اجرا کرد و اداره املاک را بر عهده گرفت ولی خود حیان برای خالد و بال و موجب دردسر گردید خالد بآزار او آغاز کرد حیان بخالد گفت بآزار من مکوش که من دست نشانده و مطیع تو هستم.

خالد از او دست برنداشت. چون خالد بر او وارد شد او عمدا آب را در املاک باز کرد (برای ویرانی و ادعا کرد که خالد بمزارع آب انداخته که او را بدنام کند) بعد نزد هشام رفت و گفت: خالد آمده و آب را بکشتزار بسته (که حاصل را نابود). هشام هم کسی را روانه کرد که وضع را مشاهده کند و گزارش دهد. حیان یکی از غلامان هشام گفت: اگر سخنی که من بتو تلقین می کنم لب بگشایی من بتو هزار دینار (زر) می دهم. غلام گفت: آنرا زود نقد کن. هزار دینار باو داد و گفت: یکی از اطفال هشام را بگریان و چون گریه کند بگو. چرا گریه میکنی؟

انگار تو فرزند خالد قسری هستی که غله او سیزده هزار هزار (سیزده میلیون) دینار است هشام آن سخن را شنید. از حیان پرسید: عایدات خالد از املاک خود چه مقدار است؟ گفت: سیزده هزار هزار است. این کلمه در مغز هشام کارگر شد. (که او را عزل کرد). گفته شده عایدات او بیست هزار هزار بوده. او چندین نهر حفر کرده بود یکی از آنها نهر خالد و دیگری باجری و تارمانا و مبارک و جامع و کوره شاپور و صلح. (با این تحول و حال) همیشه میگفت: من مظلوم هستم زیرا هر چه زیر پای من است باید ملک من باشد. مقصود او این است که عمر چهار یک سواد (عراق) را برای قبیله بجیله تضمین کرده بود (هنگام جنگ و فتح قادسیه که آنها را بعراق سوق داد. پراکنده بودند آنها را جمع و روانه کرد).

عریان بن هیثم و بلال بن ابی برده هر دو باو نصیحت کردند که املاک خود را بنظر هشام برساند هر چه بخواهد تملک کند و بقیه را باو برگرداند خالد نصیحت آنها را نپذیرفت. گفته شده: بهشام خبر دادند که خالد بفرزند خود گفته بود تو کمتر از مسلمة بن هشام نمی باشی. مردی از خاندان عمرو بن سعید بن عاص وارد شد او درستی کرد. آن مرد بهشام نوشت و شکایت کرد. هشام هم بخالد نوشت و او را سرزنش و نکوهش کرد و سخت توبیخ نمود و دستور داد که باید پیاده بخانه او برود و پوزش بخواهد و او را خشنود کند زیرا فرمان عزل و نصب وی بدست او خواهد بود.

هر گاه خالد هشام را یاد می کرد او را فرزند حمقا (زن احمق و ابله) میخواند.

خالد بر منبر خطبه میخواند میگفت: شما میگوئید و ادعا میکنید که من خواربار را گران کرده و غله را احتکار نموده ام. خداوند کسی را که موجب گرانی شده لعنت کند (مقصود او هشام بود). هشام باو نوشت و دستور داد که هرگز غله خود را قبل از فروش غله امیر المؤمنین (هشام) نفروشد بدین سبب خواربار گران شد و هر یک کیلچه (تصغیر کیله بصیغه فارسی) بچند درهم فروخته شد. او بفرزندش میگفت: چگونه خواهی بود اگر امیر المؤمنین نیازمند تو گردد؟ تمام این گفته

ها و احوال بگوش امیر المؤمنین هشام رسید او نسبت بخالد بدبین و بدخواه گردید.

و نیز شنیده بود که خالد ایالت عراق را برای خود کوچک و ناچیز میدانند. هشام باو نوشت: ای فرزند ام خالد (برای تحقیر) شنیده ام که تو میگوئی: ایالت عراق برای تو من شرف و ارج ندارد. ای فرزند فرومایگان پست چگونه امارت عراق برای تو شرف نداشته باشد تو کیستی؟ تو از طایفه بحیله خوار و کم یار هستی. بخدا سوگند من چنین پیش بینی می کنم که کودکی از قریش خواهد آمد و دست ترا بگردنت خواهد بست. (عزل و بند کند). او از خالد چیزهایی می شنید تا تصمیم بر عزل وی گرفت ولی تصمیم خود را مکتوم داشت. بیوسف بن عمر که در یمن بود نوشت که با عده سی تن از یاران خود عراق را قصد کند که ایالت عراق را باو واگذار کرده.

یوسف راه کوفه را گرفت و نزدیک آن رحل افکند. در آن هنگام طارق جانشین (نایب خالد) خالد کودک خود را ختنه کرده بود. خالد باو هزار کنیز و غلام بخشید غیر از اموال بی شمار دیگر و رخت و اسباب. یوسف (با عده خود) از گروهی از مردم عراق میگذشت از او پرسیدند: شما کیستید و چه قصدی دارید؟ گفت: یکی از شهرها را قصد کرده ایم.

عراقیان گمان کردند که آنها خوارج هستند زود بطارق (نایب الحکومه) خبر دادند و گفتند آنها را بکش که از خوارج هستند. یوسف بمحله ثقیف رفت. از او (و یارانش) پرسیدند: شما کیستید؟ آنها وضع و حال (امارت) خود را نمان داشتند.

یوسف دستور داد که مضرها (از قبایل مضر) جمع کنند. هر که در آنجا (مضری) بود گرد او جمع شدند. چون جمع شدند او هنگام طلوع فجر بمسجد رفت و بمؤذن دستور اذان داد و خود (با اتباع) نماز خواند. فرستاد طارق و خالد را گرفتند در حالیکه دیگرها (جشن ختنه) می جوشید.

گفته شد: چون هشام تصمیم گرفت که یوسف بن عمر را بایالت عراق منصوب نماید تصمیم خود را مکتوم نمود. جناب غلام یوسف حامل نامه او بر هشام وارد شد هشام نامه را خواند و بسالم بن عنبسه که رئیس دیوان (انشا) بود دستور داد که خود

او پاسخ نامه را بدهد ولی نامه را نزد من بفرستد چون نامه را دید در خفا نامه کوچک دیگر بخط خود نوشت و ضمیمه آن نمود و نامه را مهر کرد (کسی نداند). در نامه خود فرمان امارت عراق را داده بود. سالم (چنانکه ذکر شد که مکرر است) پاسخ را نوشت و نامه را نزد هشام فرستاد هشام نامه را در طی آن پیچید و نامه را ختم کرد (مهر کرد). پیک یوسف را هم نزد خود خواند و تازیانه زد و رخت وی را پاره نمود و با خشم او را از نزد خود راند ولی پاسخ نامه را به او داد او هم رفت. بشیر بن ابی طلحه معاون سالم در آن رفتار شک برد و گفت: حتما یک حيله و مکر در کار بوده و باید چنین باشد که یوسف را بامارت عراق منصوب نموده. او (بشیر) بعیاض که نماینده سالم در عراق بود نوشت: (بطور رمز و کنایه) خانواده تو جامه یمانی (جامه های یمین معروف بود) برای تو فرستادند (مقصود از یمین امیر فرستادند که یوسف باشد) آن جامه را بپوش و خداوند بلند را ستایش کن. بطارق (نایب خالد امیر عراق) هم خبر بده. عیاض بطارق بن ابی زیاد خبر رمز آن نامه را داد.

پس از آن بشیر از ارسال آن رمز پشیمان شد دوباره بعیاض نوشت که خانواده تو از ارسال جامه منصرف و خودداری کرده اند. عیاض هم نامه دوم را نزد طارق برد.

طارق گفت: همان خبر اول باید صحیح باشد ولی بشیر ترسید و نامه دوم را نوشت.

طارق از کوفه سوار شد و خالد را که در واسط بود قصد نمود. داود برید که حاجب و دربان خالد و نیز ریاست دیوان هم بعهده او بود او را دید بخالد خبر داد.

باو اذن ورود دادند. خالد پرسید چه باعث شده که تو نزد ما بیائی؟ گفت: یک خطا کردم و برای جبران آن آمده ام. من در فوت برادر امیر که اسد باشد نامه تعزیت و تسلیت آمیز نوشتم حق این بود که من خود برای تعزیت پیاده بیایم. خالد محزون شد و یک قطره اشک از دیده او جاری گردید. گفت: اکنون برگرد بمحل حکومت خویش. چون داود (حاجب) دور شد طارق حقیقت را بخالد گفت. گفت:

چاره چیست؟ گفت: تو خود سوار شو و نزد امیر المؤمنین برو و از آنچه او درباره تو شنیده بود معذرت بخواه. گفت: من بدون اجازه (خلیفه) چنین کاری نخواهم کرد.

گفت مرا نزد او روانه کن تا برای تو اجازه بگیرم.

گفت: چنین هم نخواهم کرد. گفت: پس من می روم و هر چه در این چند سال از خراج کسر آمده بر عهده می گیرم و دوباره فرمان ایالت ترا برای تو خواهم آورد.

گفت: چه مبلغی می توانی بر عهده بگیری؟ گفت: صد هزار هزار. گفت:

این مبلغ را از کجا بیارم؟ بخدا قسم من دارای ده هزار هزار نمی باشم. گفت: من و فلان و فلان این مبلغ را بر عهده میگیریم. گفت: بنابر این من فرومایه و پست خواهم بود زیرا بآنها دادم و باید از آنها پس بگیرم.

طارق باو گفت: من خود را سپر بلائی تو و مال خود را سپر خویش میکنم پس از آن هم مجددا صاحب مال و منال خواهیم شد و دنیا در دست ما خواهد ماند و نعمت تو برای تو جاویدان خواهد بود این حال بهتر از این است که از ما مال را مطالبه کند و حال اینکه مال نزد اهل کوفه است و آنها هم منتظر چنین وضعی میباشند که (مال را ندهند) آنگاه ما کشته خواهیم شد و آنها (اهل کوفه) مال را خواهند خورد.

خالد قبول نکرد. طارق با او وداع کرد و گریست و گفت: دیگر یک دیگر را نخواهیم دید و این آخرین ملاقات است در این دنیا. طارق بکوفه برگشت. خالد هم بمحل جمه (حمه در طبری) رفت.

بیک یوسف هم وارد یمن شد و گفت: امیر المؤمنین بر تو غضب کرده. او مرا تازیانه زد و خود بتو پاسخ نداد بلکه سالم برای تو نامه نوشت که او رئیس دیوان (انشا) است. او نامه را خواند و چون بآخر رسید نامه هشام را که بخط او بود خواند که باو فرمان ایالت عراق را داده و تأکید کرده که فرزند زن نصرانی را بازداشت کند یعنی خالد. همچنین عمال و یاران او را دستگیر کند و شکنجه دهد تا او (هشام) تشفی حاصل کند. او (یوسف) یک راهنما اجیر کرد و همان روز که نامه رسیده بود راه عراق را گرفت. یمن را هم بفرزند خود که صلت باشد سپرد. او در ماه جمادی - الاخر سنه صد و بیست بکوفه وارد شد. در نجف رحل افکند و غلام خود کیسان را فرمان داد که برود و خالد را بر پالان (برای تحقیر نه بر زین) سوار کند و اگر او



از سواری (بر خر و پالان) خودداری کند او را پیاده کشان کشان حاضر کند. کیسان وارد حیره شد. عبدالمسیح بزرگ اهل حیره را با خود همراه برد و نزد طارق رفت و باو گفت: یوسف امیر عراق شده و ترا احضار کرده. طارق بکیسان گفت: اگر امیر مال بخواهد من هر چه او خواسته پیش کش می کنم. او را خواه و ناخواه نزد یوسف ابن عمر بردند. بحیره هم متدرجا رسیدند (یوسف و اتباع او) در آنجا طارق را سخت تازیانه زد.

گفته شده: پانصد تازیانه زد بعد بکوفه رفت از آنجا عطاء بن مقدم را نزد خالد در جمه فرستاد. آن رسول نزد حاجب خالد رفت و گفت: اذن دخول از ابو الهیثم (خالد) بگیر. حاجب در حالی که رنگ او تغییر یافته بود بر خالد وارد شد. خالد گفت:

ترا چه شده؟ گفت: نیک است، گفت: نیکی را در تو نمی بینم. گفت: عطا میگوید از ابو الهیثم اجازه بگیر (نگفت از امیر) گفت: اذن بده. او بر خالد وارد شد. گفت (خالد) وای بر مادرش خشم است. او را برد و بزندان سپرد. ابان بن ولید با او صلح کرد و مبلغ (جریمه را معین) نمود که خود و یاران او نه هزار هزار (درهم) بدهند (و آزاد باشند) بیوسف گفته شد: اگر موافقت نمی کردی می توانستی صد هزار هزار دریافت کنی. گفت: از من و زبانم سر زد و من از قول خود بر نمی گردم.

اطمینان ندارم که همین مبلغ را بپردازند. یاران خالد باو خبر دادند که چنین مقرر شده او گفت: خطا کردید من اطمینان ندارم که او این مبلغ را بگیرد و باز هم مطالبه بیشتر کند. آنها نزد او (یوسف) برگشتند و خبر دادند که خالد نپذیرفته است.

گفت: آیا شما قول خود را نقض کردید؟ گفتند: آری. گفت بخدا من بدو برابر و چهار برابر آن قانع نخواهم بود. او بیشتر از آن مبلغ دریافت کرد. گفته شده: او صد هزار (هزار) گرفت. یوسف نزد بلال بن ابی برده فرستاد او را دستگیر کرد.

بلال در کوفه کاخی ساخته بود که هنوز در آن کاخ سکنی نگزیده بود. او را بند کردند و با غل و زنجیر در آن کاخ حبس نمودند. آن کاخ زندان شد.

خالد هاشمیان را می پذیرفت و عطا می داد و مهربانی می کرد. محمد بن

عبد الله بن عمرو بن عثمان (از طرف مادر نواده حسین بن علی و برادر امی عبد الله بن حسن بن علی) نزد او رفت و چیزی از او بدست نیاورد و گفت: عطا به هاشمیان اختصاص دارد و ما سودی از او نداریم جز لعن علی (علیه السلام). خالد گفت:

اگر بخواهد ما حاضریم که عثمان را لعن کنیم و عطا را باو بدهیم.

با این وصف خالد در سب و لعن علی افراط می کرد او در این کار نزد قوم (بنی امیه) تقرب می جست و تهمت را از خود نفی می کرد.

ایالت و امارت خالد در عراق از شوال سنه صد و پنج شروع شده و در سنه صد و بیست پایان یافت.

هنگامی که یوسف والی عراق شد اسلام خوار شده و اهل ذمه (غیر از مسلمان که در پناه اسلام باشند) حکومت می کردند. یحیی بن نوفل گفت:

اتانا و اهل الشرك اهل زکاتنا و حکامنا فی ما نسر و نجهر

ملما اتانا یوسف الخیر اشرق له الارض حتی کل واد منور

و حتی رأینا العدل فی الناس ظاهرا و ما کان من قبل العقیلی یظهر و چند بیت دیگر.

یعنی او آمد (یوسف) در حالیکه مشرکین دریافت زکات ما را دریافت میکنند و آنها حاکم ما هستند آشکار و نهان بر ما حکومت می کنند.

چون یوسف نکوکار آمد زمین روشن شد بحدیکه هر دشتی منور شده و به حدی که ما عدل میان مردم آشکار و نمایان دیدیم و قبل از مرد عقیلی نمایان و پیدا نبود باز همو گوید:

ارانا و الخلیفه اذ رمانامع الاخلاص بالرجل الجدید

کاهل النار حین دعوا اغیثوا جمیعا بالحمیم و بالضدید ما خود را چنین می بینیم که خلیفه با اخلاص مرد جدید را برای ما فرستاد.

ما قبل از او چنین بودیم مانند اهل دوزخ که اگر دعا و استغاثه کنند سرب گداخته (بجای آب) بآنها داده می شود.

یوسف اخلاق و حالات متضاد و مختلف داشت. او نماز را در مسجد طول میداد و خانواده و غلامان خود را از ستم باز می داشت. او فروتن و نیک سخن و ملایم بود.

نماز صبح را می خواند و تا نزدیک ظهر قرآن میخواند و تضرع میکرد و با کسی (در آن هنگام) سخن نمی راند و چیزی نمی گفت. او ادیب و شعر شناس بود. او سخت گیر و بد شکنجه بود که در کیفر افراط میکرد. او بر بافندگان که می گذشت جامه را از آنها می گرفت و با ناخن خود امتحان می کرد اگر تار و پود آن سست و بیتاب باشد آنها را سخت تازیانه میزد و گاهی هم دست آنها را می برید. او احمق بود روزی جامه برای او بردند. از منشی خود پرسید درباره این جامه چه عقیده ای داری. گفت: بهتر این بود که محکم بافته میشد. بمنشی خود گفت: راست گفتی. سپس بجولاهه گفت: ای زاده فرومایگان چرا چنین کردی. جولاهه گفت:

ما بکار خویش آشنا تر هستیم. (یوسف) بمنشی خود گفت: ای زاده فرومایگان او راست می گوید. منشی گفت: او در عرض سال یک دو جامه می بافتد و من صد هزار جامه می بینم یا از دست من دریافت میشود. او بجولاهه گفت: راست می گوید. ای زاده فرومایگان. او (یوسف که امیر کل باشد) گاهی این و گاهی آنرا تصدیق می کرد تا آنکه تار و پود جامه را شمرد دید یک طرف یک ریسمان کمتر است از طرف دیگر.

(سره دار) بافنده را صد تازیانه زد. گفته شد: یوسف عزم سفر کرد. کنیزهای خود را خواند و یکی از آنها گفت: تو شهوت ران هستی و برای ..... با من می آئی. ای غلام گردنش را بزن. (که زد) بدیگری گفت: تو چه میگوئی؟ (او از سر بریده عبرت گرفته): گفت من نزد فرزندم می مانم. گفت: ای پلید تو نسبت بمن علاقه نداری.

ای غلام گردنش را بزن. بکنیز سیمی گفت: تو در چه حالی هستی؟ گفت: نمی دانم چه اگر بگویم با تو میآیم می ترسم مانند آن یکی کشته شوم و اگر بگویم میمانم باز مانند دومی کشته خواهم شد. گفت ای فرومایه پست تو با من بحث و مجادله می کنی؟

ای غلام گردنش را بزن. همه را زد. (این دلیل سهل انگاری در دین اسلام و نمونه ستم است آن هم نسبت بمادر فرزند یا همسران دیگر پس نسبت بدیگران چه میکردند

بدین سبب در آخر زمان بنی امیه انقلاب و شورش برپا شد و آن حکومت را منقرض کرد شاید هم بر خلاف اصطلاح و مفهوم دستور داده بود که غلام بر سر آنها بزند ولی آنچه مفهوم و معلوم و مسلم است. اضراب رأس فلان یعنی سر او را جدا کن در هر حال همین قدر بس است که مرد احمق سالار قومی باشد).

او کوتاه قد و دارای ریش بلند و انبوه بود. چون خیاط را برای دوختن جامه نزد خود میخواند و یک قباره باو می داد اگر خیاط بگوید این قباره اضافه دارد (که قد او کوتاه است) او خشمگین می شد و خیاط را تازیانه میزد ولی اگر بگوید معلوم نیست مگر بعد از بریدن و شاید کم باشد او خرسند می شد. خیاطان جامه ها را می بریدند و اضافه بر قباره ها می گرفتند و او توهم می کرد که برای یک جامه مصرف شده و خشنود میگرددید او حکایات و نوادر بسیار دارد. روزی منشی او دیر کرد علت دیر آمدن را پرسید گفت: دندانم درد میکرد. او حجامت گر (در آن زمان دندان کش بود) احضار کرد. و دستور داد دندان او را بکشد و یک دندان سالم هم از او بکشد (برای کیفر).

### **بیان امارت و ایالت نصر بن سیار کنانی در خراسان**

چون اسد درگذشت هشام بن عبد الملک با عبد الکریم بن سلیط حنفی که باوضع خراسان آشنا و بر احوال آن سامان آگاه بود مشورت نمود که چه شخصی را امیر آن دیار کند عبد الکریم گفت: ای امیر المؤمنین یگانه مرد خراسان از حیث نیرو و حزم و عزم کرمانی است. او رو برگردانید و پرسید: نام او چیست؟ گفت: جدیع (گوش بریده که در کودکی مادرش گوش وی را بریده تا زنده بماند و این عادت معروف بود و بهمین نام هم موسوم می شد که از جدع باشد) بن علی. گفت: نیازی باو نیست و (نام) او را با فال بد تلقی کرد. گفت: (عبد الکریم) پس سالخورده و مجرب یحیی بن نعیم بن هبیره شیبانی. گفت: (هشام) ربیعہ (قبیله ای که او از آن می باشد) نمی تواند مرزبانی کند.

عبد الکریم گوید. من بخود گفتم: او اکراه دارد که امیر از ربیعہ یا یمن باشد پس باید مضر را نام برد. گفتم: عقیل بن معقل لیشی اگر از یک گناه وی عفو کنی. گفت آن گناه چیست گفتم: فاقد عفت است. گفت نیازی باو نیست. گفتم منصور بن ابی الخرقاء سلمی ولی او شوم است و بد فال. گفت: نام دیگری را ببر. گفتم: مجشر بن مزاحم سلمی. خردمند و دلیر است ولی دروغگو. گفت، دروغگو نیک نباشد. گفتم:

یحیی بن حنین. گفت: مگر من بتو نگفتم که ربیعہ نمی تواند مرز را حفظ کند.

گفتم: نصر بن سیار. گفت: او سزاوار است. گفتم: اگر از یک چیز چشم پوشانی او شریف و عفیف و مجرب است ولی یک نقص دارد. پرسید چیست؟ پاسخ دادم. عده عشیره او کم است. گفت: من برای او عشیره هستم. ای بی پدر تو جز من برای او عشیره میخواهی که فزونتر و نیرومندتر باشد؟ او فرمان وی را نوشت و امضا کرد و با عبد الکریم فرستاد. گفته شده: نام عثمان بن شخیر هم برای ایالت خراسان برده شد ولی او شراب خوار بود. جعفر بن حنظلہ که پس از مرگ اسد جانشین او در خراسان شده بود بنصر بن سیار پیشنهاد حکومت بخارا داد. نصر با بختری بن مجاهد مشورت کرد که او مولای بنی شیبان بود بختری باو گفت: قبول مکن تو پیر و سالار مضر در خراسان هستی. خودداری کن من چنین پیش بینی می کنم که فرمان ایالت سراسر خراسان برای تو صادر شود. چون فرمان امارت خراسان رسید او نزد بختری فرستاد و او را نزد خود خواند. بختری بیاران خود گفت: نصر والی خراسان شده چون بر نصر وارد شد سلام بر امیر گفت. پرسید: از کجا دانستی که من امیر شده ام؟ گفت هر گاه با من کار داشتی تو خود نزد من می آمدی و چون مرا احضار کردی دانستم که خود امیر شدی.

نصر بن سیار ده هزار درهم مژدگانی بعد الکریم (حامل فرمان) داد. مسلم بن عبد الرحمن بن مسلم را بحکومت بلخ منصوب نمود. و ساج بن بکیر بن وساج را برای حکومت مرورود برگزید. حکومت هرات را هم بحارث بن عبد الله بن حشرج داد. نیشابور را بزید بن عبد الرحمن قشیری سپرد. ابو حفص بن علی را والی خوارزم

نمود که با او منسوب و همدوش بود سغد را هم بقطن بن قتیبه واگذار کرد. مردی از اهل یمن (قبایل یمانی) گفت: من تاکنون چنین تعصبی ندیده بودم. دیگری گفت:

چنین هم بود زیرا کسی که قبل از او بوده مدت چهار سال جز مضری (از قبایل مضر) کسی را بحکومت منصوب نکرده. خراسان خوب آباد شد مانند آن آبادی سابقه نداشت. او خوب حکومت کرد و خوب استیفا نمود.

سوار بن اشعر چنین گفت:

اضحت خراسان بعد الخوف آمنهمن ظلم کل غشوم الحکم جبار

لما اتی یوسف اخبار ما لقیته اختار نصرها نصر بن سیار یعنی خراسان پس از ترس و بیم در امن و امان است آسوده از ستم حاکم جبار می باشد. چون بیوسف (امیر کل مقیم عراق) خبر رسید که بر خراسان چه آمده او نصر را برگزید نصر بن سیار.

### بیان حوادث

در آن سال سلیمان بن هشام بن عبد الملک صائفه (بیلاق- محلی که بدین نام معروف شده- بیلاق نشینان را قصد و سندرہ را فتح کرد.

در آن سال اسحاق بن مسلم عقیلی تومان شاه را غزا (غزو) و قلاع را فتح و آن سامان را ویران کرد.

محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی هم امیر الحاج بود. گفته شده سلیمان بن هشام بن عبد الملک امیر الحاج بوده یا برادرش یزید بن هشام.

والی مدینه و مکه و طائف محمد بن هشام مخزومی و امیر عراق و مشرق یوسف بن عمر بودند. گفته شده: جعفر بن حنظله امیر مشرق (خراسان) بود حاکم بصره کثیر بن عبد الله سلمی از طرف یوسف و قاضی آن عامر بن عبیده و والی ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد و قاضی کوفه ابن شبرمه بودند.

ص: ۱۳۰

در آن سال عاصم بن عمر بن قتاده بر حسب اصح روایات درگذشت. همچنین مسلمة بن عبد الملک بن مروان گفته شده: در سنه صد و بیست و یک درگذشت آن هم در شام.

در آن سال قیس بن مسلم و محمد بن ابراهیم بن حارث تمیمی و حماد بن سلیمان فقیه و واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ و علی بن مدرک نخعی کوفی و قاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود کوفی وفات یافتند.

## سنه صد و بیست و یک

### اشاره

در آن سال مسلمة بن هشام روم را برای غزا قصد و مطامیر را فتح کرد.

### بیان ظهور و قیام زید بن علی بن الحسین

گفته شد: زید بن علی بن الحسین در همین سال کشته شد و باز گفته شد: که در سنه صد و بیست و دو. اکنون ما علت مخالفت او را با هشام و بیعت او را در همین تاریخ (سنه صد و بیست و یک) بیان می کنیم و خبر قتل او را در تاریخ سنه صد و بیست و دو شرح خواهیم داد.

در علت و سبب مخالفت او روایات مختلف می باشد. گفته شده زید و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب همه بر خالد بن عبد الله قسری در عراق وارد شدند بآنها جایزه داد و آنها بمدینه بازگشتند چون یوسف بن عمر بامارت عراق رسید بهشام نوشت (که خالد نسبت بآنها احسان کرده بود) و نیز اضافه کرد که خالد در مدینه زمینی بقیمت ده هزار دینار (زر) از زید خریداری کرده و بعد همان زمین را باو بخشید هشام بحاکم مدینه نوشت که اشخاص مذکور را نزد او روانه کند. هشام از آنها تحقیق کرد آنها بدریافت جایزه و انعام اعتراف کردند و تهمتهای دیگر را منکر شدند سوگند هم یاد کردند و هشام هم باور کرد. بآنها دستور داد که بعراق بروند و با خالد روبرو شوند. آنها با اکراه بعراق رفتند و خالد را دیدند و

بمدینه برگشتند. خالد هم آنها را تصدیق کرد.

چون بقادسیه رسیدند مردم کوفه با زید مکاتبه کردند (او را بقیام دعوت کردند). او برگشت.

گفته شده: چنین نبود بلکه خالد ادعا کرده بود که نزد آنها و چند تن از قریش مالی سپرده بود. یوسف بهشام نوشت و گزارش داد و هشام آنها را احضار کرد و نزد یوسف (در عراق) فرستاد تا با خالد روبرو شوند آنها بر یوسف وارد شدند، یوسف بزید گفت: خالد ادعا می کند مالی نزد تو سپرده. او گفت: چگونه او مال خود را نزد من امانت می گذارد و حال اینکه پدران ما علنا بمنبر ناسزا می گوید و لعن می کند. یوسف خالد را جلب کرد در حالیکه خود را با یک عبا پوشانیده بود باو گفت: این زید است منکر امانت تو می باشد. خالد باو (زید) و داود نگاه کرد و گفت: آیا می خواهی بر گناه خود که نسبت بمن مرتکب شدی یک گناه دیگر نسبت باینها (دو تن هاشمی) مرتکب شوی. من چگونه مال خود را باینها می سپارم و حال اینکه پدر آنها را بر منبر دشنام می دهم.

بخالد گفتند: چه علتی داشته که تو چنین کاری کنی (بما تهمت بزنی یا ادعا کنی) گفت: او مرا بسیار شکنجه داد و من با این ادعا خواستم مدتی بگذرد شاید فرجی حاصل شود. آنها (هاشمیان مذکور همه) برگشتند و زید و داود در کوفه ماندند.

گفته شده یزید بن خالد قسری ادعا کرده بود که چنین ودیعه نزد زید می باشد چون هشام بآنها امر کرد که بعراق بروند (و روبرو شوند) آنها خودداری کردند و خواستند او آنها را معاف بدارد زیرا از یوسف که ظالم بوده ترسیده بودند که نسبت بآنها ستم کند. گفت: (هشام) من می نویسم که بشما آزار نرساند. آنها را مجبور کرد و آنها راه عراق را گرفتند. یوسف هم آنها را با یزید (فرزند خالد) روبرو کرد. یزید گفت: من نزد هیچ چیز کم یا فزون ندارم. یوسف گفت: تو [؟] می کنی یا بامیر المؤمنین؟ آنگاه او را سخت شکنجه داد بحدیکه نزدیک



بود بمیرد. سپس دستور داد که فراشها را بزنند (گویا این عبارت چنین باشد. قرشیین بجای فراشین و این غلط ناسخ یا ناشر است و از کلمه بعد هم چنین مفهوم می شود «و ترکوا زیدا» پس آنها را زد و زید را از میان هاشمیان یا قرشیان استثنا کرد. در هر حال عبارت مبهم و ناقص و غیر مفهوم است و در عین حال بحث در آن غیر لازم می باشد) پس از آن بآنها قسم داد و همه سوگند یاد کردند و بمدینه برگشتند ولی زید در کوفه ماند.

زید قبل از عزیمت بهشام گفته بود: من از یوسف ایمن نمی باشم و از این می ترسم اگر مرا روانه کنی دیگر در عالم زندگانی یک دیگر را نبینیم. هشام گفت: چاره نیست باید بروی او هم نزد یوسف رفت.

گفته شده: علت این بود که زید با پسر عم خود جعفر بن حسن بن حسن بن علی اختلاف و محاکمه داشت. موضوع اختلاف اوقاف علی بوده که میان فرزندان حسن و حسین تقسیم می شد. زید از طرف اولاد حسین و جعفر از طرف اولاد حسن. چون جعفر وفات یافت عبد الله بن حسن بجای او دعوی را ادامه داد. هر دو نزد خالد بن عبد الملک بن حارث حاضر می شدند و بمحاکمه می پرداختند روزی عبد الله بزید درشت گفت (توهین کرد. باو گفت: ای فرزند زن سندی! زید خندید و گفت: مادر اسماعیل (پیغمبر) هم کنیز بود. با اینکه مادرم کنیز بود پس از مرگ خواجه خود (از شوهر دیگر) خودداری کرد در حالیکه دیگری خویشتن داری نکرد مقصود او فاطمه دختر حسین که عمه او و مادر عبد الله بود زیرا بعد از پدرش حسن بن حسن شوهر اختیار کرد (زن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان شده بود که فرزندی بنام محمد آورد و داستانی دارد). زید از گفته خود پشیمان شد و از عمه خویش خجالت کشید. مدتی نزد او نرفت. فاطمه باو پیغام داد: ای برادرزاده من. من می دانم که مادرت نزد خودت مانند مادر عبد الله گرامی و محترم است. بفرزند خود عبد الله هم گفت: بد کردی که بزید درشت گفتی بخدا او (مادر زید) بهترین کسی بود که داخل خانواده ما شده است. گفت (راوی) چنین آمده که خالد (حاکم) بآنها

گفت: فردا نزد من بیائید. من زاده عبد الملک نخواهم بود اگر نتوانم دعوی شما را پایان و فیصله دهم.

شب مردم مدینه در حال هیجان و اهتمام و گفتگو ماندند. بعضی می گفتند:

زید چنین گفت و برخی می گفتند: سخن عبد الله چنین بود. روز بعد خالد برای محاکمه در مسجد نشست مردم هم گروهی شماتت می کردند و قومی متأثر و غمگین بودند. خالد هر دو را نزد خود خواند و میل داشت که آنها بیکدیگر دشنام دهند (تا شماتت کند) چون هر دو حاضر شدند عبد الله خواست سخن بگوید زید باو گفت: ای ابا محمد شتاب مکن. من مالک چیزی نیستم (حقی ندارم) هر کس هم با تو نزد خالد مخاصمه و مرافعه کند مالک چیزی نخواهد بود. سپس بخالد خطاب کرده گفت: تو ذریه پیغمبر را برای چیزی نزد خود احضار کردی که هرگز ابو بکر و عمر برای مانند آن آنها را نزد خود نمی خواندند. خالد گفت:

کسی نیست که باین بی خرد (زید) چیزی بگوید. مردی از انصار از خاندان عمرو بن حزم برخاست و گفت: ای فرزند ابو تراب (تحقیر) و ای زاده حسین سفیه تو نمی دانی که والی بر تو حق ولایت و طاعت دارد؟ زید گفت: ای قحطانی (عرب قحطان) خاموش باش ما بمانند تو پاسخ نخواهیم داد. آن مرد (قحطانی) گفت:

چرا از جواب من خودداری می کنی بخدا قسم من از تو بهتر هستم و پدر و مادرم از پدر و مادرت بهترند. زید خندید و گفت: ای گروه قریش این دین (اسلام) از بین رفته آیا نسب و حسب هم از میان رفته است. بخدا سوگند این ملت می رود ولی حسب و نسب قوم زایل نمی شود عبد الله بن واقد بن عبد الله بن عمر بن الخطاب گفت: ای مرد قحطانی بخدا قسم تو دروغ گفتی. بخدا او از شخص تو بهتر و پاکتر است. پدر و مادر و نسب او از پدر و مادر تو نیکتر و پاکتر است. دشنامها هم باو داد سپس با خشم یک مشت ریگ از زمین برداشت و بر زمین زد و گفت:

بخدا ما بر این وضع و حال نمی توانیم صبر و تحمل کنیم. زید هشام بن عبد الملک را قصد کرد و چون رسید باو اجازه ملاقات نداد هر گاه او نامه می نوشت

و درخواست ملاقات می کرد هشام زیر آن می نوشت: بخانه خود برگرد. زید میگفت: بخدا قسم من نزد خالد نخواهم رفت پس از مدتی دراز باو اجازه ملاقات داد.

روزی باو اجازه ملاقات داد و خود هشام بر بلندترین اشکوبه قرار گرفت (که او را در بالا رفتن از پله خسته و ملول کند). زید بالا رفت او تنومند و فربه بود هشام کسی را بدنبال او فرستاد که هر چه بگوید بشنود بدون اینکه شخصی را ببیند آن شخص می شنید که او چنین میگفت: بخدا سوگند هر که دنیا را دوست بدارد خوار می شود. این کلمه را هنگامی گفت که بر پله مکث کرده استراحت می نمود پس از آن بالا رفت نزد هشام سخن بمیان آمد هشام باور نکرد او سوگند یاد کرد هشام گفت: من تصدیق نمی کنم. گفت ای امیر المؤمنین خداوند کسی را در رضای خود پست نمی دارد و در عدم رضای خود بلند نمی کند (عبارت سخت پیچیده و غیر مفهوم بلکه بدون معنی و فاقد مقصود است بالجمله مضمون آن باید چنین باشد که خداوند کسی را با خشنودی تو بلند نمی کند و با عدم خشنودی تو پست نمیدارد که میخواهی باور کنی یا نکنی خدا خود می داند و میخواهد می کند و رضای خدا بهتر از رضای تو می باشد).

هشام گفت: ای زید! شنیده ام که تو آرزوی خلافت را داری در حالیکه تو فرزند کنیز باشی در خور خلافت نیستی. زید گفت: این سخن پاسخی دارد. (آیا بگویم؟) گفت: بگو. گفت: هیچ کس سزاوارتر و نزد خداوند بلندپایه تر از پیغمبر او نیست که خداوند آن پیغمبر را مبعوث فرموده، اسماعیل فرزند کنیز و برادرش فرزند بانو بود که خداوند اسماعیل را برگزید و از نسل او خیر البشر (محمد) را بوجود آورد. بر آن کسی که جد او رسول الله و پدرش علی بن ابی طالب باشد باکی نیست که مادرش کنیز باشد. هشام باو گفت: دور شو. گفت: دور می شوم و بجائی خواهم رفت که برای تو ناگوار خواهد بود. سالم (باید رئیس دیوان هشام باشد) باو گفت: ای ابا حسین از تو چیزی سرنزند، او از آنجا خارج شد و بکوفه

رفت. محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب باو گفت: ترا بخدا ای زید نزد خانواده خود برگرد و بکوفه مرو که آنها بعهد خود وفا نخواهند کرد او قبول نکرد و گفت او (هشام) ما را گرفتار کرد و مانند اسیر از حجاز بشام و از آنجا بجزیره و بعد بعراق روانه کرد و نزد قیس ثقیف (قبیله) فرستاد که ما را آلت بازی خود نمود، بعد گفت:

بكرت تخوفنى المنون كاننى اصبحت عن عرض الحياه بمعزل

فاجبتها ان المنيه منهل لا بد ان اسقى بكاس المنهل

ان المنيه لو تمثل مثلث مثلى اذا نزلوا بضيق المنزل

فافنى حياءك لا أبا لك و اعلمى انى امرؤ سأموت ان لم اقتل يعنى - (زن- یا معشوقه) مبادرت کرد (صبح زود) بترسانیدن من انگار من از مرگ (در اصل بیت حیات آمده و این غلط است. آنچه می دانیم در اصل چنین بوده. عن عرض المنون که مرگ باشد) بر کنار هستم. من باو جواب دادم.

مرگ حوض است و من حتما باید از آب (ساغر- جام و در روایت دیگر ذاک المنهل آمده) آن حوض بنوشم، (مرگ حتمی است و چاره و گریز از آن نیست). اگر مرگ بخواهد نمایش دهد و کسی مانند مرا مستوجب هلاک بداند، مرا دچار میکند که در تنگنای منزل (زندگانی) دچار شده ام (از حیات بستوه آمده و در وضع سخت گرفتار شده ام). شرم خود را پامال کن ای بی پدر (خطاب بمعشوقه یا زن که بر حسب عادت شعراء باو اشاره می شود) و بدان که من مردی هستم اگر کشته نشوم حتما خواهم مرد، (از مرگ گریز نیست و این شعر معروف و مورد استشهاد و تمثیل می باشد).

محمد بن عمر بن علی (پسر عم او) با او وداع کرد و گفت: من با خدای خود عهد می کنم که تا زنده هستم با اینها (بنی امیه) بیعت و اطاعت نکنم. از او جدا شد و رفت او (زید) سوی کوفه رفت و در آنجا پنهان شد. خانه بخانه نقل مکان میکرد شیعیان نزد او می رفتند و بیعت می کردند. یکی از (سر کرده های) آنها سلمه بن کهیل بود که با او بیعت نمود. همچنین نصر بن خزیمه عبسی و معاویه بن اسحاق

بن زید بن حارثه انصاری و جمعی از بزرگان و اعیان اهل کوفه با او بیعت کردند و گرویدند. صورت بیعت (عهد و میثاق) این بود که: ما شما را بکتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر و جهاد با ستمگران و دفاع از ناتوانان و دادن حق محرومین و تقسیم عایدات فیء (املاک خالصه مسلمین) میان مستحقین یکسان و پس دادن وجوه مظلمه (که بزور گرفته شده) و یاری خاندان پیغمبر، آیا بر این عهد بیعت می کنید؟

اگر بگویند: آری. دست بر دست آنان می گذاشت و بیعت می کرد. آنگاه میگفت: عهد و میثاق خداوند و پیروی پیغمبر بر تو واجب است که بعهد خود نسبت بمن وفا نمائی و با دشمنان من جنگ و ستیز کنی و آشکارا و نهان مرا یار و وفادار باشی. اگر میگفت (کسی که بیعت میکند) آری او دست بر دست وی می گذاشت و بیعت میکرد و بعد میگفت: خداوند تو خود گواه باش.

عده پانزده هزار. گفته شده: چهل هزار با او بیعت کردند: او باتباع خود فرمان آماده باش داد.

کسانیکه آماده نبرد شده بودند سرگرم تهیه سلاح شدند بدین سبب راز او آشکار گردید. این روایت بر حسب نقل راویان است که میگویند او از شام بکوفه رفته بود.

اما روایت دیگران که مدعی هستند او نزد یوسف بن عمر رفته که با خالد بن عبد الله قسری روبرو شود یا با فرزندش یزید ملاقات کند که چنین است، زید در کوفه اقامت گزید داود بن علی بن عبد الله بن عباس هم همراه او بوده شیعیان از هر طرف نزد زید رفته از او درخواست قیام و خروج نمودند. آنها میگفتند: ما امیدواریم تو پیروز شوی (وعده داده شده که منصور ظهور می کند) و تو همان منصور باشی که در روزگار او بنی امیه نابود شوند. او هم در کوفه اقامت نمود. یوسف بن عمر هم بجستجوی او کوشید چون او را دریافت دستور داد که سفر کند او هم تعلل میکرد و میگفت بیمارم مدتی غیر محدود ماند باز یوسف باو تأکید کرد که برود او ادعا

کرد سرگرم خرید بعضی چیزهاست و باز یوسف باو پیغام داد که کوفه را بدرود گوید او ادعا کرد با فرزندان طلحه بن عبید الله مرافعه و محاکمه دارد که موضوع ملک مشترک مدینه است باز باو پیغام داد و کیلی برای دعوی معین کند و برود چون یوسف اصرار کرد او ناگزیر بقادسیه رفت (نزدیک کوفه) گفته شده بثعلبیه رفت و چون بآن محل رفت اهل کوفه بدنبال او رفتند و گفتند: ما چهل هزار هستیم یک تن از یاری تو تخلف نخواهد کرد ما همه با شمشیرهای خود از تو دفاع خواهیم کرد. اهل شام هم در اینجا کم می باشند بعضی از قبایل ما برای دفع آنها کافی خواهند بود. آنها سوگندها یاد کردند. او می گفت: من می ترسم مرا ترک کنید و تنها بگذارید یا مرا بدشمن تسلیم کنید چنانکه نسبت پیدر و جد من کردید باز آنها قسم یاد می کردند و تأکید و اصرار می نمودند. داود بن علی باو گفت:

ای پسر عم من اینان ترا فریب می دهند قبل از تو هم نسبت بکسی که از تو بزرگتر و گرامی تر بود خیانت کردند. نسبت بجد تو علی بن ابی طالب و بعد نسبت بحسن که با او بیعت کردند و بعد بر او شوریدند و نسبت بحسین که او را از دیار خود آوردند و برای او سوگند یاد کردند و با سختترین قسمها یاری خویش را تأکید نمودند و بعد او را تسلیم دشمن کردند باز هم بآن وضع قانع نشدند تا آنکه خود اینها او را کشتند. تو با آنها برنگرد (بکوفه مرو) باو گفتند این مرد (داود) نمی خواهد تو قیام کنی او ادعا می کند که خود و خانواده او (بنی العباس) احق و اولی هستند (بخلافت).

زید بداود گفت: علی با معاویه حيله گر جنگ می کرد و حسین با یزید نبرد نمود در حالیکه دنیا بآنها اقبال کرده بود.

داود باو گفت: من از این می ترسم که اگر تو با آنها برگردی خود آنها در دشمنی و ستیز با تو از دیگران بدتر و سختتر باشند «داود سوی مدینه» و زید بکوفه برگشت. داود هنگام وداع باو گفت: خود بهتر می دانی.

چون زید بکوفه رسید سلمه بن کهیل نزد ایشان رفت و گفت: تو برسول اکرم

نزدیک هستی و حق داری (که بخلاف بررسی). ترا بخدا بگو عده کسانی که با تو بیعت کردند چیست؟ گفت: چهل هزار تن. گفت: کسانی که با جد تو بیعت کرده بودند بالغ بر چه عده شدند؟ گفت: هشتاد هزار. گفت: از آنها چند تن باقی ماندند و وفاداری کردند؟ گفت: سیصد تن. گفت: ترا بخدا بگو آیا تو بهتر هستی یا جد تو؟ گفت: جدم. گفت: آیا این زمان بهتر است یا زمان جدت بهتر بود؟

گفت: زمان جدم. گفت: آیا تو امیدواری که اینها نسبت بتو وفاداری و پایداری کنند و حال اینکه نسبت بجدت خیانت و غدر کرده بودند. گفت: اینها با من بیعت کرده اند و بر من واجب شده چنانکه بر آنها هم واجب شده (که قیام و جهاد کنند) گفت: آیا بمن اجازه می دهی که از این شهر بیرون بروم زیرا می ترسم حادثه رخ دهد و مرا دچار کند و من نتوانم خودداری کنم. با اجازه داد و او سوی یمامه رفت. پیش از این بیعت مسلمة را نوشته بودیم.

عبد الله بن حسن بن حسن (بن علی) بزید نوشت: اما بعد: اهل کوفه پر ادعا و باد غرور در دماغ دارند در ظاهر قوی و در باطن سست و ضعیف می باشند. در حال آسایش می شورند و هنگام مقابله بستوه می آیند. زبان آنها پیش می رود و آنها را پیش می برد ولی دلها بدنبال زبان نمی شتابد و یاری نمی کند. نامه های آنها پیاپی برای من می رسد و من از دعوت و ندای آنها خود را کر و گنگ می سازم و بر دل خود پرده کشیده ام زیرا بآنها امیدوار نمی باشم و آنها را دور افکندم. مثال آنها چنین است که علی بن ابی طالب فرموده: اگر شما را ترک کنند می شورید و آماده نبرد می شوید و اگر شما را بجنگ دعوت کنند سست و عاجز می شوید. اگر مردم بر انتخاب امام متحد شوند شما مخالفت می کنید و اگر شما را برای انتخاب دعوت کنند دور می شوید و ستیز می کنید. زید بآن نصایح گوش نداد. بدان حال ماند که مردم با او بیعت می کردند و او آماده جنگ می شد که قیام کند.

او در کوفه دختر یعقوب بن عبد الله سلمی را بهمسری اختیار کرد و نیز دختر عبد الله بن ابی العنسی را بزنی گرفت. علت این ازدواج این بود که ام عمرو بن

بنت الصلت عقیده شیعیان را داشت نزد زید رفت و بر او درود گفت. او بسیار زیبا ولی مسن بود ولی فزونی جمال سن وی را می کاست. زید از شخص او خواستگاری کرد. او گفت: سن من اقتضای اجابت ندارد ولی من دخترکی بسیار زیبا دارم که از من سفیدتر و بهتر و زیباتر است. شکل او بهتر و نازش فرونتر است. زید خندید و دختر او را بزنی گرفت. او در کوفه خانه بخانه منتقل می شد گاهی نزد این زن و گاهی نزد آن. و گاهی هم میان قبیله بنی عبس یا بنی هند یا تغلب می زیست تا کار او آشکار گردید.

### بیان جنگ و غزای نصر بن سیار در ما وراء النهر

در آن سال نصر بن سیار در ما وراء النهر دو بار جنگ و غزا نمود. یکبار از باب جدید لشکر کشید که از بلخ رفت بدان ناحیه سپس برگشت و بمرور رسید در مرو بر منبر فراز گشت و خطبه نمود و گفت: من جزیه را از مسلمین (تازه مسلمان که بحال سابق مانده و جزیه را بزور از آنها می گرفتند) لغو کردم و این جزیه را بر مشرکین تحمیل می کنم که پیش از این از مالیات آنها کاسته شده بود. بمردم اطلاع داد که من منصور بن عمر بن ابی الخرقاء را برای رسیدگی بتظلم ستمکشان معین کرده ام. یک آدینه بیشتر نگذشته بود که عده سی هزار مسلمان که پیش از آن جزیه می پرداختند و او جزیه آنها را الغاء کرد نزد وی حاضر شدند. همچنین عده هشتاد هزار تن از مشرکین تجمع کردند که او جزیه مسلمین را بر آنها تجمع کرد.

آنچه از مسلمین حذف شده بر مشرکین وضع و مقرر گردید. مالیات و خراج را هم مرتب کرد که هر قسمی یک نحو باشد و هر نحو در محل خود و از مؤدی خود دریافت شود.

پس از آن برای دومین بار بقصد جنگ و غزا لشکر کشید و بمحل «ورغسر» و «سمرقند» رسید و برگشت و باز برای بار سیم از مرو بمحل «شاش» لشکر کشید در آنجا «کورصول» با عده پانزده هزار جنگجو که حارث بن سریج با آنها بود مانع



عبور و مرور لشکر (نصر) گردید. کورصول خود با چهل پهلوان در یک شب تار بر لشکر نصر بن سیار شیخون زد. بخارا خدا با مردم بخار همراه نصر بودند همچنین اهالی سمرقند و کش و نسف تحت فرمان بخارا خدا بودند که عده آنها بالغ بر چهل هزار بود. نصر ندا داد که هیچ یک از لشکریان جای خود را تهی نکنند و همه در جای خود پایداری کنند. عاصم بن عمیر که فرمانده لشکر سمرقند بود با عده خود از لشکرگاه خارج شد ناگاه با ترکان مهاجم روبرو شد نبرد کرد و یک تن از عقب داران را اسیر کرد معلوم شد که او یکی از پادشاهان بود چهار هزار قبه (ابه چادر- خانواده) تحت فرمان او بودن چون او را نزد نصر بردند از او پرسیدند تو کیستی گفت: من کورصول هستم. نصر گفت: خدا را سپاس که ما را بر تو ای دشمن خدا چیره کرد. کورصول گفت: کشتن چون من سالخورده برای تو سودی ندارد مرا آزاد کن تا بتو چهار هزار شتر ترکی و هزار اسب بدهم سپاه خود را با این چهارپایان تقویت خواهی کرد. نصر با اتباع خود مشورت کرد آنها گفتند: او را آزاد کن (و آن چهارپایان را بگیر). نصر پرسید: چند سال داری؟ گفت نمی دانم. همین قدر می دانم که هفتاد و دو بار برای جنگ و غارت رفته ام پرسید آیا در روز تشنگی (واقعه که سپاهیان در آن تشنه بودند) تو در جنگ (ضد مسلمین) بودی؟ گفت: آری. گفت: اگر هر چه زیر آفتاب عالم تاب است بمن بخشی من این عطیه را بیک روز از وقایع تو خصوصا روز تشنگی برابر نخواهم کرد (ترا بانتقام آن روز خواهم کشت) سپس بعاصم بن عمیر سغدی گفت:

برخیز و رخت و سلاح او را از تنش بگیر. گفت: (کورصول) کدام یک از شما مرا گرفتار کرد؟ نصر در حالیکه می خندید گفت: یزید بن قران حنظلی ترا اسیر کرد باو هم اشاره و معرفی کرد. گفت: این مرا گرفت؟ این نمی تواند اسفل اعضای خود را بشوید. چگونه مرا اسیر کرد؟ گفت: عاصم بن عمیر ترا اسیر کرد (فرمانده آن عده). گفت: من درد قتل را احساس نخواهم کرد که دلیری از سواران عرب مرا گرفتار کرده باشد. او را کشت و بر کنار رود بردار آویخت.

عاصم بن عمیر هزار مرد (مشهور) بود. (پس از آن در وقایع ابو مسلم) در نهایند

در لشکرکشی قحطبه کشته شد.

چون کورصول را کشتند ترکان خانه های او (قبیله او) را آتش زدند و گوش خویش و موی سر را بریدند. دمه‌های اسبها را هم قطع کردند و برای عزا داری که ترکان در ماتم بزرگان از قدیم سر خود را می شکافتند و گوش و بینی خویش را می بریدند و قمه زنی در ماتم حسین بن علی از رسوم عزاداری آنهاست که منحصر بترکان بوده).

چون نصر قصد مراجعت نمود پیکر او را آتش زد مبادا استخوان وی را حمل کنند (تجلیل نمایند) سوختن جسد او برای ترکان سختتر از قتل او بود.

نصر راه فرغانه را گرفت. در آنجا هزار راس (انسان- برده) اسیر گرفت. یوسف بن عمر بنصر بن سیار نوشت سوی «شاش» برو و آن خائن دین را تعقیب کن مقصود حارث بن سریج است. اگر خداوند ترا بر او و اهل شاش پیروز کرد بلاد آنها را ویران و نسل آنها را اسیر و برده کن ولی از این حذر کن که مسلمین را دچار کنی او نامه را خواند و با لشکریان مشورت کرد. یحیی- بن حصین گفت: باید دانست این فرمان امیر المؤمنین است یا دستور امیر است (یوسف بن عمر). نصر گفت: ای یحیی تو در روزگار عاصم سخن خوب گفتی و نتیجه خوب از آن گرفتی و مقرب شدی اکنون هم این سخن را می گوئی که بمقام بلند برسی چنانکه رسیدی. ای یحیی پیش برو که من ترا فرمانده پیش آهنگان خود نموده ام. مردم یحیی را ملامت کردند (که باعث لشکرکشی و دچار کردن آنها شده). یحیی سوی «شاش» رفت. حارث رسید و دو عراده بر آنها بست. احزم که پهلوان دلیر ترک بود بر مسلمین هجوم برد. مسلمین او را کشتند و سر او را بریدند و نزد ترکان انداختند. ضجه کردند و گریختند. نصر هم سوی «شاش» رفت. پادشاه آن بلاد پیشنهاد صلح داد. هدایا و گروگان هم پیش کشید. نصر شرط کرد که او حارث بن سریج را از بلاد خویش اخراج کند. او را اخراج کرد و او بفاریاب [؟] نصر در شاش نیزک بن صالح غلام عمرو بن عاص را عامل خود نمود. پس

ص: ۱۴۲

از آن لشکر کشید تا بمحل قباء از سرزمین فرغانه رسید. مردم آن سرزمین بر لشکر کشی او آگاه شدند. علف را آتش زدند و خواربار را از او قطع کردند.

نصر عده فرستاد ولی عهد خدای فرغانه را در قلعه محاصره کرد و چهارپایان آنها را بغنیمت برد نصر عده ای از مردان تمیم را با محمد بن مثنی برای مقابله او فرستاد. مسلمین کمین شده بودند چون ترکان با غنایم برمی گشتند کمین حمله کرد و بعضی از چهارپایان را مسترد نمود. پس از آن بر آنها حمله کردند و دهقان (رئیس) آنها را کشتند و عده ای اسیر گرفتند که فرزند دهقان میان آنان بود نصر او را کشت. نصر سلیمان را که حامل عهد نامه صلح بود بنمایندگی خود نزد شهریار فرغانه فرستاد. او دستور داد که نماینده گنجها را بازدید کند و برگردد از او پرسید (شهریار) که در آمدن راه را چگونه دیدی؟ گفت: هموار و آباد و دارای چراگاه و آب بسیار بود. شهریار گفته او را پسندید و پرسید که بتو اطلاع داد (که راه آباد و هموار است. مقصود این چیست که چون او تن بصلح داده و معلوم شده که راه هموار و سهل العبور است مبادا از طرف مسلمین دچار شود.

سلیمان باو گفت: کسی بمن اطلاع نداده خود بتمام این راهها آشنا هستم زیرا برای جنگ «غرستان» و «غور» و «ختل» و طبرستان رفته و آزموده و آگاه شده بودم چگونه من نباید بدانم شهریار پرسید که استعداد ما را چگونه می بینی؟

گفت: بسیار خوب و کامل است ولی آیا نمی دانی محصورین هرگز از نزدیکترین کسی ایمن نمی باشند همیشه بخود اعتماد می کنند تا هر چه دارند از دست بدهند و تا دم مرگ پایداری و مقاومت خواهند کرد که بعد تسلیم شوند سلیمان از گفته خود (که راه هموار و سهل است) پشیمان شده بود (زیرا دانست که شهریار دچار محذور شده) پس از اینکه سختی کارزار و شدت محاصره و فداکاری محصورین را وصف کرد که اگر شهریار پایداری کند بستوه خواهد آمد شهریار متقاعد شده و بصلح تن داد عهدنامه صلح را خواست و امضا کرد و بسلیمان داد و مادر خویش را با او همراه کرد که نزد نصر برود. آن بانو بر نصر وارد شد و نصر با او گفتگو کرد.

آن بانو گفت: هر پادشاهی که شش خصلت و صفت نیک نداشته باشد پادشاه محسوب نمی شود. یکی داشتن وزیر که اسرار خود را بگوید و بنصیحت او اعتماد داشته باشد. آشپز خوب که اگر یک خوراک را نپسندد خوراک دیگری برای او تهیه کند. همسر خوب که چون نزد او برود اندوه وی با دیدن روی او زایل شود.

یک قلعه محکم که اگر دچار خطر شود بدان پناه ببرد. آن بانو قلعه را اسب تندرو دانست که هنگام خطر سوار شود و بگریزد. شمشیر تیز و خوب که هنگام جنگ کارگر باشد. ذخیره و مایه که هر جا باشد از آن بهره مند شود.

در آن هنگام تمیم بن نصر با گروهی وارد شد. آن بانو پرسید: این کیست؟ باو گفتند: این رادمرد خراسان است تمیم بن نصر (امیر خراسان).

گفت: در او نجابت بزرگواران یا شیرین کاری کودکان نمی بینم (مادر شهریار می گفت) بعد حجاج بن قتیبه وارد شد. پرسید این کیست؟ باو گفتند حجاج بن قتیبه است. او را دوست داشت و باور کرد و حال او را پرسید و گفت: ای قوم عرب شما وفا ندارید و نمی توانید خود را اصلاح کنید و یک دیگر را گرامی بدارید.

قتیبه کسی بود که کشورها را گشود و ملل برای تسلط شما خوار نمود. این فرزند اوست شایسته نیست که زیر دست تو بنشیند حقا باید تو بجای او بنشینی و او در جای تو قرار گیرد.

### **بیان جنگ و غزای مروان بن محمد بن مروان**

در سنه صد و بیست و یک مروان بن محمد بن مروان از ارمنستان که خود والی آن سامان بود بقصد جنگ و غزا لشکر کشید تا بمحل بیت السریر (پایتخت) رسید. در آنجا کشت و گرفتار کرد و ربود و برده و بنده گرفت. از آنجا بقلعه دوم رفت و باز در آنجا کشت و برده گرفت. پس از آن دژ غرمیک را گشود. در آنجا دختر پادشاه و اورنک او بود شاه گریخت و بقلعه که «خیزج» نام داشت پناه برد.

مروان او را محاصره کرد و مدت تابستان و زمستان بمحاصره قلعه ادامه داد. پادشاه در صلح را گشود به شرط دادن هزار رأس بنده و صد هزار مدی (کیله غیر از مد معروف

و آن در شام مورد استفاده بود). مروان از آنجا به سامان «ازر» (بتقدیم زاء بر راء که در حاشیه چنین آمده: از بلاد دیلم و طبرستان ولی ما بین دو مقصد و دو بلاد تفاوت بسیار است) و «بطران» لشکر کشید پادشاه آن بلاد با او صلح کرد پس از آن کشور تومان را گرفت و شهریار آن بلاد تن بصلح داد. لشکر کشید تا بمحل «حمزین» رسید (نام شخص) کشور او را ویران و مدتی قلعه او را محاصره نمود ناگزیر بصلح توسل جست. از آنجا مروان سوی «مسواره» (در کتاب النجوم الزاهره بنام مسدار آمده) لشکر کشید و آنرا با صلح گرفت. پس از آن مروان در محل «کیران» اقامت گزید. طبرسران و فیلان و هر که در آن سامان بود از ارمنستان تا طبرستان و کنار دریا (خزر) همه صلح و تمکین کردند.

## بیان حوادث

در آن سال مسلمه بن هشام روم را قصد و غزا کرد «مطامیر» را گشود. در آن سال محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی که والی مدینه و مکه و طایف بود امیر الحاج شده بود.

در عراق یوسف بن عمرو در خراسان نصر بن سیار و در ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد والی بودند عامر بن عبیده قاضی بصره و ابن شبرمه قاضی کوفه بودند.

در آن سال ولید بن بکیر حاکم موصل حفر نهری که داخل شهر جاری می شد انجام داد. مبلغ مخارج حفر آن نهر بالغ بر هشت هزار درهم گردید. در آن نهر هفت آسیا بوجود آورد. که هشام آن آسیاها را وقف نگهداری آن نهر نمود.

در آن سال سلمه بن سهیل وفات یافت. گفته شده: در سال صد و بیست و دو درگذشت.

عامر بن عبد الله بن زبیر هم در آن سال درگذشت و باز گفته شد: در سنه صد و بیست

و دو (نه بیست و یک) یا سه صد و بیست و چهار آن هم در کشور شام.

محمد بن یحیی بن حبان بسن هفتاد و چهار هم در آن سال در شهر مدینه در گذشت.

(حبان) بفتح حاء و باء یک نقطه.

در آن سال یعقوب بن عبد الله بن اشج در سرزمین روم بشهادت رسید.

## سنه صد و بیست و دو

### بیان قتل زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب

در آن سال زید بن علی بن الحسین کشته شد. قبل از این سبب اقامت او در کوفه و بیعت او را بیان کرده بودیم.

چون باتباع خود فرمان آماده باش داد و مستعد قیام و خروج گردید. هر که وفاداری کرده بود آماده شد و سلاح برگرفت. سلیمان بن سراقه بارقی نزد یوسف بن عمر رفت و باو خبر داد. یوسف بجستجوی زید کوشید و اثری از او ندید. زید ترسید قبل از آمادگی گرفتار شود و روزی را که برای قیام معین کرده بود نرسیده دچار گردد که یاران او از اهل کوفه آماده جنگ نشده باشند.

در آن زمان حکم بن صلت حاکم کوفه (از طرف یوسف) بود عمرو بن عبد الرحمن ابن قاره رئیس شرطه (پلیس) او بود همراه او عبد الله بن عباس کندی و گروهی از اهل شام بودند و یوسف بن عمر در حیره بود. گفت: (راوی) چون یاران زید دیدند که یوسف بن عمر بر قیام او آگاه شده و بجستجوی او پرداخته جمعی از رؤساء آنان گرد آمدند و باو (زید) گفتند: رحمت خداوند شامل تو باد.

درباره ابو بکر و عمر چه عقیده داری؟ گفت: خداوند هر دو را بیامرزاد و گناه هر دو را ببخشد من درباره آن دو چیز بدی نمی دانم و از هیچ یک از افراد خانواده خود نسبت بآن دو بد نشنیده ام خانواده من همه نسبت بآن دو نیک گفته اند. هر چه می توان گفت این است که خانواده ما نسبت بسلطنت بسبب خویشی پیغمبر از آن دو و از

تمام مردم احق و اولی بودند. آنها را محروم کردند ولی نمی توان گفت آنها کافر شدند بلکه آنها از روی عدالت بکتاب خداوند و سنت (پیغمبر) عمل نمودند.

آنها (رؤساء اهل کوفه که متابعت او را کرده بودند) گفتند بنابر این اگر آنها (ابو بکر و عمر) نسبت بتو (در غصب حق خلافت) ظلم نکرده باشند اینها (بنی امیه) هم نسبت (بسلب حق) تو ظلم نکرده اند پس تو چرا ما را بجنگ اینها دعوت میکنی؟

گفت: اینها مانند آنها نمی باشند. اینها ستمگرند و بر خود ظلم کرده و بر شما هم ما هم شما را بکتاب خداوند و سنت پیغمبر او دعوت می کنیم که سنت از بین رفته دوباره زنده شود. و بدعتها خاموش و زایل گردد. اگر شما اجابت کنید نیک بخت خواهید بود و اگر هم قبول نکنید من بر شما تسلطی نخواهم داشت. (خود مختار هستید) آنها او را مفارقت کردند و عهد (بیعت) را شکستند و گفتند: امام ما سابقا در گذشت مقصود محمد الباقر (برادر زید) و باید بعد از او جعفر (الصادق) امام باشد.

زید نام آنها را رافضه گذاشت (رفض - رد که تا کنون نام روافض بزبان اهل سنت جاری می باشد).

گروهی از شیعیان (از کوفه) قبل از قیام و خروج زید نزد جعفر الصادق فرزند محمد رفته و از او پرسیده بودند که آیا می توانند با زید بیعت کنند او گفته بود، با زید بیعت و اطاعت کنید. بخدا قسم او افضل از ما و او پیشوا و سید ماست.

آنها برگشتند و آن دستور را مکتوم داشتند.

زید با اتباع خود قرار گذاشته بود که شب اول ماه صفر قیام کنند. یوسف بن عمر آگاه شد بحکم دستور داد که تمام اهل کوفه را در مسجد بزرگ جمع و محاصره کند. او هم آنها را (قبل از موعد قیام) در مسجد جمع کرد. بدنبال زید هم تا خانه معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه انصاری که در آنجا بود رفتند و او را نیافتند که شبانه از آنجا خارج شده بود. شیعیان آنها را روشن کردند (که دیده شود و شیعیان دیگر جمع شوند) شعار دادند و فریاد زدند. یا منصور تا طلوع فجر. بامدادان زید قاسم تبعی و دیگری از یاران را روانه کرد که شعار بدهند (پاسخ شورشیان).

حضر می را هم فرستاد که همان شعار را بدهد (یا منصور) چون بصحراء عبد القیس رسیدند با جعفر بن عباس کندی روبرو شدند. بر او حمله کردند. مردی که همراه قاسم تبعی بود کشته شد. قاسم هم سخت مجروح شد. او را نزد حکم بردند گردنش را زد. آن دو تن نخستین کسی بودند که از اتباع زید کشته شدند. حکم دستور داد که دروازه های بازار و مسجد را ببندند.

حکم یوسف که در حیره بود خبر واقعه را داد. او جعفر بن عباس را فرستاد که تحقیق کند و گزارش دهد. او با عده پنجاه سوار رفت تا بمحل «جبانه سالم» رسید در آنجا تحقیق کرد و بازگشت و خبر داد.

یوسف بمحلی نزدیک تل حیره رفت. اعیان و اشراف مردم هم همراه او بودند. ریان بن سلمه ارانی را پیشاپیش فرستاد که دیده بان باشد سیصد تیرانداز قیقانیها همراه او روانه کرد. زید روز بعد فقط با عده دویست و هیجده تن از اتباع خود بود که از تمام بیعت کنندگان فقط آن عده وفاداری کرده بودند. گفت:

سبحان الله! مردم کجا رفتند و چه شدند: آنها در مسجد بزرگ محاصره شدند گفت: بخدا قسم این عذر برای بیعت کنندگان مقبول نیست نصر بن خزیمه عبسی نداء (شعار) را شنید سوی او (زید) شتاب کرد. در عرض راه با عمرو بن عبد الرحمن رئیس شرطه (پلیس) حکم با سواران «جهینه» روبرو شد. نصر با اتباع خود بر عمرو حمله کرد او را کشت و سواران او را منهزم کرد.

زید هم از «جبانه» بمحل «جبانه صائدین» رفت که در آنجا گروهی از شامیان پادگان بودند. زید بر آنها حمله کرد آنها گریختند. از آنجا زید سوی «دار انس» بن عمرو ازدی رفت. او (انس) با زید بیعت کرده بود. در خانه خود مخفی شده بود هر چه ندا داد و او را خواند جواب نداد و بیرون نیامد، زید گفت: ای مردم عهد شکن خلاف جو کار خود را کردید. خداوند از شما انتقام بکشد. پس از آن زید سوی «کناسه» (زباله دان) رفت (با عده خود) در آنجا بر عده پادگان شامی حمله کرد. آنها گریختند. او رفت در حالیکه یوسف ناظر او و عده دویست تن همراه



او بود. اگر زید او را قصد می کرد حتما او را می کشت. زید از آنجا بمحل «مصلی خالد» رفت تا بکوفه رسید.

بعضی از اتباع زید بمحل «جبانه مخنف بن سلیم» رفتند در آنجا با شامیان مقابله کردند یک تن اسیر از آنها بدست شامیان افتاد او را نزد یوسف بن عمر بردند او را کشت. چون زید آن وضع را دید گفت: ای نصر بن خزیمه من می ترسم که اینها وضع حسین (بن علی) را تجدید کرده باشد. گفت: اما من بخدا قسم همراه تو جنگ خواهم کرد تا بمیرم. مردم هم در مسجد (محاصره شده اند). برویم بسوی آنها.

ناگاه با عبید الله بن عباس کندی روبرو شدند. در محل دار عمر بن سعد نبرد کردند و عبید الله و اتباع او گریختند زید از آنجا تا بدر مسجد رسید. اتباع او پرچمها را از دیوارهای مسجد برافراشته محصورین را ندا می دادند که ای اهل مسجد از این ذلت بیرون بیائید و بعزت بگروید. از دنیا بیرون شوید و سوی دین بروید اکنون شما فاقد دین و دنیا شده اید. اهل شام اتباع زید را سنگسار کردند. از بالای دیوار مسجد بر آنها سنگ می انداختند.

هنگام غروب ریان سوی حیره رفت و زید و اتباع او هم برگشتند. جمعی از اهل کوفه باو ملحق شدند. او در محل «دار الرزق» پایداری کرد ریان بن سلمه رسید و در پیرامون دار الرزق با او نبرد کرد. اهل شام و بسیاری از مردم متابعت آنها مجروح شدند. اهل شام شب چهارشنبه از میدان نبرد برگشتند در حالیکه سخت ناامید و بنیروی خود بدگمان شده بودند. روز بعد یوسف بن عمر عباس بن سعید مزنی را با اهل شام بجنگ زید فرستاد. زید در محل «دار الرزق» بمقابله او پرداخت. نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحاق بن زید بن ثابت هر دو فرمانده دو جناح او بودند.

متحاربین سخت نبرد کردند نائل بن فروه عبسی که از اهل شام بود بنصر بن خزیمه حمله کرد با شمشیر ران او را انداخت نصر هم با شمشیر بر سر او زد و او را کشت.

مدتی نگذشت که نصر مرد. جنگ سختتر گردید و اتباع عباس منهزم شدند. هفتاد کشته هم در میدان گذاشتند.

چون شب فرا رسید یوسف دوباره عده تجهیز و روانه کرد. زید بر آنها حمله کرد. پراکنده و منهزم شدند. آنها را دنبال کرد تا بشوره زار که همه تار و مار شدند و بمحل بنی سلیم پناه بردند. سواران آنها در قبال خیل زید تاب نیاوردند. عباس بیوسف خبر داد که وضع بدین گونه است از او درخواست کرد که تیراندازان را بیاری او بفرستد.

او هم آنها را روانه کرد. تیراندازان هم اتباع زید را هدف کردند. معاویه بن اسحق انصاری خود را سپر زید کرد و سخت جانبازی نمود تا کشته شد. زید بن علی و یاران او تا هنگام شب پایداری و دلیری کردند. در آن وقت تیری بطرف چپ پیشانی زید اصابت کرد و تا مغز او فرو رفت. اتباع او برگشتند. اهل شام گمان بردند که چون شب شده بود آنها دست از کارزار کشیدند.

زید در یکی از خانه های «ارحب» فرود آمد. یاران پزشکی جراح حاضر کردند. جراح تیر را از جبهه زید کشید. زید فغان زد و پس از آن زندگانی را بدرود گفت.

اتباع زید با یک دیگر مشورت کردند که او را کجا دفن کنند. بعضی گفتند:

او را در آب می اندازیم (که دشمن جسد او را پیدا نکند). برخی گفتند: سرش را میبریم و تنش را میان کشتگان می اندازیم (که کسی او را نشناسد). فرزندش یحیی گفت بخدا قسم نباید سگها جسد پدرم را بخورند. جمعی هم گفتند: جسد او را در حفره که از آن گل (برای خشت) بر می دارند نهان و آب را بر آن روان می کنیم. چنین کردند و آب را جاری نمودند. گفته شده او را در نهر یعقوب انداختند و آب را بستند. میان آنها غلام زید که مردی از اهل سند بود که بر دفن او آگاه شده بدشمن خبر داد (که جسد کجاست) اتباع او پراکنده شدند. فرزندش یحیی هم بکربلا رفت و در نینوی نزد سابق مولای بشر بن عبد الملک بن بشر مهمان شد.

یوسف بن عمر مجروحین را در خانه های خود یکی بعد از دیگری گرفت.

آن غلام سندی روز جمعه محل دفن زید را نشان داد. جسد را بیرون کشیدند و سرش را بردند و نزد یوسف بن عمر که در حیره بود فرستادند حکم بن صلت آن سر را

فرستاد. یوسف بن عمر دستور داد جسد در محل «کناسه بدار آویخته شود. همچنین پیکر نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحاق و زید نهدی در همان محل (پس از قتل) بدار کشیده شوند و عده نگهبان گماشت که آنها را حراست کنند. سر زید را هم برای هشام فرستاد آن سر بر دروازه شهر دمشق آویخته و بعد از آن بمدینه فرستاده شد. جسد بر سردار ماند تا هشام درگذشت و ولید بخلافت رسید دستور داد فرود آرند و بسوزانند.

گفته شده: خراش بن جوشب شیبانی رئیس شرطه زید بود او (خیانت کرد) محل دفن زید را نشان داد و خود او جسد را بدار کشید. سید حمیری درباره او گوید:

بت لیلا مسهداساهر العین مقصدا

و لقد قلت قولها اطلت التبدلا

لعن الله حوشباو خراشا و مزیدا

و یزیدا فانه کان اعتی و اعتدا

الف الف و الف الف من اللعن سرمدا

انهم حاربوا الإله و آذوا محمدا

شركوا فی دم الحسین و زید تعبدا

ثم عالوه فوق جذع صریعا مجردا

یا خراش بن حوشب انت اشقی الوری غدا یعنی: من شب را زنده داشتم. دیده من بیدار بود. شب را بسختی می گذرانیدم.

من سخنی گفته ام و خود را مدتی دراز بنادانی و بلاهت زده ام.

خداوند حوشب و خراش و مزید را لعنت کند.

همچنین یزید (مقصود یزید شیبانی که جد خراش بود) که بدترین و سرسختترین دشمنان کینه دار بود.

هزار هزار و هزار هزار لعنت ابدی بر آنها باد.

آنها با خداوند جنگ و ستیز کردند و محمد را آزار دادند.

آنها در خون حسین و زید شرکت کردند.



پس از آن جسد او را بر چوب دار کشیدند.

ای خراش بن حوشب تو بدترین خلق در روز رستاخیز خواهی بود.

درباره یحیی بن زید غیر از آنچه بیان شد چیزهای دیگری گفته شده. یکی این است که چون پدرش کشته شد. یکی از افراد قبیله بنی اسد باو گفت: اهل خراسان شیعه (هواخواه) شما (خاندان پیغمبر) می باشند عقیده من این است که تو بدان سامان بروی. گفت: چگونه خواهم رفت؟ گفت: مدتی پنهان شو تا آنها (دشمنان) از دستگیری تو ناامید شوند. پس از آن خواهی رفت. او را نزد خود مخفی نمود پس از یک شب اختفا بر او ترسید ناگزیر او را نزد عبد الملک بن بشر بن مروان برد و باو گفت: زید با تو خویش است و رعایت حق خویشی واجب است (خویشی بنی امیه و بنی هاشم) گفت: آری چنین است و باید از او عفو شود که عفو بتقوی نزدیکتر است. گفت: او کشته شده است. فرزندش خردسال و بی گناه است اگر یوسف او را بگیرد خواهد کشت. آیا تو باو پناه می دهی؟ (او که عبد الملک باشد پسر عم خلیفه بود). گفت: آری. او را نزد وی برد و او پناهِش داد. چون وضع آرام شد او (یحیی) با گروهی از فرقه زیدیه (پیروان پدرش که تا کنون هستند و مدتی در ایران قدرت و سلطنت داشتند و امروز در یمن معروف می باشند) راه خراسان را گرفت.

یوسف بعد از قتل زید بر اهل عراق غضب کرد و گفت ای اهل عراق یحیی فرزند زید میان زنهای شما پنهان می شود و حال اینکه پدرش چنین کرد و چنان بخدا اگر پیدا شود او را اخته خواهم کرد چنانکه پدرش را اخته کردم. اهالی عراق را دشنام داد ولی آنها را بحال خود گذاشت.

### **بیان قتل بطلال**

در آن سال بطلال کشته شد. نامش عبد الله ابو الحسین انطاکی بود. او با جماعتی از مسلمین بقتل رسید. گفته شده: قتل او در سنه صد و بیست و سه واقع شد.

ص: ۱۵۲

او همیشه بجنک و غزای روم و غارت آن مرز و بوم کمر می بست. نزد رومیان شهرت داشت. سخت از او بیمناک بودند.

روایت شده: در یکی از وقایع او با عده از اتباع خود یک شب بیک قریه رفت.

(مردم غافل و آرام بودند) او شنید: زنی بکودک خود می گفت: می خوابی یا ترا بدهم بطلال ببرد. در آن هنگام طفل را با دو دست برداشت (برای ترسانیدن وی) گفت: ای بطلال این بچه را بگیر و غافل از این بود که بطلال سرزده و ناگهان در آنجا حاضر شده بود) بطلال او را گرفت. (مقصود این حکایت یکی از عجایب اتفاقات می باشد که تصادفا با رسیدن بطلال رخ داد).

عبد الملک بطلال را با فرزند خود مسلمه سوی روم فرستاد او بر امراء و سالاران جزیره ریاست و فرماندهی داشت. همچنین اهل شام بفرزند خود (عبد الملک بمسلمه) دستور داده بود که او را فرمانده مقدمه لشکر کند و او شبانه حراست سپاه را بر عهده گیرد. باو گفت: که او (بطلال) دلیر و پیش تاز و مورد اعتماد است.

مسلمه او را فرمانده ده هزار سوار نمود. او همیشه میان رومیان و سپاه مسلمه قرار می گرفت قافله و بارکشان علوفه و خواربار (بسبب هشیاری و لیاقت او) در امان بودند. روزی با لشکر مسلمین بسرزمین روم رفت (برای تجسس) خود بتنهائی داخل شهر شد در آنجا میوه فروشی دید از او میوه خرید و خورد. بر اثر خوردن آن میوه دچار اسهال شد. ترسید اگر بماند ضعیف و ناتوان شود و نتواند بر پشت مرکب قرار گیرد ناگزیر بسواری مبادرت کرد. بر پشت اسب بود که اسهال او شدت یافت ترسید از اسب ساقط شود ناگزیر دست بر گردن اسب زد و گردن مرکب را سخت گرفت ولی بیهوش شد. اسب هم او را تا یک دیر برد که در آن زنان راهبه سکنی داشتند. او در حال اغما بود و نمی دانست کجا و نزد چه کسانی رفته راهبه ها او را فرود آوردند و شستشو دادند و با دارو بمعالجه او پرداختند تا بیهوش آمد و بهبودی یافت. سه روز در آن دیر ماند که زنی از آن راهبه ها پرستاری او را بر عهده گرفته بود. ناگاه بطریقی (امیری از رومیان) رسید و آن زن را خواستگاری کرد که پدر آن زن

هم بطریق بود او بر وضع و حال بطل آگاه شده بود. آن زن بطل را مخفی کرده بود و نگذاشت سالار روم بر خفاگاه او آگاه شود پس از اینکه بطریق بطنی طریق پرداخت خود با اتباع خویش دیر را ترک کردند و مسافتی از راه پیمودند ناگاه بطل از نهران گاه بیرون شد و بدنبال بطریق شتاب کرد تا رسید او را کشت و اتباع او گریختند. بطل سران سالار را آورد و نزد زنان تارک الدنیا افکند سپس تمام زنان را اسیر کرد و بلشکرگاه برد. امیر (مسلمه) آن زن (پرستار) را باو بخشید او هم وی را بزنی گرفت و اولاد بطل از همان زن (راهبه) می باشد. (رفتار او بر خلاف جوانمردی و مروت بود ولی برای او فضیلت محسوب شده است).

## بیان حوادث

گفت: (راوی) در آن سال کلثوم بن عیاض قشیری کشته شد. هشام او را با گروهی از اهل شام فرستاده بود که در فتنه افریقا با شورش بربریان بقتل رسید. در آن سال فضل بن صالح و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی (عباسی) متولد شدند در آن سال یوسف بن عمر برای ایالت سیستان ابن شبرمه را برگزید و روانه کرد او هم عبد الرحمن بن ابی لیلی را قاضی نمود.

حکام و عمال شهرستانها هم همان کسانی که بودند بر قرار بودند. محمد بن هشام مخزومی هم امیر الحاج شده بود.

گفته شد: ابو قحافه والی موصل بود. او برادرزاده ولید بن تلید عبسی بود.

در آن سال ایاس بن معاویه بن قره قاضی بصره که بهوش معروف و موصوف بود وفات یافت.

زید بن حارث یامی و محمد بن مکندر بن عبد الله ابو بکر تیمی تیم قریش وفات یافتند گفته شده: شخص اخیر در سنه صد و سی یا سی و یک درگذشت. کنیه او ابو بکر بود. همچنین یزید بن عبد الله بن قسط و یعقوب بن عبد الله بن اشج وفات یافتند.

### بیان صلح نصر بن سیار با سغدیان

در آن سال نصر بن سیار با اهالی سغد صلح نمود. سبب این بود که چون در زمان اسد خاقان کشته شد و ترکها پراکنده شدند. دسته دسته آغاز غارت نمودند (یکجا جمع نمی شدند) سغدیان در صدد مراجعت بوطن خود برآمدند.

گروهی از آنها بشاش برگشتند. چون امارت بنصر بن سیار رسید او بآنها پیغام داد که بوطن خود برگردند و هر چه خواستند بآنها داد (و مساعدت کرد). آنها چندین شرط کرده بودند که اهالی خراسان با آنها موافق نبودند و اکراه داشتند.

یکی از آن شروط این است که هر که از اسلام برگشته و مرتد شده دچار کیفر نشود. هر که هر دینی که دارد آزاد باشد. دیگر اینکه اسراء مسلمین که نزد آنها گرفتار هستند آزاد نشوند مگر اینکه قاضی حکم کند و چند شاهد عادل گواهی دهند مردم بر نصر بن سیار اعتراض کردند و عیب گرفتند و صریحا باو گفتند و گله کردند. او گفت: اگر شما قدرت و عظمت آنها را می دانستید هرگز اعتراض نمی کردید. من خود شوکت و نیروی آنها را دیده ام.

یک نماینده هم نزد هشام بن عبد الملک فرستاد و گزارش داد و اجازه امضاء قرارداد را خواست.

### بیان وفات عقبه بن حجاج و رفتن بلج باندلس

در آن سال عقبه بن حجاج سلولی امیر اندلس در گذشت گفته شد: اهالی اندلس شوریدند و او را از امارت خلع و عبد الملک بن قطن را بجای او نصب نمودند.

دومین بار بود که عبد الملک بامارت رسید. امارت و ولایت او در ماه صفر سال مزبور (جاری - صد و بیست و سه) بود.



قبایل بربر در افریقا شوریده و همه چیز را تباه کرده بودند چنانکه شرح آن در حوادث سال صد و هفده گذشت. بلج بن بشر عیسی را هم محاصره کرده و سخت او را بتنگنا دچار کرده بودند. اتباع او هم در آن محاصره رنج برده و بردباری کرده بودند. او بعد الملک بن قطنه پیغام داد و باو متوسل گردید. از او هم درخواست کرد که چند کشتی بفرستد تا او و اتباع او از دریا بگذرند و باندلس پناه ببرند. او در پیغام خود سختی کار محاصره را بیان کرده بود بحدیکه تمام چهار پایان خود را خورده بودند. عبد الملک آمدن آنها باندلس را اکراه داشت بآنها وعده یاری داد و وفا نکرد. ناگاه بربریان اندلس قوی شدند (از آنها ترسید) ناگزیر بلج و سپاهیان او را باندلس راه داد گفته شد: عبد الملک با یاران خود مشورت کرده بود که آیا بلج و اتباع او را در اندلس پناه بدهد آنها او را بر حذر کردند و اجازه ورود بآنان ندادند. او گفت: من از امیر المؤمنین می ترسم که بگوید:

تو سپاه مرا دچار هلاک کردی. ناچار بآنها اجازه ورود داد بشرط اینکه مدتی بمانند و بعد بافریقا برگردند. آنها شرط را پذیرفتند و او از آنها گروگان گرفت که پس از یک سال مراجعت کنند. چون آنها وارد شدند او و مسلمین حال پریشان و تنگدستی و گرسنگی و بیچارگی آنها را دیدند که بسبب طول مدت محاصره دچار شده بودند آنها را رخت و طعام دادند. آنها را هم برای جنگ بربر تجهیز و روانه کردند. نبرد کردند و پیروز شدند تمام آنها را کشتند و مال و اسب و سلاح آنها را بغنیمت بردند. حال اتباع بلج بهبودی یافت و صاحب اسب و مال و همه چیز شدند.

عبد الملک بن قطن هم بشهر «قرطبه» برگشت. بلج و اتباع او را گفت که از اندلس خارج شوند. او قبول کرد. از او کشتی خواست که عبور کند ولی نباید از جزیره خضرء (بهمین نام معروف است) بگذرند که بربریان بآنها حمله خواهند کرد. عبد الملک بآنها کشتی نداد و گفت: من فقط در جزیره می توانم بشما کشتی بدهم و در جای دیگر وسیله ندارم. آنها گفتند: ما هرگز خود را دچار بربر

نخواهیم کرد و بمحلی که آنها در آنجا هستند نخواهیم رفت که دچار خطر شویم ما از آنها می ترسیم که ما را در سرزمین خود بکشند و نابود کنند. عبد الملک اصرار کرد که آنها مراجعت کنند. چون حال را بدان وضع دیدند بر او شوریدند و جنگ کردند و بر او پیروز شدند و او را از کاخ بیرون کشیدند. این واقعه در اول ماه ذی القعدة (همان سال) رخ داد.

چون بلج بر عبد الملک پیروز شد. یاران او گفتند: او را بکش. او هم عبد الملک را از کاخ بیرون کشید او بسبب پیری مانند یک جوجه بود او را کشت و جسدش را بدار آویخت و خود امیر اندلس شد. سن عبد الملک بالغ بر نود سال بود.

دو فرزندش قطن و امیه گریختند یکی بشهر مارده «ماردین» و دیگری بشهر «سرقسطه» رفتند. فرار آنها قبل از قتل پدرشان بود چون پدر کشته شد آنها کارهائی کردند که در آینده بیان خواهد شد بخواست خداوند.

## بیان حوادث

در آن سال یوسف بن عمر حکم بن صلت را نزد هشام روانه و از او درخواست کرد که او را امیر خراسان نماید. نوشته بود که او باحوال و اوضاع خراسان آشنا می باشد و در آنجا کارهای بسیار انجام داده و در ضمن نصر بن سیار را مذمت کرده بود. هشام بمهمانخانه (دار الضیافه- خاصه خلیفه) رفت و در آنجا مقاتل بن علی سعدی را نزد خود خواند. او با صد و پنجاه تن ترک تازه از خراسان وارد شده بود. از او (مقاتل) پرسید که حکم در کجای خراسان والی بوده و در آنجا چه کار کرده بود؟ او گفت: حکم دهمدار یک ده کوچک بنام فاریاب بود که مالیات آن بالغ بر هفتاد هزار بود. حارث بن سریج او را اسیر کرد باو گوشمالی داد و آزادش نمود. باو گفت: تو پستتر از آنی که ترا بکشم. هشام هم نصر بن سیار را عزل نکرد. (که حکم بجای او باشد).

در آن سال نصر بن سیار در فصل زمستان فرغانه را برای غزا قصد کرد. هیئتی بنماینده‌گی برای عراق فرستاد رئیس آنها معن بن احمر نمیری بود که پس از عراق نزد هشام بروند.

در عرض راه یوسف بن عمر را ملاقات کرد. یوسف باو گفت: ای فرزند احمر آیا آن ... بریده (مقصود نصر بن سیار) بر شما که قریش هستید غلبه و تسلط می کند. گفت: چنین شده. یوسف باو گفت: نزد هشام از او (نصر) بدگوئی کن. گفت: چگونه بد بگویم و حال اینکه نسبت بمن و قوم من نیکی کرده و بر من و طایفه من حق دارد. او (یوسف) اصرار کرد که عیب جوئی و خرده گیری کند.

گفت: چه عیبی دارد که من آنرا یاد کنم؟ آیا نیک نفسی و سیاست خوب او را انتقاد کنم؟ درباره او چه می توان گفت؟

گفت: بگو او سالخورده است (قادر بر اداره امور نمی باشد). چون نزد هشام رفت سپاه خراسان و دلیری و طاعت آنان را ستود و گفت: ولی آنها فرمانده ندارند. گفت: (هشام) وای بر تو آن مرد کنانی (از قبیله کنانه) مقصود نصر مگر چه شده؟ گفت: او شجاع است ولی از شدت پیری و ضعف قادر بر شناختن مردم نمی باشد.

سخن کسی را نمی شنود مگر آنکه شخص نزدیک شود و بلند بگوید و باز او نمی شنود و نمی داند زیرا سخت فرتوت شده. شبیل بن عبد الرحمن مازنی گفت:

دروغ میگوید. بخدا قسم او نه باین اندازه پیر شده که خرف شده باشد. جوان (کم خرد) هم نیست که سفیه باشد. او مرد مجرب است که در تمام مرزها حکومت کرده و در تمام جنگها دلیری نموده و قبل از ایالت و امارت (عمومی) جنگها دیده و کرده بود. هشام دانست که سخن معن ناشی از تلقین یوسف است باو اعتنا نکرد. معن نزد یوسف برگشت و از او درخواست کرد که فرزندش را از خراسان بجای دیگر منتقل کند. او هم خانواده خود را احضار کرد (از نصر بیمناک شده بود).

نصر هنگامی که وارد خراسان شد شروع بجنگ و غزا نمود و غنایم بسیار بدست آورد که باو (معن) ثروت رسانیده و همیشه او را مقرب می داشت و تمام درخواستهای او را انجام می داد و در هر چیزی که شفاعت می کرد می پذیرفت و حاجت او را برآورده می کرد. چون او (معن) چنین کرد (خیانت) او قیس (عشیره معن) را احضار کرد. آنها عذر خواستند.

در آن سال زید بن هشام بن عبد الملک امیر الحاج شده بود. حکام و عمال و امراء سال قبل هم بحال خود باقی بودند.

در آن سال محمد بن واسع ازدی بصری درگذشت گفته شده: در سنه صد و بیست- و هفت وفات یافت. جعفر بن ایاس و ثابت بنانی هم درگذشتند.

باز گفته شد: در سنه صد و بیست بود شخص امیر هشتاد و شش سال داشت.

سعید بن ابی سعید مقیری که نام او ابو سعید کیسان بود درگذشت. گفته شده وفات او در سنه صد و بیست و پنج یا بیست و شش واقع شد. مالک بن دینار زاهد هم در آن سال وفات یافت.

### سنه صد و بیست و چهار

### بیان آغاز کار ابو مسلم خراسانی

درباره ابو مسلم مردم مختلف هستند. گفته شده: او آزاده و نام وی ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرز (گودرز) از اولاد بزرجمهر (بزرگمهر حکیم) و کنیه او ابو اسحق بوده. در اصفهان متولد شد و در کوفه تربیت یافت.

پدرش او را بعیسی بن موسی سراج (زین ساز) سپرد و او ابو مسلم را بکوفه برد که در آن هنگام هفت ساله بود. چون بابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف بامام پیوست باو گفت: نام خود را عوض کن زیرا این کار با این نام که من در کتاب ندیده ام انجام نخواهد گرفت (مدعی بودند که او کتب و اسراری از ابو هاشم پسر محمد بن علی بن ابی طالب بدست آورده است و این ادعا موهوم است).

او خود را عبد الرحمن نامید و کنیه او ابو مسلم و نام پدرش مسلم شده بود (در کتاب خود ایران و اسلام نسب صحیح ابو مسلم و شرح حال او را بیان کردیم. او از اهل فریدن و پدرش زردشتی جدید الاسلام بنام مسلم و در خانواده بنی عجل که ابو دلف از آنها بعد مشهور شد در کره رود- کرج اراک تربیت یافته بود).

ابو مسلم در آن زمان جوان نوزده ساله بود یک کیس بافته داشت بر خر سوار شد و نزد امام ابراهیم (فرزند محمد عباسی) رفت، امام دختر عمران بن اسماعیل طائی معروف بابی النجم را بزنی باو داد. در آن زمان آن دختر نزد پدرش در خراسان بود و ابو مسلم که بخراسان رفت با وی در همانجا ازدواج کرد. بعد از آن ابو مسلم دختر خود فاطمه را همسر محرز بن ابراهیم نمود و دختر دیگرش اسماء را فهم بن محرز بزنی گرفت و از او فرزندی متولد شد ولی از فاطمه (دختر ابو مسلم) فرزندی بوجود نیامد (یا نماند) و این فاطمه همان است که خرمیها (خرم دین ها) نام او را می بردند (و بنام وی بخونخواهی ابو مسلم قیام کردند و وقایع بابک خرم دینی معروف است).

پس از آن سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و لاهز بن قریظ و قحطبه بن شیب از خراسان بقصد مکه سفر کردند. سفر آنها در سال صد و بیست و چهار رخ داد.

چون آن جماعت وارد کوفه شدند نزد عاصم بن یونس عجلی که در زندان بود رفتند. او با عیسی و ادریس هر دو فرزند معقل که هر دو نیز عجلی (از طایفه بنی عجل) بودند متهم شده بودند که برای خلافت بنی العباس دعوت و تبلیغ می کردند. یوسف بن عمر آنها را با عده از عمال و حکام خالد قسری بازداشت کرده بود. ابو مسلم هم (در زندان) پرستار آنها بود. آنها (جماعتی که از خراسان آمده بودند) علایم (نبوغ) را در او دیدند.

پرسیدند که این جوان کیست؟ آنها (محبوسین) گفتند: جوانی است از سراجین (زین سازان) پرستاری ما را بر عهده دارد. ابو مسلم سخن عیسی و ادریس را که درباره او بود می شنید. چون گفتگوی آنها را شنید گریست. آنها که وضع و حال او را دیدند بمتابعت خود و پیروی از عقیده آنها دعوتش کردند و او قبول کرد.

گفته شده: او از اهل املاک و قری و قصبات بنی عجل در اصفهان بود. نام او ابراهیم و لقب وی حیکان بود. امام ابراهیم نام او را عبد الرحمن و کنیه اش را ابو مسلم نهاد ابو موسی سراج (زین ساز) با او بود که زین و لکام می ساخت و پوستها را هم دباغی می کرد و بآن کار آشنا بود. آن سراج (مرد زین ساز و رفیق ابو مسلم) مصنوعات خود را (زین و لکام و پوست) بجبال (زاگراس) و جزیره و موصل و نصیبین و آمد و جاهای دیگر حمل و تجارت می کرد. در آن هنگام عاصم و دو فرزند معقل که ادریس و عیسی بودند در زندان زیست می کردند و ابو مسلم بخدمت آنان کمر بسته بود ابو مسلم هم با آن نشان (سراج زین ساز که بسبب همکاری با ابو موسی سراج داشته) معروف بود. چون سلیمان بن کثیر و لاهز و قحطبه بکوفه رسیدند و در زندان بملاقات عاصم رفتند ابو مسلم را نزد او دیدند او را پسندیدند و با خود بردند.

ابو موسی سراج (که ابو مسلم همراه او - شاگرد او بود) بابراهیم امام نامه نوشت و بتوسط او فرستاد. او هم در مکه بخدمت امام ابراهیم رسید و پرستاری او را بر عهده گرفت. چون نقباء (سالاران و روساء که برای تبلیغ و دعوت و تهیه لشکر بخراسان فرستاده شده بودند و نقیب بمنزله افسر است) و دیگران نزد امام ابراهیم رفتند و از او درخواست فرستادن نماینده (برای خراسانیان) نمودند او را در نظر گرفت (ابو مسلم) این است نسب ابو مسلم بقول کسانی که ادعا می کنند او آزاده بوده (بنده نبوده).

چون ابو مسلم تسلط یافت و نیرومند شد ادعا کرد او از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباس است. داستان سلیط بن عبد الله بن عباس هم این بود که کنیزکی زرد چهره داشت که نزدیک وی رفت و از او فرزند نخواست پس از مدتی وی را ترک کرد او هم با یکی از غلامان مدینه جفت شد و از او فرزندی بوجود آورد. عبد الله کنیزک را حد زد و فرزندش را بنده خود نمود و نامش را سلیط نهاد. سلیط هم جلد و چابک و هشیار شد بخدمت ابن عباس کمر بست بعد نزد ولید بن عبد الملک مقرب و دارای

منزلت و مقام گردید ادعا کرد که فرزند عبد الله بن عباس است. ولید چون نسبت بعلی بن عبد الله کینه داشت سلیط را وادار کرد که از او ادعای ارث نماید و او را بمحاکمه بکشد.

گواهانی هم برای او تراشید (ولید شاهد تراشید) که شهادت بدهند عبد الله بن عباس اعتراف کرده که او فرزند خویش است. آنها نزد قاضی دمشق رفتند و گواهی دادند که او فرزند عبد الله است قاضی هم دستور ولید را بکار برده حکم داد که نسب او صحیح است.

سلیط با علی بن عبد الله بن عباس در تقسیم ارث کشاکش و مرافعه نمود او را سخت آزرده. یکی از اولاد ابی رافع غلام (مولی) پیغمبر با علی (بن عبد الله) دوستی داشت نامش عمر الدن بود. روزی بعلی گفت: من این سگ (سلیط) را خواهم کشت و ترا از شر او آسوده خواهم کرد. علی او را منع کرد و گفت: اگر چنین کنی دوستی ما زایل خواهد شد. علی نسبت بسلیط مهربانی کرد تا از شر وی آسوده شد.

روزی سلیط با علی بیکی از باغهای دمشق که ملک علی بود داخل شدند. میان علی و عمر الدن سخنی درشت بمیان آمد. علی هم در آن هنگام خفته بود. عمر الدن سلیط را کشت و در همان باغ بخاک سپرد. یکی از غلامان علی هم با عمر الدن همدست شد و قتل سلیط را پنهان کردند و هر دو گریختند.

سلیط دوستی داشت که بر رفتن او بباغ علی آگاه شده بود. نزد مادر سلیط رفت و باو خبر فقدان سلیط را داد. علی هم دید که عمر الدن مفقود شده همچنین غلام او و سلیط مقتول ولی کسی باو خبر نداد. (زیرا کسی بر آن واقعه آگاه نبود). مادر سلیط بدرگاه ولید رفت و زاری کرد و از علی تظلم نمود. ولید از آن حیث (که علی بزه کار شده) بسیار خرسند شد. علی را احضار کرد و از فقدان سلیط پرسید. علی سوگند یاد کرد که از او خبر ندارد و او دستوری (در کشتن وی) بکسی نداده باو امر کرد که عمر الدن را احضار کند. او قسم یاد کرد که از عمر هم خبر ندارد و محل اختفاء او را نمی داند. ولید دستور داد که آب را در باغ جاری کنند. آب انداختند و گودالی را که

جسد مقتول در آن نهفته بود پیدا کردند جسد سلیط را از حفره بیرون کشیدند. ولید دستور داد علی را تازیانه بزنند بر او یک جبه پشم انداختند و او را در آفتاب نگهداشتند تا بقتل سلیط اعتراف کند یا عمر الدن را احضار نماید. او از واقعه خبر نداشت و نمی - دانست قاتل کجا رفته است. بعد از آن عباس بن زیاد شفاعت کرد او را بمحل «حمیمه» تبعید نمودند.

گفته شده: بمحل حجر تبعید شد. او در آنجا ماند تا ولید در گذشت و خلافت بسلامان رسید او را بدمشق برگردانید.

این یکی از گناهان ابو مسلم بشمار رفت که منصور هنگامی که خواست او را بکشد باو گفت: تو ادعا کردی از نسل سلیط هستی؟ باین هم اکتفا نکردی تا آنکه سلیط را فرزند عبد الله بن عباس دانستی تو (در این ادعا) سخت بلندپروازی کردی.

علت خشم و کینه ولید نسبت بعلی بن عبد الله این بود که عبد الملک بن مروان پدر ولید زن خود ام ابنها دختر عبد الله بن جعفر (ابن ابی طالب) را طلاق داده بود. علی او را بزنی گرفت. عبد الملک نسبت بعلی خشمگین و بدخواه شد که می گفت: نماز او (علی) برای ریا می باشد. ولید هم آنرا از پدر خود شنید و در دل گرفت.

گفته شده: ابو مسلم بنده بود. علت پیوستن او بخاندان بنی العباس این بود که: بکیر بن ماهان منشی یکی از عمال و حکام (عرب در) سند بود. وارد کوفه شد و با شیعیان بنی العباس ملاقات کرد.

خبر تجمع آنها را بوالی (یوسف) دادند آنها را گرفت ولی همه را آزاد کرد جز بکیر بن ماهان که چون بزندان رفت با یونس ابو عاصم و عیسی ابن معقل عجلی در یک محبس بود در آنجا ابو مسلم بنی معقل را خدمت می کرد. بکیر آنها را دعوت و تبلیغ کرد (که پیرو بنی العباس باشند) از عیسی بن معقل پرسید: این غلام (ابو مسلم) با تو چه نسبتی دارد گفت: غلام زر خرید است. گفت: آیا او را می فروشی؟ گفت: نه ولی برای تو باشد. گفت: ولی من دوست دارم که تو بهای او را بستانی. گفت: او برای تو باشد و هر چه تو میخواهی بدهی بده. او چهار صد درهم داد و او را خرید. چون از



محیس آزاد شدند بکیر او (ابو مسلم) را نزد ابراهیم امام فرستاد ابراهیم هم او را با ابو موسی سراج فرستاد. از او شنید و از او آموخت (بتربیت و تعلیم او پرداخت). پس از آن چند سفر بخراسان کرد (بیک شد).

گفته شده: او غلام یکی از اهل هرات یا «بوشنج» بود. با مالک خود نزد ابراهیم امام رفت. امام ابو مسلم را دید و پسندید و خرد و دانش وی را سنجید او را خرید و آزادش کرد و او نزد امام ابراهیم چند سال ماند او نامه ها را بخراسان می رسانید. بیک بود که خری برای سواری هم داشت. پس از آن امام او را امیر شیعیان خراسان نمود و بآنها که در آنجا اقامت داشتند نوشت باید اطاعت کنید و فرمان او را بپذیرید بابو سلمه خلال که مبلغ و وزیر آنها (بنی العباس) در کوفه بود نوشت که من ابو مسلم را امیر خراسانیان نمودم این فرمان را بکار ببرد. او (ابو مسلم) بسوی خراسان رفت و بر سلیمان بن کثیر وارد شد و آنچه واقع شد بدست وی انجام گرفت که ما آنرا در حوادث سنه صد و بیست و هفت شرح خواهیم داد بخواست خداوند متعال.

ابو مسلم هم خوابی (رؤیا) دیده بود که در آن خواب امارت خراسان را احراز کرده. آن خواب شایع گردید چون او بنیشابور رسید در یک کاروانسرا منزل گزید.

صاحب آن سرا گفت: این مرد ادعا می کند که والی خراسان خواهد شد. یکی از او باش شنید برخاست و دم خرابو مسلم را برید. ابو مسلم برای کاری بیرون رفته بود چون برگشت دید دم خرش را بریده اند. از صاحب کاروانسرا پرسید: که دم خرم را که بریده؟ گفت نمی دانم: پرسید نام این محل چیست؟ گفت بوناآباد ابو مسلم گفت:

اگر من اینجا را گندآباد نکنم ابو مسلم نخواهم بود. چون بامارت خراسان رسید آن محل را ویران کرد (انتقام کشید).

## بیان جنگ بلج و دو فرزند عبد الملک و مرگ بلج و امارت ثعلبه بن سلامه در اندلس

در آن سال جنگ سختی میان بلج و دو فرزند عبد الملک که امیه و قطن باشند واقع شد.

علت این بود که چون آن دو فرزند گریختند و بشهر قرطبه پناه بردند پدرشان کشته شد. آنها از اهل آن شهر و از بربریان یاری خواستند. عده بسیاری گرد آنها تجمع نمودند. گفته شد: صد هزار مرد جنگی جمع شدند بلج و اتباع او آگاه شدند آنها را قصد کردند و جنگی بسیار سخت رخ داد. بلج مجروح شد و در عین حال بر دو فرزند عبد الملک پیروز شد و بربریان مغلوب گردیدند بسیاری از آنها کشته شدند او با فتح و ظفر بشهر قرطبه وارد شد. مدت هفت روز زنده ماند و بسبب زخمها در گذشت.

مرگ او در ماه شوال همان سال رخ داد. مدت امارت و ولایت او یازده ماه بود. چون او مرد اتباع وی ثعلبه بن سلامه عجلی را بر خود امیر کردند زیرا هشام بآنها دستور داده بود که اگر برای بلج حادثه رخ داد کلثوم را امیر کنید و اگر او نباشد ثعلبه امیر خواهد بود.

او هم زمام را در دست گرفت. در زمان او بربریان شوریدند او مرکز آنها را مارده (ماردین) قصد و آنها را قتل عام کرد هزار مرد هم از آنها اسیر گرفت و بقرطبه برد.

## بیان حوادث

در آن سال سلیمان بن هشام بن عبد الملک صائفه را قصد کرد با اسیون پادشاه روم مقابله نمود. غنایمی بدست آورد.

در آن سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس درگذشت. این بر حسب یک روایت

ص: ۱۶۵

است. وصیت کرد که فرزندش ابراهیم انجام دعوت را بر عهده گیرد.

محمد بن هشام بن اسماعیل امیر الحاج شده بود.

در آن سال محمد بن شهاب زهری درگذشت او در سنه پنجاه و هشت متولد شده بود.

### سنه صد و بیست و پنج

#### اشاره

در آن سال هشام بن عبد الملک در محله رصافه در تاریخ ششم ربیع الاخر درگذشت. مدت خلافت او نوزده سال و نه ماه و بیست و یک روز بود. گفته شده هشت ماه و نیم. مرض او خناق و سن او پنجاه و پنج سال بود. چون او مرد یک مشربه برای گرم کردن آب از خزانه خواستند که او را با آب گرم غسل دهند. عیاض منشی ولید بآنها نداد ناگزیر از دیگران عاریه گرفتند چنانکه خواهد آمد. فرزندش مسلم بر او نماز خواند و او را در صافه بخاک سپردند.

#### بیان سیره و شرح حال او

عقال بن شبه گوید: من بر هشام وارد شدم در حالی که او پوستینی فنک (مانند خز) سبز رنگ بر دوش داشت. او مرا بخراسان فرستاد. او با من سخن می گفت در حالی که من پوستین او را نگاه می کردم. او بمن توجه کرد و گفت: ترا چه افتاده است؟

گفتم: پیش از اینکه تو بمقام خلافت بررسی بر تو چنین قبا یا پوستینی دیده بودم اکنون خوب تامل می کنم که آیا این همان پوستین قبل از خلافت است یا نه؟ گفت: بخدا قسم این همان است. اگر می بینید (که من مال جمع و ذخیره می کنم بدانید فقط برای شما اندوخته می شود. گفت (عقال بن شبه) او پرمایه از خرد بود. (خردمند).

گفته شده. مردی نصرانی (مسیحی) یکی از غلامان محمد بن هشام را زد و سرش را مجروح کرد یک غلام اخته (خواجه) از غلامان محمد رفت و آن جوان نصرانی

را زد هشام آن غلام اخته را تعقیب کرد. غلام اخته (از دست هشام) بمحمد پناه برد.

محمد باو گفت: مگر نه این است که من بتو فرمان زدن او را داده بودم؟ گفت: آری بخدا قسم تو بمن دستور دادی. هشام آن غلام اخته را زد و فرزند خود محمد را دشنام داد.

عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید: من دیوان (بایگانی) بنی امیه را بدست آوردم (پس از غلبه بنی العباس در شام) هیچ دیوانی بهتر و درستتر از دیوان هشام ندیدم که بحال ملک و ملت مفید باشد.

گفته شد: مردی با خود دخترهای زیبا (کنیز برای فروش) و خمر و بارید نزد هشام برده بود. هشام گفت: این طنبور (مقصود بارید) را بر سر او بشکنید. غلامان بارید را بر سر آن مرد که سالخورده بود زدند و شکستند. او گریست از او پرسیدند آیا سخت دردناک بود گفت: نه من برای ضربت نمی گریم بلکه برای این زار می گریم که او بارید را تحقیر کرده طنبور خواند. (مقصود این است که هشام از عالم طرب دور و بارید را از طنبور نشناخته بود).

گفت: (راوی) مردی بهشام درشت گفت. هشام باو گفت: تو حق نداری بامام خود ناسزا بگویی.

گویند روزی هشام یکی از فرزندان خود را در نماز جمعه حاضر ندید. او را خواند و پرسید: چه علت داشت که تو برای نماز نیامدی، گفت: مرکب من خسته بود.

گفت نمی توانستی پیاده بیایی؟ پس از آن مدت یک سال او را از سواری منع و محروم کرد.

یکی از عمال او برای او یک سبد هلو فرستاد. او نوشت هلو رسید و امیر المؤمنین آنرا پسندید تو بر آن بیفزا او بفرست و امیدوار باش که ما دعا خواهیم کرد.

دیگری از عمال برای او قارچ (دنبلان) فرستاد او نوشت: دنبلان رسید عدد آن چهل دانه بود بعضی از آنها بسبب اصطکاک نرم شده بود. پس از این اگر فرستادی لابلای آنها شن بگذار که سائیده و فاسد نشود.

باو گفته شد: (قبل از خلافت) تو بخلافت طمع داری و امیدوار هستی ولی آن بتو نخواهد رسید زیرا تو هم بخیل هستی و هم جبان. گفت چرا بخلافت امیدوار نباشم من بردبار و عقیف هستم.

گفته شد: هشام در محل رصافه که از بلوک قسرین بود اقامت می نمود. قبل از او خلفاء و زادگان خلفاء از بیم طاعون بصحرا می رفتند و در بیابان زیست می کردند چون هشام خواست برصافه (که در صحرا بود) برود باو گفتند: از شهر بیرون مرو زیرا خلفاء همیشه از طاعون مصون بودند و دیده نشده یک خلیفه بطاعون مبتلا شده (تو بمان) گفت: می خواهید مرا مورد آزمایش (اصابت خلفاء) بنمایید؟ او در آنجا (رصافه) اقامت گزید و آن یک شهر رومی بود.

گفته شد: جعد بن درهم در زمان هشام عقیده خود را در خلق قرآن (مانند سایر اشیاء آفریده شده) اظهار کرده بود هشام او را گرفت و نزد خالد قسری بعراق فرستاد و دستور داد او را بکشد. خالد او را حبس کرد و نکشت هشام آگاه شد. بخالد نوشت که چرا او را نکشتی. ملامتش کرد و تاکید نمود که او را بکشد. خالد روز عید قربان او را از زندان بیرون آورد در حالیکه او در قید و غل بود. خالد نماز عید را خواند و خطبه نمود و در آخر خطبه گفت: بروید و قربان کنید خداوند از شما قبول خواهد کرد من هم میخواهم امروز جعد بن درهم را قربان کنم زیرا او میگوید:

خداوند با موسی سخن نگفت و ابراهیم را دوست و یار خود نکرد (خداوند جسم نیست که بگوید و دوست بگیرد). خداوند از گفته جعد بزرگتر است. پس از آن از منبر فرود آمد و سر او را برید، (فتنه اختلاف عقیده خلق قرآن در زمان عباسیان بشدت بروز کرد خصوصا در زمان مأمون که داستان آن مفصل می باشد). گفته شد: غیلان بن یونس و باز گفته شد ابن مسلم ابو مروان در زمان عمر بن عبد العزیز قائل بقدر (جبر) بوده عمر او را احضار کرد و توبه داد و او هم توبه کرد ولی در روزگار هشام باز برگشت و درباره قدر سخن گفت هشام او را از محل

«ناصر» احضار کرد. دست و پای او را برید و تنش را بدار کشید.

گفته شد: محمد بن زید بن عبد الله بن عمر بن الخطاب نزد هشام رفت. هشام باو گفت: تو چیزی (صله و انعام) نزد من نخواهی داشت. سپس باو گفت: مبادا کسی ترا فریب دهد که بگوید: امیر المؤمنین ترا نشناخته (که چیزی نداده) تو محمد بن زید هستی. در این شهر مباش مبادا هر چه داری خرج کنی (و تهی دست بمانی) برو نزد خانواده خویش. مجمع بن یعقوب انصاری گوید: هشام یکی از اشراف را دشنام داد آن مرد او را توبیخ کرد و گفت: تو شرم نداری که مرا ناسزا می گوئی و حال اینکه تو خلیفه خداوند در سراسر زمین هستی؟ او شرمسار شد و گفت: از من قصاص کن.

(مقابله بمثل کن و دشنام بده). گفت: اگر چنین کنم من هم مانند تو بی خرد خواهم بود. گفت: پس از من مالی بگیر که عوضی باشد. گفت: هرگز چنین نخواهم کرد.

گفت: پس آنرا بخدا واگذار کن. گفت: بخدا واگذار می کنم و بتو می بخشم.

هشام سر خود را فرود آورد و شرمسار شد و گفت: بخدا دیگر مانند این از من سر نخواهد زد.

### **بیان بیعت ولید بن یزید بن عبد الملک**

گفته شد: بیعت او در ششم ماه ربیع الاخر در همان سال انجام گرفت. پیش از این هم ولایت عهد او از طرف پدرش بیان شد که بعد از برادرش هشام فرزندش ولیعهد باشد. هنگامی که ولید ولیعهد شده بود یازده ساله بود. هنگامی که بسن پانزده سال رسید و پدرش هنوز زنده و خلیفه بود یزید (پدرش) همیشه میگفت: خداوند بکسانی که هشام را میان من و تو حایل نمودند کیفر بدهد (ولایت عهد مستقیماً بدون هشام بتو برسد).

چون هشام بخلافت رسید ولید را گرامی داشت تا آنکه تن برسوائی و- باده گساری داد. عبد الصمد بن عبد الاعلی معلم و مربی او موجب فساد وی گردید که او را بخوشگذرانی و طرب و امیداشت برای او هم همنشین و هم پیاله برگزیده بود.

هشام خواست ندیمان بد را از او دور کند در سنه صد و شانزده امارت حج را باو واگذار کرد. او با خود سگ حمل کرده بود که سگها را در صندوقها همراه خویش می برد. برای کعبه روپوشی باندازه کعبه دوخته و همراه برده بود و نیز قرابه های شراب با خود حمل کرده بود میخواست آن روپوش را در کعبه خیمه کند و در کعبه بنشیند و باده بنوشد ولی اتباع او مانع شدند و باو پند دادند و گفتند: می ترسیم مردم بشورند و ما و ترا بکشند. او منصرف شد سهل انگاری و عدم اعتناء او بدین برای مردم آشکار گردید. هشام آن وضع را مغتنم شمرد خواست (او را) خلع و مسلمه فرزند خود را ولیعهد کند. ولید را بخلع خود تکلیف کرد او قبول نکرد باو گفت:

پس مسلمه را بعد از تو ولیعهد کنم باز او او قبول نکرد هشام نسبت باو کینه پیدا کرد و رو برگردانید. هشام در خفا برای فرزندش مسلمه بیعت گرفت. جمعی هم اجابت کردند و پذیرفتند از جمله کسانی که بیعت کردند دانی (خال) او محمد و ابراهیم دو فرزند هشام بن اسماعیل بودند. همچنین بنی قعقاع بن خلیل عبسی و گروهی از دیگران که خواص او بودند. ولید در باده گساری و طرب و طلب لذت و اشباع شهوت افراط کرد. روزی هشام باو گفت: وای بر تو ای ولید بخدا قسم من نمیدانم که آیا تو بر دین اسلام باقی هستی یا دین دیگری داری. که هیچ چیز حرام را ناروا نمیدانی و فسق خود را پنهان نمیداری. ولید این دو بیت را برای او نوشت:

یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر

نشر بها صرفا و ممزوجها بالسخن احیانا و بالفاتر یعنی: ای آنکه از دین ما می پرسی ما بر دین ابی شاکر (مقصود مسلمه فرزند هشام) هستیم. گاهی شراب را بدون آب (خالص و صرف) می نوشیم و گاهی آمیخته با آب آن آب خواه کرم باشد و خواه ملایم.

هشام بر فرزند خود مسلمه خشم گرفت که ابو شاکر کینه او بود. باو گفت:

ولید ترا ننگ من میداند در حالیکه من ترا نامزد خلافت کرده ام. او را تأدیب کرد و مجبور بحضور با جماعت (نماز جماعت) نمود. امارت حج را در سنه صد و نوزده

هم باو واگذار کرد. او بدین داری و زهد و تقوی تظاهر کرد. در مکه و مدینه هم بمردم مال و نوال داد یکی از اهل مدینه درباره او چنین گفت:

يا ايها السائل عن ديننا نحن علي دين ابي شاکر

الواهب الجرد رسانهاليس بزندق و لا کافر يعنى: ای آنکه از دین ما می پرسى ما بر دین ابي شاکر هستيم. اوست که اسبها را با لگام می بخشد و او کافر و زندق نمى باشد.

در بيت اخير طعنه بوليد مى زد.

هشام از وليد عيب جوئى مى کرد و مى کاست و ننگهای او را مى شمرد. همچنين ملازمان و خواص در گاه هشام وليد ناگزير کوچ کرد و در محل ازرق مقام گزید و منشى خود را که عياض بن مسلم بود نزد هشام گذاشت که او تجسس کرده اخبار درباره را بنويسد.

هشام هم حقوق وليد را قطع کرد. وليد باو نوشت و مطالبه کرد و او پاسخ داد که عبد الصمد (مربی او) را از خود دور کند او هم ناگزير وی را بيرون کرد.

وليد از هشام درخواست کرد که اجازه دهد ابن سهيل نزد وی بيايد و او باشد. هشام ابن سهيل را خواند و تازيانه زد و نزد وليد فرستاد. عياض بن مسلم را هم تازيانه زد و و بزندان سپرد.

وليد گفت: ديگر کسی نبايد نيکی کند و بمردم اعتماد و وثوق نمايد. پدرم اين احوال (چپ چشم- لوچ) بديمن را بر افراد خاندان خود مقدم و برتر و وليعهد نمود او هم نسبت بمن چنين بايد کند که شما می بينيد و ميدانيد! هر که را که من دوست ميدارم دچار بلا کرد.

او بهشام نوشت و گله نمود و درخواست کرد که منشى خود را آزاد کند و برگرداند هشام پاسخ نداد. او اين شعر را نوشت:

رأيتك تبني دائما في قطيعتي و لو كنت ذا حزم لهدمت ما تبني

تثير علي الباقيين مجنى ضغينهفويل لهم ان مت من شر ما تجنى



كفرت بذًا من منعم لو شكرتها جزاك بها الرحمن ذو الفضل و المن يعنى ترا چنين مى بينم كه كنيه و ترك مرا بر پا و استوار مى كنى اگر تو خردمند و مآل انديش باشى هر چه ساختى (در عداوت من) ويران و تباه مى كردى.

هر كه مانده (از دوستانم) بر او خشم مى گيرى و كينه مى جوئى واى اگر تو بميرى كه انتقام خواهند گرفت و جنایت ترا زایل خواهند كرد.

انگار چنين شده كه كلمه كاش بهترين گفته آنهاست كه اى كاش ميگويند و حال اينكه كلمه كاش سودى ندارد.

تو (اى هشام) كفران نعمت كردى (نسبت بپدرم كه ترا وليعهد کرده بود) اگر بجای كفران نعمت خدا را سپاس مى گفتى بهتر بود كه خداوند فضل و منت گذار (بر خلق) است.

وليد در صحرا اقامت گزيده تا هشام در گذشت. روز بعد كه خلافت باو رسيد بمنذر بن ابى عمرو كه ابو زبير كنيه اوست گفت: در مدت عمر من شبى درازتر از ديشب ندیده بودم كه دچار هم و غم شده و از اين مرد (هشام و رفتار او) رنج برده بودم (هنوز خبر مرگ او نرسیده بود). او سخت مرا آزار داده. اکنون برخيز كه بگرديم هر دو سوار شدند (خبر از مرگ هشام نداشتند) مسافت دو ميل طى كردند. بر تلى ايستادند كه گرد و غبار سوار از دور ديده شد. گفت: (معلوم نيست و بايد يكي از آن دو باشد) اينها نماينده و پيك هشام هستند. خداوند آمدن آنها را بخير مقرون نمايد. آن دو در آن حال بودند ناگاه دو پيكديدند كه با بريد (پست- چاپار) رسيدند يكي از آن دو مولای ابى محمد سفيانى و ديگرى جردبه نام بودند چون نزديك شدند فرود آمدند و دويدند تا باو (وليد) رسيدند و بنام خلافت باو درود گفتند (اى امير المؤمنين). او مبهوت شد. بعد پرسيد آيا هشام مرد گفتند: آرى. ما حامل نامه سالم بن عبد الرحمن رئيس ديوان انشا مى باشيم

نامه را خواند. از مولا (غلام یا دوست) ابی محمد سفیانی پرسید: عیاض منشی من در چه حال است. گفت: در زندان بود تا وقتی که گفته شد هشام مرد. عیاض بانبار دار پیغام داد که هر چه در خزانه است باید حفظ و نگهداری شود (زیرا خلیفه دیگری خواهد بود) هشام بهوش آمد و چیزی خواست باو داده نشد (زیرا خزانه حفظ شده بود) گفت: انا لله ... ما انباردار ولید بودیم در همان ساعت هم درگذشت عیاض از محبس بیرون آمد و تمام خزائن را مهر و موم کرد. هشام را از بستر خود فرود آورد. در آن هنگام حتی یک مشربه برای گرم کردن آب بدست نیامد (آب گرم کنند و تن مرده را بشویند). از خزانه هم نتوانستند یک جامه برای کفن بیرون بکشند. غالب غلام او (از مال خود) برای او کفن فراهم کرد.

گفت: (ولید)

هلک الاحول المشوم و قد ارسل المطر

و ملکنا من بعد ذاک فقد أورد الشجر

فاشکر الله انه زائد کل من شکر یعنی آن احوال (چپ چشم) بدیمن هلاک شد و ما بعد از او مالک شدیم و درختها سبز و خرم شد. خداوند را شکر کن که خداوند بر شکر گذار خواهد افزود (بر نعمت شکر گذار).

گفته شد: این شعر از ولید نبوده بلکه از دیگری بوده.

چون ولید بر مرگ هشام آگاه شد عباس بن عبد الملک بن مروان نوشت که او بمحل رصافه برود و در آنجا هر چه هست نگهداری کند. عباس هم برصافه رفت و هر چه ولید دستور داده بود انجام داد و بولید نوشت. ولید گفت:

لیت هشاما کان حیا یری محلبه الاوفر قد اترعا

لیت هشاما عاش حتی یری مکیاله الاوفر قد طبعنا

کلناه بالصاع الذی کاله و ما ظلمناه به اصبعنا

ص: ۱۷۳

کاش هشام زنده می ماند تا ببیند پیمانۀ بزرگ او تهی گشته. ما در قبال پیمانۀ او پیمانۀ بزرگ را بکار بردیم. ما در این معامله و مقابله با او ظلم نکرده ایم.

باندازه یک بند انگشت ستم نکردیم. یک بدعت و کار ناروا پیش نیاورده ایم. بلکه بحکم قرآن عمل نمودیم که جمیع کارها را برای ما روا داشته.

بر خانواده هشام و یاران او سخت گرفت تا بتنگ آمدند. یکی از پرستاران هشام بر قبر او ایستاد و گریست و گفت: ای امیر المؤمنین بین نسبت بما چه می کنند یکی شنید باو گفت: اگر تو می دیدی نسبت بهشام چه می کنند خود را در نعمت و رفاه می دانستی و خدا را سپاس می گفتی تو نمی دانی هشام اکنون در چه حال است (در عذاب است) او گرفتار کارهای خویش است و بکار شما نمی رسد ولید عمال را برگزید و بشهرستانها نوشت که برای او بیعت بگیرند بیعت گرفتند و فرستادند. مروان بن محمد (آخرین خلیفه) نیز بیعت کرد و برای او نوشت و از او اجازه دیدار خواست.

چون ولید بخلافت رسید زمین گیران و کوران اهل شام را جیره داد و نگهداری کرد برای هر یکی از عجزه یک پرستار معین نمود و جامه داد و نوازش کرد.

از خزانه هم جامه و عطر را بیرون آورد و بمردم داد و بر عطای آنها ده، ده افزود و باهل شام اضافه بر ده باز دهها داد. واردین و نمایندگان را نیز انعام داد هر که از او خواهشی می کرد اجابت می نمود و می گفت:

ضمنت لكم ان لم يعقني عائق بان سماء الضر عنكم ستقلع

سيوشك الحاق معا و زيادهو اعطيه مني عليكم تبرع

فيجمعكم ديوانكم و عطاؤكم به تكتب الكتاب شهرا و تطبع

یعنی: من ضمانت و تعهد می کنم که آسمان (ابر) زیان و ضرر از شما برداشته شود اگر مانعی پیش نیاید. نزدیک است که پیوستن و افزودن عطاء من برای شما انجام گیرد.

دیوان استخدام و دیوان عطاء با هم جمع خواهد شد که مدت یک ماه منشیان سرگرم تنظیم آن خواهند بود.

حلم الوادی مغنی (مطرب) گفت: ما نزد ولید بودیم که خبر مرگ هشام رسید. خلافت را هم باو تهنیت گفتند. عصای خلافت را هم برای او آوردند همچنین خاتم ما مدت یک ساعت خاموش شدیم بعد با احترام خلافت باو نگاه (و تعظیم) کردیم. او گفت: بخوانید و بنوازید.

طاب یومی و لذ شرب السلافه و اتانا فعی من بالرصافه

و اتانا البرید یعنی هشامو اتانا بخاتم للخلافه

فاصطبحنا من خمر عانه صرفاو لهینا بقینه عرافه یعنی: روزم خوش و باده گوارا گشته. از ناحیه رصافه خبر مرگ آمده که پیک رسید و خبر مرگ هشام را داد و مهر و خاتم خلافت را آورد. ما هم باده صیوحی از می «عانه» (محل در فرات) زدیم و مطرب ما یک دخترک خوش الحان بود.

او سوگند یاد کرد که از جای خود نرود تا این شعر را با ساز و آواز بخوانند و او هم باده بنوشد. ما هم هر چه خواست انجام دادیم و آن روز تا هنگام شب بمستی و طرب خوش بودیم.

ولید در آن سال برای دو فرزندش حکم و عثمان بولایت عهد بیعت گرفت که یکی پس از دیگری باشند و حکم مقدم باشد. بکشورهای عراق و خراسان هم این تصمیم را نوشت و ابلاغ کرد.

## بیان امارت نصر بن سیار از طرف ولید در خراسان

در آن سال ولید نصر بن سیار را بامارت و ایالت عراق مستقلاً (بدون متابعت عراق) منصوب نمود (که سابقاً بود و بحال خود ابقا شد ولی بدون اطاعت امیر عراق).

یوسف بن عمر هم از عراق بر ولید وارد گردید و نصر و عمال او را از ولید خرید (مالی داد که نصر و اتباع او باز تابع عراق شوند) ولید خراسان را با تابع یوسف در عراق نمود. یوسف هم بنصر نوشت که نزد او حاضر شود و هر چه بتواند از هدایا و اموال با خود حمل و تقدیم کند. خانواده و متابعین خود را هم همراه خود بیارد.

ولید هم بنصر نوشت که برای بزم ولید بر بطنها و طنبورها و ابریقهای زرین و سیمین هر چه در خراسان است طرب «سنگ»- معروف است) و غیرها فراهم کند و بفرستد. همچنین اسباب شکار باز و اسب رهوار و خود با اعیان و امراء خراسان نزد او بیایند و آن وسایل را همراه خود بیارد.

منجمین بنصر گفته بودند که یک فتنه (در خراسان) بر پا خواهد شد. یوسف هم اصرار کرد که نصر زودتر نزد وی حاضر شود یک نماینده هم نزد او فرستاد و بنماینده دستور داد که او را وادار کند که زودتر بیاید و گر نه آن نماینده میان مردم ندا دهد که نصر از امارت خراسان خلع شده است. نصر آن نماینده را انعام داد و راضی کرد که تعجیل نکنند. چند روزی نگذشت که فتنه واقع شد.

نصر هم بکاخ خود در «ماجان» منتقل شد. عصمت بن عبد الله اسدی را هم جانشین خود در امارت خراسان نمود. موسی بن ورقاء را بحکومت شاش و حسان که از اهل صغانیان بود بحکومت سمرقند و مقاتل بن علی سعدی بفرمانداری آمل (خراسان غیر از مازندران) منصوب نمود. بآنها دستور داد که بکوشند ترکها را

را بشورانند و موجب عبور آنها از نهر بشوند تا او ناگزیر شود برای دفع آنها برگردد خود هم راه عراق را گرفت. هنگامی که او سوی عراق می رفت ناگاه یکی از موالی بنی لیث رسید و باو خبر داد که ولید کشته شد روز بعد بمنادی گفت مردم را جمع کند نمایندگان ولید را هم احضار کرد و بآنها گفت:

من هدایا را چنانکه می دانید فراهم کردم و پیشاپیش فرستادم که هدایا بشهر «بیهق» هم رسیده ولی دیشب بطور ناگهانی فلانی رسید و خبر قتل ولید را داد و فتنه هم در شام برپا شده.

منصور بن جمهور هم بعراق رسیده و یوسف بن عمر از عراق گریخته و ما در کشوری هستیم که وضع آن برای شما (از حیث خطر) معلوم است که دشمن ما آماده کارزار می باشد.

سالم بن احوز باو (نصر) گفت: ای امیر این یکی از نیرنگها و فریب های قریش است تو سیر خود را ادامه بده و خود را در تمرد بدنام و ما را رسوا مکن.

گفت: ای سالم تو مردی هستی در جنگ مجرب و مطیع بنی امیه هستی عقیده تو در این وضع مبتنی بر عقیده خود بنی امیه است. آنگاه مردم را برگردانید و برگشت.

### **بیان قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین**

در آن سال یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن ابی طالب در خراسان کشته شد.

علت قتل او این بود که او پس از کشته شدن پدرش بخراسان رفت چنانکه پیش از این بیان شد. او نزد حریش بن عمرو بن داود ماند تا هشام در گذشت و خلافت بولید بن یزید رسید. یوسف بن عمر بنصر بن سیار نوشت که یحیی بن زید بخراسان پناه برده و در منزل حریش اقامت گزیده. باو تاکید کرد که او را سخت بگیرد نصر حریش را گرفت و یحیی را از او خواست که او را

تسلیم کند حریش گفت من از او خیر ندارم. نصر او را ششصد تازیانه زد و سخت آزرده.

گفت: بخدا قسم اگر او زیر قدم من باشد (اصطلاح معروف عرب است و مقصود دسترس است) هرگز من پای خود را از او بر نمیدارم (او را تسلیم نمی کنم) قریش فرزند حریش چون کار را بدان گونه سخت دید بنصر گفت: پدرم را مکش از او دست بردار تا من یحیی را بتو نشان دهم. او را نشان داد و نصر یحیی را گرفت و بولید نوشت که او در زندان من است، ولید باو نوشت او را امان بده و آزاد کن همچنین اتباع او همه آزاد باشند. نصر او را آزاد کرد و دستور داد هر چه زودتر نزد ولید برود دو هزار درهم هم باو داد و او تا سرخس رفت و در آنجا اقامت گزید. نصر بعد الله بن قیس بن عباد نوشت که او راه بیهق را گرفت و ترسید که یوسف بن عمر او را غافل گیر کند و بکشد (ترور کند) ناگزیر بنیشابور رفت که در آنجا عمرو بن زراره بود. با یحیی عده هفتاد تن بودند. قافله تجار را در عرض راه دید چهارپایان آنها را گرفتند او بصاحب مال گفت: من بهای آنها را خواهم پرداخت عمرو بن زراره بنصر نوشت که چنین کاری کرده است نصر نوشت و فرمان داد که او با او نبرد کند. عمرو با عده ده هزار سپاهی بجنگ او رفت. جنگ واقع شد عمرو کشته شد و ده هزار مرد از هفتاد مرد شکست خورده و منهزم شدند. چهار پایان بسیار بدست آورد و از آنجا راه هرات را گرفت در هرات متعرض کسی نشد و از آنجا گذشت. نصر بن سیار سالم بن احوز را بدنبال او فرستاد. در جوزجان با او مقابله کرد. جنگی بسیار سخت رخ داد. تیری جبهه یحیی را اصابت کرد. مردی از قبیله عنزه عیسی نام آن تیر را رها کرد. اتباع یحیی همه تا آخرین شخص کشته شدند ولید بیوسف بن عمر در عراق نوشت که بت اهل عراق را از دار پائین بیار و بسوزان مقصود او زید بود. بعد از سوزانیدن خاکستر او را بباد بده و در رود بریز و نابود کن.

یوسف دستور داد او را سوزانیدند و کوبیدند و خاکستر او را در کشتی گذاشتند و در رود فرات ریختند. اما یحیی پس از قتل در جوزجان بدار کشیده شد. تن او بر دار ماند تا ابو مسلم ظهور کرد و سراسر خراسان را گرفت جسد را فرود آورد و بر او نماز خواند و بخاک سپرد و دستور داد که برای او ماتم بگیرند و زاری و نوحه کنند.

چون ابو مسلم دیوان بنی امیه را بدست آورد نام اشخاصی را که در قتل یحیی شرکت کرده بودند شناخت هر که زنده مانده بود کشت و هر که مرده بود خانواده او را تباہ کرد.

مادر یحیی ریظه دختر ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه (بن علی بن ابی طالب) بود. (عباد) بضم عین و فتح باء یک نقطه مخفف.

### بیان ایالت حنظله در آفریقا و امارت ابی الخطار در اندلس

در آن سال ابو الخطار حسام بن ضرار کلبی بعنوان امیر وارد اندلس شد و آن در تاریخ ماه رجب (سال مذکور) بود.

ابو الخطار در وقایع بیعت امراء اندلس شعری سروده و در شعر بجانبازی کلب (قبیله) در واقعه مرج راهط اشاره کرده بود که چگونه (قوم او) در وفاداری نسبت بمروان (جد خلفاء) و اتحاد قبسیها (قبیله قیس) با ضحاک بن قیس فهری ضد مروان ثابت قدم بودند از جمله شعر این است.

افادت بنو مروان قیسا دماءناو فی الله ان لم يعدلوا حکم عدل

کانکم لم تشهدوا مرج راهطو لم تعلموا من کان ثم له الفضل

وقیناکم حر القنا بنحورناو لیس لکم خیل تعد و لا رجل یعنی: خانواده مروان خون ما (قبیله کلب) را بسود خود در قبال قیس ریختند. اگر آن خانواده دادرسی نکنند (و حق ما را در آن جانبازی ندهند) خداوند داور دادگر است (که حق ما را خواهد داد).

انگار شما شاهد و ناظر واقعه مرج راهط نبودید و نمی دانستید فضل و



برتری در آنجا برای چه کسانی بوده است ما گردنهای خود را سپر شما کرده بودیم که از نیزه های گرم مصون باشید در آن روزگار شما (خاندان مروان) فاقد لشکر سوار و پیاده بودید (و ما لشکر شما بودیم).

چون هشام بن عبد الملک شعر او را شنید پرسید که او کیست و چیست؟ گفته شد او مردی از کلب می باشد. هشام قبل از آن در افریقا حنظله بن صفوان کلبی را امیر کرده که در سنه صد و بیست و چهار بود. هشام باو نوشت که همین ابو الخطار را بایالت اندلس بگمارد. او را والی کرد و باندلس فرستاد. او در روز آدینه وارد شهر قرطبه شد. در آن هنگام بر این آگاه شد که ثعلبه بن سلامه امیر قبلی هزار تن از بربریان را که اسیر کرده بود تصمیم بر کشتن آنها گرفته و احضار کرده که گردن آنها را بزنند. چون ابو الخطار رسید آنها را تسلیم وی نمود که او بکشد و او نکشت. بدین سبب حیات آنها مدیون او گردید. اهالی شام که در اندلس زیست می کردند چون ثعلبه بن سلام معزول شد خواستند با او بشام برگردند. ابو الخطار بآنها دلداری داد و مهربانی کرد. آنها از مراجعت منصرف شدند. ابو الخطار برای هر خانواده از شامیان یک خانه های از خانه های شام ساخت و آنها را در خانه های مانند وطن خود سکنی داد. چون آنها دیدند که شهری مانند وطن خود برای آنها ساخته شده باقامت در اندلس تن دادند و ماندند.

گفته شده. علت اینکه او برای آنها خانه و شهر دیگری برگزید این بود که شهر قرطبه بر آنها تنگ شده بود. ما اخبار و وقایع او (ابو الخطار) را در حوادث سنه صد و سی و نه شرح خواهیم داد.

### بیان حوادث

گفته شد در آن سال ولید بن یزید خال (دائی) خود یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی را برای ایالت مدینه و مکه و طائف برگزید. محمد و ابراهیم هر

دو فرزند هشام بن اسماعیل مخزومی هر دو دائی هشام و والی سابق بودند) با غل و زنجیر باو سپرد هر دو عبا پوش بودند که در ماه شعبان آن دو تن را وارد مدینه نمود. آنها را برای گرفتن داد در مدینه نشاند که مردم داد خود را از آن دو (امیر سابق) بستانند. پس از آن هر دو را بشام فرستاد ولید آن دو تن را احضار کرد و تازیانه زد. محمد باو گفت: من ترا بخویشی سوگند می دهم. گفت: چه خویشی با ما داری؟ گفت: پیغمبر از تازیانه زدن منع فرموده بود مگر اینکه کسی را بخواهند حد بزنند. گفت: (ولید) من هم ترا حد می زنم و قصاص می کنم.

تو نخستین کسی بودی که نسبت باعرجی ستم روا داشتی. او پسر عم من و زاده امیر المؤمنین عثمان است. این محمد (بن هشام) اعرجی را تازیانه زده و بزندان سپرده بود که در زندان پس از نه سال درگذشت و علت این بود که او در شعر خود محمد بن هشام را هجو کرده بود. ولید دستور داد او (محمد) و برادرش ابراهیم را تازیانه بزنند و با زنجیر بند کنند و بعراق نزد یوسف بن عمر بفرستند. چون هر دو بعراق رسیدند یوسف آنها را شکنجه داد تا مردند.

در آن سال ولید سعد بن ابراهیم را از قضاء مدینه عزل و یحیی بن سعید انصاری را بجای او نصب نمود.

در آن سال رومیان بر قلعه «زبطره» که یک دژ کهن بود هجوم بردند و آنها گشودند و ویران نمودند و بعد مجددا ساخته شد. این همان قلعه است که حبیب بن مسلمه فهری گشود. بعد از ویرانی باز آنها آباد کردند و باز در زمان مروان بن محمد حمار (آخرین خلیفه اموی) بدست رومیان خراب شد. بعد در زمان رشید (هرون عباسی) باز آنها بنا کردند و پادگان در آن سکنی دادند و در خلافت مأمون باز رومیان بر آن دژ حمله بردند و بتخریب بعضی از آن موفق شدند و مأمون دستور داد که آنها مرمت و محکم کنند و باز در زمان معتصم رومیان بتسخیر آن کوشیدند چنانکه شرح داده خواهد شد بخواست خداوند متعال. علت اینکه خبر

آنها در اینجا یاد کردیم این است که اطلاعاتی بر تاریخ کامل آن جز این اشاره نداریم و بر حوادث آن آگاه نمی باشیم. (بهین اشاره اکتفا می کنیم).

در آن سال ولید برادر خود عمر بن یزید را برای جنگ و غزای روم فرستاد فرماندهی نیروی دریائی را باسود بن بلال محاذی داد و او را بجزیره قبرص فرستاد. مردم آن جزیره را اختیار داد که بشام بروند و در پناه اسلام باشند یا برومیان ملحق شوند. گروهی بمسلمین پیوستند و گروهی راه روم را گرفتند هر دو گروه را بدو طرف آزادانه روانه کرد.

در آن سال سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و لاهز بن قریظ و قحطبه بن شیب بمکه رفتند در آنجا بر حسب ادعای بعضی از مورخین محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را ملاقات کردند. باو (محمد) شرح حال ابو مسلم را گفتند (لیاقت او را ستودند) پرسید: آیا او بنده است یا آزاده؟ گفتند: عیسی ادعا می کند که او بنده است گفت: او را بخرید. خریدند و آزادش کردند. بمحمد بن علی هم دوست هزار درهم و چند جامه بقیمت سی هزار درهم دادند. محمد بآنها گفت:

گمان نمی کنم بعد از این مرا ببینید اگر حادثه رخ داد بدانید که فرزندم ابراهیم بعد از من امام خواهد بود. من باو اعتماد و وثوق دارم بشما سفارش او را می کنم.

بعضی گویند که در همان سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در ماه ذی القعدة در گذشت که سن او بالغ بر هفتاد و سه سال بود. فاصله بین وفات او و وفات پدرش هفت سال بود.

در آن سال یوسف بن محمد بن یوسف (برادرزاده حجاج و دائی ولید خلیفه) امیر الحجاج شده بود.

در آن سال نعمان بن یزید بن عبد الملک رومیان را برای غزا در صائفه قصد نمود.

در آن سال ابو حازم اعرج در گذشت. گفته شد وفات او در سنه صد و چهل

رخ داد.

در آخر روزگار هشام بن عبد الملک ضحاک بن حرب در گذشت.

قاسم بن ابی بزه که نام ابو بزه یسار و او یکی از قراء (قرآن خوانان) مشهور بود و اشعث بن ابی الشعثاء سلیم بن اسود محاربی و سید بن ابی انیسیه جزری مولای بنی کلاب گفته شده مولای یزید بن خطاب بود و باز گفته شده مولای غنی بوده که سن او چهل و شش و فقیه و پارسا بود و برادری محدث داشت ولی روایت او در حدیث ضعیف بوده در گذشتند.

در زمان هشام عرجی شاعر در زندان محمد بن هشام مخزومی و عامل هشام در مدینه و مکه در گذشت علت بازداشت او این بود که محمد بن هشام (والی) را در شعر هجو گفته بود. محمد هم پی بهانه می گشت تا آنکه شنید عرجی غلام خود را زده و کشته و بغلامان خود دستور داد که نسبت بزن مقتول عمل منافی عفت را مرتکب شوند.

محمد هم او را گرفت مردم را بگرفتن داد دعوت کرد و او را بزندان سپرد تا پس از نه سال در محبس مرد.

(عرجی) بفتح عین و سکون راء و در آخر آن جیم است عمال و حکام شهرستانها هم همان کسانی که بودند بحال خود ماندند.

### سنه صد و بیست و شش

### بیان قتل خالد بن عبد الله قسری

در آن سال خالد بن عبد الله کشته شد. پیش از این عزل او را شرح داده بودیم که چگونه از امارت عراق و خراسان برکنار شد مدت امارت او پانزده سال بود.

چون هشام او را برکنار کرد یوسف بن عمر وارد شهر واسط شد و او را در همان جا (مرکز حکومت عراق) بازداشت. بعد از آن یوسف بحیره رفت و خالد را هم با خود

ص: ۱۸۳

برد و در آنجا یزندان سپرد. همچنین برادرزاده اش منذر بن اسد. یوسف از هشام اجازه خواست که او را شکنجه و آزار دهد و هشام باو اجازه داد ولی سوگند یاد کرد که اگر او را بکشد هشام (بقصاص) یوسف را خواهد کشت.

در سنه صد و بیست و یک هشام بیوسف نوشت که خالد را آزاد کند. او را آزاد کرد و او هم بیک قریه نزدیک رصافه (شام) اقامت گزید. او تا ماه صفر سنه صد و بیست و دو در آن قریه زیست. یوسف (بهشام) نوشت که بنی هاشم از گرسنگی هلاک شده بودند هر یکی از آنها جز سیر کردن شکم خود مرامی نداشتند تا آنکه خالد امیر عراق شد که بآنها مال و نوال داد آنها (سیر شده) بخلافت طمع ورزیدند. زید هم بموافقت و تدبیر و اطلاع خالد قیام کرد. هشام گفت: یوسف دروغ می گوید آنگاه نماینده یوسف را تازیانه زد و گفت: ما خالد را در عدم اطاعت و وفاداری متهم نکرده ایم.

خالد شنید: از آن قریه خارج شد و سوی صائفه (مرز روم) رفت در آن زمان کلثوم بن عیاض قشیری حاکم دمشق بود. او نسبت بخالد کینه داشت. در شهر دمشق هر شب آتش سوزی حادث می شد که بدست یک مرد عراقی انجام می گرفت و چون آتش سوزی رخ میداد. عامل حریق ابن عمرس عراقی بود که پس از آتش سوزی خود و یاران او بغارت و دزدی دست می زدند. فرزندان و برادران خالد هم در کنار دریا بودند زیرا حوادث روم آنها را بدان مکان سوق داده بود.

کلثوم بهشام نوشت که غلامان و اتباع خالد قصد دارند بیت المال را غارت کنند. آنها هر شب یک حریق در شهر ایجاد می کنند. هشام باو نوشت که تمام افراد خاندان خالد را بزرگ و کوچک بازداشت کند همچنین غلامان و یاران آنها.

او هم اوامر را انجام داد و اولاد و برادران خالد را از ساحل احضار و بند کرد آنها با غلامان و یاران همه بزنجیر بسته شده بودند. دختران و زنان و کودکان خالد را نیز بازداشت نمود. بعد از آن توانست ابن عمرس را دستگیر کند همچنین اتباع او. ولید بن عبد الرحمن مستوفی و خزانه دار بهشام نوشت که ابن عمرس (عراقی) و اتباع او را یک بیک با نام و نشان و از کدام قبیله همه را دستگیر کردیم.

نامی از غلامان و اتباع خالد میان آنها نبود (هشام دانست که بی گناهند). هشام بکلثوم نوشت و باو دشنام داد امر کرد که خانواده خالد را آزاد کند او هم خانواده و فرزندان خالد را آزاد کرد ولی غلامان و اتباع آنها در زندان ماندند بامید اینکه خالد خود برای آنها شفاعت کند تا آزاد شوند آن هم در صورتی که خالد از محل صائفه مراجعت کند. خالد برگشت و در خانه خود در دمشق اقامت گزید. بمردم هم اجازه ملاقات داد. چون مردم وارد شدند دختران خالد برخاستند که حجاب بگیرند خالد گفت: هرگز حجاب نگیرید زیرا هر روز هشام شما را رسوا خواهد کرد و بزندان خواهد سپرد. من در حالیکه فرمانبردار بودم برای جنگ و جهاد رفته و خانواده خود را در اینجا گذاشتم که زنان و افراد خانواده مرا مانند مشرکین یا بزه کاران و مجرمین بزندان افکند و با تبه کاران هم زنجیر نمود. فرزندان او برخاستند و زنان را بحجاب واداشتند. خالد گفت: آیا کسی یا جماعتی پیدا شدند که باو بگویند چرا حرم این مرد مطیع را بزندان سپردی؟ آیا ترسیدید که همه کشته شوید؟ خداوند شما را بترساند (امان ندهد). پس از آن گفت: هشام از من صرف نظر کند و گر نه من بکسی خواهم گروید که او هوای عراق را دارد.

اصل او از حجاز است. مقصود او محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است. من بشما اجازه دادم که این پیغام را بهشام برسانید (تهدید). چون آن گفته را برای او نقل کردند گفت: ابو الهیثم (کنیه خالد) خرف شده.

نامه های یوسف هم پیاپی می رسید که یزید بن خالد بن عبد الله را تسلیم او کنند. هشام بکلثوم دستور داد که یزید بن خالد بن عبد الله را نزد یوسف روانه کند. او گریخت. کلثوم هم خالد را احضار کرد و بزندان سپرد. هشام آگاه شد بکلثوم نوشت او را آزاد کند و باو دشنام بسیار داد او هم خالد را آزاد کرد.

هشام هر گاه میخواست نامه بنویسد یا کاری انجام دهد بمنشی خود ابرش کلبی دستور می داد. باو گفت: بخالد چنین بنویسد:  
امیر المؤمنین بر این آگاه

شده که مردی نزد تو آمده و چنین گفته بود: ای خالد من ترا برای ده صفت دوست می دارم. خداوند کریم است و تو کریم هستی. خداوند سخی هست و تو سخی هستی. خداوند رحیم است و تو رحیم هستی تا ده صفت را شمرد. امیر المؤمنین بخدا سوگند یاد کرده که اگر چنین چیزی بوده و محقق شده ترا خواهد کشت خالد باو نوشت و پاسخ داد: که مجلسی که گوینده آن سخن در آن لب گشود بزرگتر و پاکتر از این بود که یک فاسق فاجر در آن افترا کند و این سخن مجعول و غیر مقبول را نقل نماید. گوینده چنین گفته بود: ای خالد من ترا برای ده صفت دوست دارم. خداوند کریم است و کریم را دوست دارد و تو کریم هستی و من ترا دوست دارم الی آخر. از این بدتر و گناهی بزرگتر این است که ابن شقی حمیری بتو بگوید: ای امیر المؤمنین آیا نماینده و جانشین تو میان خانواده تو بهتر است یا رسول تو که کار ترا انجام دهد، گفتی: مسلم است خلیفه و جانشین من از رسول و پیک من بهتر است ابن شقی گفت: پس تو خلیفه خداوند و محمد رسول خداست (و تو بهتر از رسول الله هستی). بنابر این گمراهی یک مرد از بجلیله مقصود خود خالد آسانتر از گمراهی امیر المؤمنین است. چون هشام نامه او را خواند گفت: ابو الهیثم (خالد) خرف شده.

خالد در دمشق زیست تا هشام در گذشت و ولید بخلافت رسید. ولید باو نوشت: آن پنجاه هزار هزار درهم که خود می دانی چه شده است؟ زودتر نزد امیر المؤمنین حاضر شو. او حاضر شد. او پشت پرده ایستاده و منتظر اجازه ورود بود که ولید باو پیغام داد یزید فرزند تو کجاست؟ پاسخ داد: او از دست هشام گریخت و ما گمان می بردیم که او نزد امیر المؤمنین است (ولید) که خداوند او را خلیفه نمود چون او را آنجا پیدا نکردیم گمان می کنیم در بلاد قوم گرامی و کریم خود می باشد. نماینده ولید بازگشت و گفت: (از طرف ولید) چنین نیست تو او را برای ایجاد و برانگیختن فتنه و شورش فرستادی امیر المؤمنین میدانند که

ما از یک خانواده مطیع و فرمانبردار هستیم. باز نماینده برگشت و گفت: باید او (فرزندش) را حاضر کنی و گر نه جان ترا خواهم گرفت. گفت: در حالیکه صدای خود را بلند کرده بود که ولید بشنود. من همین را میخواهم. باو بگو بخدا اگر فرزندم زیر پای من (نزدیک و میسر) می بود هرگز پای خود را از او بر نمی داشتم (او را تسلیم نمی کردم) ولید دستور داد او را بزنند زدند و او هیچ نگفت سپس بزندانش انداختند تا یوسف بن عمر از عراق رسید و او را با مال بسیار خرید و پنجاه هزار هزار درهم (عوض تعهد خالد) داد.

ولید بخالد پیغام داد که یوسف ترا از من با پنجاه هزار هزار درهم می خرد اگر تو تعهد میکنی این مبلغ را بپردازی آزاد خواهی شد و گر نه ترا باو تسلیم می کنم. خالد گفت: من نمی دانستم که عرب خرید و فروش می شوند. بخدا اگر از من بخواهی یک چوب (خشک و ناچیز) بتو بدهم و تعهد کنم هرگز نخواهم کرد.

او را بیوسف داد. یوسف هم جامه او را از تنش کند و بر مرکب بدون پالان سوار کرد و بر او یک عبا روپوش افکند و سخت شکنجه و آزارش داد و او هیچ نمی گفت (او را بعراق برد) شبانه آلت فشار و دندان شکن را بر سینه او گذاشت و فشار داد و او را کشت و در حیره دفن کرد. عبا او هم بر او بود (بجای کفن). این قتل در محرم صد و بیست و شش رخ داد گفته شد: یوسف دستور داده بود که چوب لای پای او بگذارند و فشار دهند چنین کردند تا استخوانهای او را خرد کردند و او سخن نگفت و رو ترش نکرد.

مادر خالد مسیحی و رومی بود در یکی از جشنهای مسیحی با پدر خالد ازدواج کرد و خالد و اسد را زائید و اسلام را هم قبول نکرد. خالد هم برای مادر خود یک کلیسا ساخته بود که مردم و شعراء او را هجو کردند فرزدق هم چنین گفت:

الا قطع الرحمن ظهر مطیهاً تننا تهادی من دمشق بخالد

فکیف یؤم الناس من کانت امه تدین بان الله لیس بو احد



خالد مناره های مسجد را ویران کرده بود زیرا شنیده بود که شاعر چنین گفته:

لیتنی فی المؤذنین حیاتی انهم یبصرون من فی السطوح

فیشیرون او تشیر الیهم بالهوی کل ذات دل ملیح یعنی: کاش من زندگانی مؤذنین را می داشتم که آنها هر که بر بام باشد می بینند.

با کرشمه اشاره می کنند یا بآنها هر ناز دار نمکین اشاره کرده عشق بازی می نماید.

چون این شعر را شنید دستور داد مناره ها را ویران کنند.

و چون شنید مردم ساختن کلیسیا برای مادر را بد دانسته و باو ناسزا می گویند.

از مردم معذرت خواست و گفت: خداوند دین آنها (مسیحیان) را لعنت کند اگر بدتر از دین شما باشد.

او چنین عقیده داشت که بزبان هم می آورد: خلیفه و جانشین انسان افضل از رسول خداست (مؤلف گوید) ما از این گفته نزد خداوند براءت میخواستیم. (خدا ما را مبری و منزه کند).

### **بیان قتل ولید بن یزید بن عبد الملک**

در آن سال ولید بن یزید بن عبد الملک کشته شد. او را ناقص می گفتند. قتل او در جمادی الثانیه رخ داد. سبب کشتن وی این بود که پیش از این شرح داده شده و آن عبارت از بی باکی و رسوائی و باده گساری آشکار وی بوده. چون بخلافت رسید بر عیش و نوش و خوشگذرانی و شکار و همنشینی با تبه کاران و روسیایان و اهل فسق و

فجور افزود و مردم و سپاهیان سخت ملول شده بستوه آمدند. بدترین کاری که کرده و وبال سرش شده بود این است که دو پسر عم خود را تازیانه زد. سلیمان بن هشام را صد تازیانه زد. و ریش او را تراشید و او را بعمان شام (اردن) تبعید کرد و در آنجا بزندان سپرد و در محبس ماند تا ولید کشته شد:

یکی از کنیزان خاندان ولید (عم او) را ربود. عثمان بن ولید درباره آزادی و برگردانیدن وی مذاکره کرد و او گفت: هرگز او را بر نمی گردانم. عثمان گفت: بنابر این شیشه اسبها در پیرامون لشکر تو بسیار خواهد بود (کنایه از هجوم سواران باو).

یزید بن هشام معروف بافقم را هم بازداشت. زن روح بن ولید را هم از شوی خود جدا کرد. جماعتی از فرزندان ولید را هم بزندان افکند. بدین سبب بنی هاشم و خانواده ولید او را تکفیر کردند. او کنیزان و زنان پدر خود را هم همخوابه خود نمود گفته شده: او صد زنجیر برای افراد خانواده بنی امیه تهیه کرده بود که آنها را بزنجیر بکشد. سختترین کسی که با او ستیز می کرد یزید بن ولید بود مردم هم باو بیشتر تمایل داشتند زیرا او تظاهر بزهت و پرهیزگاری می کرد و متواضع هم بود.

سعید بن بیهس بن صهیب او را از بیعت برای دو فرزندش حکم و عثمان نهی کرده بود زیرا هر دو خردسال بودند. او سعید را بزندان سپرد تا در زندان مرد. او خواست خالد بن عبد الله قسری را بر بیعت فرزند وادار کند او خودداری کرد. باو گفتند: با امیر المؤمنین مخالفت مکن. گفت: چگونه با کسی بیعت کنم که نتوانم پشت سرش نماز بخوانم یا گواهی او را بپذیرم. (کودک است). گفتند: تو ولید را با اینکه فاسق است قبول کردی چگونه فرزندش را قبول نمیکنی؟ گفت: او غایب است و هر چه درباره او می شنوم گفته مردم است (برای من ثابت نشده). یمانی ها از (ولید) رو برگردانیدند و قضاعه (قبیله) در دل کینه گرفت و هر دو نسبت بسپاهیان شام فزونتر و نیرومندتر بودند.

حریث و شیب بن ابی مالک غسانی و منصور بن جمهور کلبی و پسر عم او حیال بن عمرو و یعقوب بن عبد الرحمن و حمید بن منصور لخمی و اصغ بن ذؤاله و طفیل بن حارثه و سری بن زیاد همه نزد خالد بن عبد الله قسری رفتند و گفتند تو بیا این کار را قبول کن (ریاست آنها در مخالفت ولید) او خودداری کرد (که بعد کشته شد).

ولید خواست برای حج برود خالد او را منع کرد و گفت: می ترسم ترا در عرض راه بکشند. گفت: چرا علت را گفت. او هم خالد را بازداشت و اموال عراق را از او مطالبه کرد. خواست او را برکنار کند (مفهوم نشده که از چه کاری زیرا او برکنار بود) دستور داد که اموال عراق را از او بستانند. پس از آن یوسف بن عمر را از عراق احضار کرد او با مال بسیار حاضر شد که مانند آن مال تا آن زمان بدان سامان نبرده بودند حسان نبطی او را دید و باو گفت: ولید قصد دارد که ترا از امارت عراق عزل و عبد الملک بن محمد حجاج را بجای تو نصب کند.

باو نصیحت کرد که تا بتواند بوزراء و مشاورین ولید رشوه دهد. او هم میان آنها پانصد هزار (درهم) تقسیم نمود و نیز حسان باو گفت: یک نامه از وکیل خود جعل کند که بتو نوشته باشد. من دارای هیچ چیز نیستم جز قصر امارت (هیچ مالی برای تو نمانده است) آنگاه نزد ولید برو و نامه وکیل خود را که مهر شده و بسته باشد نزد او ببر خالد را هم از او بخر (چنانکه گذشت).

ولید باو دستور داد که دوباره بمحل امارت خود در عراق برگردد. او هم خالد قسری را با پنجاه هزار (درهم) خرید. ولید او را تسلیم وی نمود و او هم خالد را با خود بعراق برد او را بر چهارپا بدون پالان سوار کرد. یکی از اهل یمن بزبان حال ولید این شعر را سرود که او را ضد یمانی ها برانگیزد او اهالی یمن را ملامت کرده که چرا بیاری (و نجات خالد) قیام و مبادرت نکردند. گفته شده شعر خود ولید است.

الم تهتج فتذکر الوصالو حبالا کان متصلا فزالا

فدع عنك ادكارك آل سعدی فحن الاكثرون حصی و مالا

و نحن المالكون الناس قسرانسومهم المذله و النكالا

وطئنا الأشعری بعز قیس فیا لك وطأه لن تستقالا

و هذا خالد فینا اسیرالا منعه ان كانوا رجالا

عظیمهم و سید هم قدیما جعلنا المخزیات له ظلالا

فلو كانت قبائل ذات عزلما ذهب صناعه ضلالا

و لا تركوه مسلوبا اسیرا یعالج من سلاسلنا الثقالا

و كنده و الكون فما استقاموا و لا برحت خیولهم الرحالا

بها سمننا البریه كل خسف و هدمنا السهوله و الجبالا

و لكن الوقائع ضععتهم وجدتهم و ردتهم شلالا

فما زالوا لنا ابدا عبیدانسومهم المذله و السفالا

فاصبحت الغداه علی تاج لملك الناس ما بیغی انتقالا- یعنی: آیا هیجان نداری که وصال را بپا داری و آن علاقه را که ترا (بمحبت) بسته و بعد زایل شده یاد کنی.

آری چنین است (یادداری) که اشک تو روان است مانند آب باران روان می شد.

یاد خاندان سعدی (معشوقه با الف مقصوره- سعدا) کنار بگذار. (زیرا کار مهم دیگری داریم که عشق را از یاد می برد) ما از حیث عده و عدد و دارائی فزونتر هستیم.

ما بزور مالک مردم هستیم که خواری و آزار را بر آنها تحمیل می کنیم.

این خالد است که میان ما گرفتار شده. اگر آنها (قبیله خالد) مرد بودند او را حمایت می کردند او بزرگ و خواجه و سالار آنها از قدیم بوده. ما ننگ و رسوائی را بر سر او فرود آوردیم (سایه نمودیم).

اگر آن قبایل دارای عزت (نیرو) بودند. کارهای مهم او بباد نمی رفت.

او را در حالیکه همه چیز از او سلب شده و اسیر افتاده نمی گذاشتند که بار سنگین غل و زنجیر را باید بکشد و با بند بسازد. کنده و سکون (دو قبیله یمن) کنار نمی رفتند. همیشه سواران آنها آماده کارزار می بودند (برای نجات او) ما با همان سواران بر مردم چیره شده و خواری را بر آنها تحمیل کردیم و ما بدستیاری عزم دشت و کوه را پامال نمودیم. اکنون (آنها ضعیف شده اند) حوادث آنها را متزلزل و سست کرده و بعقب رانده است آنها تا ابد بنده ما خواهند بود و ما آنها را بخواری و پستی می رانیم.

بامدادان تاج بر سرم نهاده شده (بخلافت رسیدم) که مالک مردم باشم و هرگز این تاج بدیگری منتقل نخواهد شد. این شعر برای آنها سخت ناگوار بود (مقصود قبیله خالد) توطئه قتل او را چیدند و بر کینه و دشمنی خود افزودند.

حمزه بن بیض درباره ولید چنین گفت:

وصلت سماء الضر بالضر بعد ما زعمت سماء الضر عنا ستقلع

فلیت هشاما کان حیا یسوماو کنا کما کنا نرجی و نظمع یعنی: آسمان ستم و زیان (ابر بجای آسمان) را پیاپی بهم پیوستی آن هم بعد از اینکه ادعا کردی که آسمان (ابر) ستم از ما برداشته خواهد شد.

کاش هشام زنده می بود و بر ما تحکم می کرد (در طبری اداره می کرد- بجای یوما یوسنا آمده) و ما بحال خود در امیدواری و طمع (باصلاح حال) می ماندیم. باز همو گوید:

یا ولید الخنی ترک الطریقاواضحا و ارتکت فجاء عمیقا

ابدا هات ثم هات و هاتی ثم هاتی حتی تخر ضعیفا

انت سکران ما تفتیق فما ترتق فتقا و قد فتقت فتوقا

یعنی: ای هشام ای زاده پستی و پلیدی تو راه راست و هموار را ترک کردی و دره گود و هولناک را پیمودی تا ابد چنان و چنین و آن و این خواهد بود تا آنکه سرنگون و کشته شوی.

تو مست هستی و هرگز هشیار نمی شوی. هر گاه بخواهی یک شکاف را بگیری شکافهای بسیار ایجاد می کنی.

یمانی ها نزد یزید بن ولید بن عبد الملک تجمع کردند و خواستند با او بیعت کنند. او با عمر بن یزید حکمی مشورت کرد او گفت: مردم بر این کار متفق نمی شوند و بیعت نمی کنند مگر اینکه برادرت عباس با تو بیعت کند. اگر او با تو بیعت کند هیچ کس مخالفت نخواهد کرد و اگر او نکند مردم بیشتر بجانب او می روند و مطیع او می شوند. اگر هم تصمیم گرفتی که این کار را قبول کنی (بدون موافقت عباس) لااقل تظاهر بکن که او با تو بیعت کرده است.

در آن هنگام بلاد شام دچار وبا شده بود مردم همه بصحرا کوچ کرده بودند.

عباس در محل قسطل و یزید در صحرا بود. فاصله میان دو برادر که چند میل بیشتر نبود می رفت. یزید نزد برادر خود عباس رفت و با او مشورت کرد او را منع و نهی کرد او برگشت و در خفا شروع بکار کرد و بیعت گرفت. بعد از آن نزد عباس رفت و او را بمتابعت خویش دعوت نمود. عباس او را نهیب داد و گفت: اگر تو دوباره باین کار تصمیم بگیری من ترا بند خواهم کرد و نزد امیر المؤمنین (ولید) خواهم برد.

از آنجا رفت و شروع کرد در خفا بیعت گرفتن و همه جا مبلغ فرستادن عباس گفت:

گمان می کنم بدترین نکبت شوم بنی مروان با تولد این مولود بوجود آمده است.

مروان بن محمد که در ارمنستان (امیر) بود شنید بسعید بن عبد الملک نوشت:

که مروان (خود را گوید) بتو فرمان می دهد که مردم را از این کار (بیعت یزید) باز دارد و آنها را از حدوث فتنه و شورش بر حذر سازد زیرا با انقلاب این کار از دست آنها (خلافت از بنی مروان) خارج خواهد شد.

سعید این کار را بسیار عظیم و ناگوار دانست و عین نامه را نزد عباس بن ولید

فرستاد. عباس یزید را نزد خود خواند و او را تهدید کرد یزید کارهای خود را از او پنهان داشت و عباس او را تصدیق کرد.  
عباس برادر خود بشر بن ولید گفت: گمان می برم خداوند انقراض و هلاک بنی مروان را خواسته است و باین شعر تمثیل و استشهاد کرد.

انی اعیز کم بالله من فتن مثل الجبال تسامی ثم تندفع

ان البریه قد ملت سیاستکم فاستمسکوا بعمود الدین و ارتدعوا

لا تلحمن ذئاب الناس انفسکم ان الذئاب اذا ما الحمت رتعوا

لا تبقرن بایدیکم بطونکم فتم لا حسره تغنی و لا جزع یعنی: من شما را بخداوند پناه می دهم از فتنه هائی که مانند کوهها بلند می شود سپس می ریزد (و شما را زیر می گیرد).

مردم از سیاست (و حکومت) شما بستوه آمدند. هان ستون دین را محکم بگیرید و از کارهای زشت منصرف شوید.

گوشت خود را طعمه گرگان مکنید. اگر گرگها گوشت شما را بخورند عادت می کنند و شما را خواهند خورد.

شکم خود را بدست خود پاره مکنید. اگر چنین کنید پشیمان می شوید و سودی نخواهد داشت. چون کار یزید انجام گرفت و او در بادیه بود راه دمشق را گرفت.

میان محل او و دمشق چهار روز راه بود او با هفت تن سوار شده و بطور گمنام وارد محل جرود شدند که یک منزل فاصله تا دمشق داشت. بعد از آن وارد دمشق شد.

اغلب مردم دمشق با او در خفا بیعت کردند. اهل محل مزه هم با او بیعت کردند.

در آن هنگام محمد بن حجاج والی دمشق بود او هم از بیم مرض و با بخارج رفته و در محل قطن اقامت گزیده و حکومت شهر دمشق را بفرزندش سپرده بود. رئیس شرطه (شهربانی- پلیس) ابو العاج کثیر بن عبد الله سلمی بود. یزید تصمیم گرفت که قیام کند و ظاهر شود. بعامل (حاکم) گفتند: یزید در صدد شورش است او باور

نکرد. یزید با اتباع خود مکاتبه کرد و آنها شب جمعه بعد از مغرب تجمع کردند و در محل باب الفردیس کمین شدند تا اذان نماز عشا گفته شد وارد مسجد شدند و نماز خواندند. مسجد هم پرستارانی داشت که مأمور اخراج مردم شدند که شب در مسجد نخواستند. چون نماز پایان یافت خدام مردم را اخراج کردند ولی اتباع یزید ماندند که جز آنها و خدام مسجد کسی در مسجد نمانده بود آنها خدام را گرفتند و بند کردند. یزید بن عنبسه نزد یزید بن ولید رفت و باو خبر داد.

دستش را گرفت و گفت. ای امیر المؤمنین بر خیز. بتو مژده می دهم که خداوند یار و پناه تست. او با دوازده مرد رفت تا بازار دواب (چهارپایان) رسیدند. در آنجا چهل تن از یاران خود را دید و بعد دویست تن هم بآنها ملحق شدند سوی مسجد رفتند و در کاخ (قصر خلیفه) را کوبیدند و گفتند: ما نمایندگان ولید (خلیفه) هستیم.

دربان در را گشود او را گرفتند و بند کردند و وارد کاخ شدند و ابو العاج (رئیس پلیس) را گرفتند که او در آن هنگام مست بود. گنجها را هم گرفتند و بیت المال را بدست آوردند. در آن وقت از هر که بیم داشت او را گرفت و بازداشت. بنی عذر را هم فرستاد محمد بن عبد الملک بن محمد بن حجاج را دستگیر کردند. محمد بن عبیده حاکم بعلبک را هم گرفتند. در مسجد هم سلاح بسیار بود آنها برداشتند. روز بعد هنگام بامداد اهل مزه رسیدند و مردم پیای آمدند. سکاسک (قبیله) و اهل داریا هم رسیدند. یعقوب بن محمد بن هانی عبسی و عیسی بن شیب تغلبی با اهل دومه و حرستا (محل) رسیدند حمید بن جیب نخعی با اهل دیر مروان و أرزه و سطر (محل) آمد و اهل حرشی و مردم حدیثه و دیرزکا بآنها پیوستند. ربیع بن هاشم حارثی با گروهی از بنی عزه و سلامان ملحق شد جهینه (قبیله) و یاران آنها هم رسیدند.

یزید بن ولید بن عبد الملک بعد از آن عبد الرحمن بن مصادف را با دویست سوار فرستاد که عبد الملک بن محمد بن حجاج بن یوسف را که در قصر بود دستگیر کنند باو امان دادند و او را بردند. عبد الرحمن یک خورجین بدست آورد.



که در هر لنگه آن سی هزار دینار بود. باو گفته شد یک لنگه آنرا برای خود بردار گفت:

من کاری نخواهم کرد که عرب بگویند: نخستین خائن باین دستگاه او بوده. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۴  
۱۹۶ بیان قتل ولید بن یزید بن عبد الملک ..... ص : ۱۸۸

د از آن یزید لشکری تجهیز و برای جنگ ولید بن یزید روانه کرد.

عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را هم فرمانده آن لشکر نمود.

چون یزید دمشق را گرفت یکی از غلامان ولید رفت و باو خبر داد که او در آن هنگام در محل اعذف از توابع عمان (اردن) بود. ولید او را تازیانه زد و و بازداشت کرد.

ولید ابو محمد عبد الله بن یزید بن معاویه را سوی دمشق روانه کرد او در راه ماند. یزید عبد الرحمن بن مصادف را سوی او روانه کرد ابو محمد با او گفتگو کرد و با یزید بیعت نمود.

چون خبر واقعه بولید رسید یزید بن خالد بن یزید بن معاویه باو گفت: برو تا حمص و در آنجا پناه ببر که دارای دژ محکم می باشد و از آنجا سواران را برای جنگ روانه کن که آنها یزید را خواهند کشت یا گرفتار خواهند کرد. عبد الله بن عنبسه بن سعید بن عاص گفت: شایسته نیست که خلیفه سپاه و خانواده خود را ترک کند و جنگ نکرده برود خداوند امیر المؤمنین را نصرت خواهد داد یزید بن خالد گفت. ما بر خانواده و زنان او (خلیفه) نمی ترسیم زیرا پسر عم آنها بجنگ می آید که عبد العزیز باشد ولید عقیده ابن عنبسه را بکار برد و رفت تا بقصر نعمان بن بشیر که بخراء باشد رسید. از اولاد ضحاک بن قیس چهل تن همراه او بودند. باو گفتند:

ما سلاح نداریم دستور بده بما اسلحه بدهند. او بآنها چیزی نداد. با عبد العزیز مقابله کرد.

عباس بن ولید بن عبد الملک بولید نوشت: من بیاری تو خواهم آمد ولید دستور داد یک تخت در میدان بگذارند خود بر تخت نشست و منتظر عباس شد.

عبد العزیز جنگ را آغاز کرد. منصور بن جمهور هم با عبد العزیز بود عبد العزیز

ص: ۱۹۶

قبل از جنگ زیاد بن حصین کلبی را نزد آنها (ولید و اتباع او) فرستاد که آنها را بکتاب خداوند و سنت پیغمبر دعوت کند  
اتباع ولید او را کشتند و جنگ را بر پا کردند. نبردی سخت واقع شد. ولید هم پرچم مروان بن حکم را برافراشت که آن پرچم  
در واقعه جاییه افراشته شده بود. (باعث پیروزی مروان).

عبد العزیز بر آمدن عباس (بیاری ولید) آگاه شد. منصور بن جمهور را فرستاد او را در عرض راه اسیر کرد و نزد عبد العزیز  
برد. باو گفت: با برادرت یزید بیعت کن او بیعت کرد و با آنها ایستاد. یک پرچم هم برافراشتند و گفتند:

این علم و رایت عباس است که با امیر المؤمنین یزید بیعت کرده. عباس گفت:

انا لله. این نیرنگ اهریمن است. بخدا قسم بنی مروان هلاک شدند. مردم از ولید برگشتند و سوی عباس و عبد العزیز رفتند و  
متابعت کردند.

ولید بعد العزیز پیغام داد که پنجاه هزار دینار بتو می دهم و حکومت حمص را بتو واگذار می کنم و بتو هم امان می دهم که  
از جنگ من دست برداری. او خود داری کرد و باو پاسخ نداد.

ولید دو زره یکی بر دیگری پوشید و دو اسب سندی و رایه را پیش کشیدند سوار شد و جنگ کرد. یکی (از دشمنان) فریاد  
زد دشمن خدا را مانند قوم لوط بکشید (سنگسار کنید) خداوند او را بکشد. با سنگ باو حمله کنید. چون آن ندا را شنید  
برگشت و بقصر پناه برد و در را بر خود بست و گفت:

دعوالی سلمی و الطلاء و قینهو کاسا الا حسبی بذلک مالا

اذا ما صفا عیسی برمله عاجج و عانقت سلمی ما ارید بدالا

خذوا ملککم لا ثبت الله ملککم ثباتا یساوی ما حییت عقالا

و خلوا عنانی قبل عیر و ماجری و لا تحسدونی أن اموت هزالا یعنی: سلمی (معشوقه) و باده و یک دخترک نوازنده را برای من  
بگذارید با ساغر (و لوازم دیگر). بس باشد مرا از مال و نوال.

اگر عیش من در محل «رمله عالج» خوش و گوارا باشد و سلمی را در آغوش بگیرم هیچ چیز دیگر عوض آن نخواهم خواست (خلافت را نمی خواهم).

مملکت و خلافت خود را بگیرید (از من) خداوندان ملک را پایدار نکند که پایداری آن (در نظرم) باندازه یک بند پای شتر ارج ندارد.

عنان مرا رها کنید (مرا بحال خود بگذارید) جلو خر مرا نگیرید. بر من حسد مبرید که من از فرط لاغری (و بیچارگی) بمیرم.

چون بدرون قصر پناه برد و در را بر خود بست عبد العزیز بمحاصره او پرداخت او گفت: آیا میان شما یک مرد بزرگوار و شریف پیدا نمی شود که با شرم و نجیب باشد من با او مذاکره کنم؟ یزید بن عنبسه سکسکی گفت با من سخن بگو. گفت:

ای برادر سکاسک. (اصطلاح عرب در خطاب بمنتسب بقبیله یا قوم و ملت) من بر عطای شما نیفزودم و عوارض را از شما لغو نکردم. من عجزه و زمین گیران شما را دست نگرفتم و نگهداری نکردم. گفت: ما برای خود بر تو خشم نگرفته ایم بلکه برای حرمت دین خدا و باده گساری و نزدیکی تو با کنیزان و زنان پدر و توهین و تحقیر فرمان خداوند. گفت: بس است ای برادر سکاسک. بجان خود قسم تو افراط کردی و اغراق گفتی. من در حلال خود راه و وسیله داشتم و از حرام بی نیازم (مقصود همخواب بودن با زنان و کنیزان پدر) آنگاه بدرون خانه رفت و نشست و یک قرآن بدست گرفت و باز کرد و خواند و گفت: امروز مانند روز عثمان است. مهاجمین از دیوار بالا رفتند و نخستین کسی که فراز گشت یزید بن عنبسه بود. فرود آمد و او را دستگیر کرد قصد داشت او را باز دارد تا محاکمه کند. بعد از او ده تن دیگر از دیوار فرود آمدند که منصور بن جمهور و عبد السلام لخمی از آنها بودند عبد السلام بر سرش ضربتی نواخت. سندی بن زیاد بن ابی کیشه هم بر روی او زد و سرش را بردند و نزد یزید فرستادند. هنگامی رسید که او طعام ناهار را تناول می کرد سجده نمود.

یزید بن عنبسه هم هر چه بولید گفته بود برای او نقل کرد. گفت: آخرین سخن او این بود: خداوند شکاف شما را مرمت نکند و تفرقه شما را مجموع نفرماید.

یزید دستور داد که سر ولید را برای عبرت نصب کنند. یزید بن فروه مولای بنی مره باو گفت: سر خوارج نصب می شود. این پسر عم تو و خلیفه است من از این نگرانم که مردم برای او متأثر شوند و خانواده او خشمگین گشته بشورند.

او نصیحت وی را نشنیده گرفت. سر او را بر نیزه برداشت و دستور داد در شهر دمشق بگردانند بعد دستور داد که سر را بسلیمان بن یزید برادر او بدهند. سلیمان گفت: دور باد. من گواهی می دهم که او باده گسار و فاسق و تبه کار بود. او حتی نسبت بمن قصد تجاوز داشت.

سلیمان از کسانی بود که ضد ولید توطئه کرده بود.

در آن واقعه مالک بن سمح مغنی و عمرو وادی مغنی هر دو (مطرب) با ولید بودند. چون اتباع ولید پراکنده شدند و او بدام افتاد مالک بعمرو گفت: بیا برویم.

عمرو گفت: شرط وفا این نیست که در این وقت او را تنها بگذاریم و بگذریم.

کسی با ما کاری نخواهد داشت زیرا ما اهل سلاح نبودیم مالک گفت: بخدا قسم اگر پیروز شوند اول من و ترا خواهند کشت تا سر او را میان دو سر ما بگذارند و بمردم بگویند: بینید تا دم مرگ بدین حال (عیش و نوش) بود و ننگی برای او بیش از این نخواهند یافت. (چون این بگفت) هر دو گریختند.

قتل او دو روز مانده از جمادی الثانیه سنه صد و بیست و شش رخ داد.

مدت خلافت او یک سال و دو ماه و بیست و دو روز بود. سن او چهل و دو سال بود. گفته شده: او بسن سی و هشت سال کشته شده بود باز هم گفته شد بسن چهل و یک یا چهل و شش بقتل رسید.

## بیان نسب ولید و شرح زندگانی او

او ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه

بن عبد شمس بن عبد مناف اموی. کنیه او ابو العباس و مادرش ام الحجاج دختر محمد بن یوسف ثقفی برادرزاده حجاج بن یوسف بود. مادر پدرش عاتکه دختر یزید بن معاویه که مادرش (مادر مادر پدرش) ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر بن کریم. مادر عامر بن کریم هم ام حکیم بیضاء دختر عبد المطلب (جد پیغمبر) بود بدین سبب ولید می گفت:

بنی الهدی خالی و من یک خاله بنی الهدی یقهر به من یفاخره یعنی پیغمبر هدایت (رهنمای بشر) خال من است و هر که پیغمبر خال او باشد بر هر که با او مفاخره کند غالب و فائق می شود.

او یکی از رادمردان بنی امیه بود. ظریف و شجاع و شاعر یکی از اشعار خوب او این بود هنگامی که شنیده بود هشام قصد خلع او را دارد گفت:

کفرت یداً من منعم لوشکرتهاجزاک بها الرحمن ذو الفضل و المن این ابیات را پیش از این نقل کرده بودیم (ترجمه آنها هم گذشت). اشعار نغز در تغزل و عتاب و وصف شراب و غیر آن داشته. بسیاری از معانی شعر او را شعراء گرفته و برای وصف شراب مضمون ساخته که از معانی بکر او بوده. خصوصاً ابو نواس که بیشتر از همه از اشعار او اقتباس کرده بود ولید گوید: آواز و طرب بر شهوت انسان می افزاید و مروت را زایل و نابود می کند.

طرب می تواند مانند باده انسان را مست و بی خود کند. اگر شما از شراب ناگزیر باشید زندهای خود را از آن مصون بدارید زیرا طرب می و مستی موجب فساد می گردد ولی طرب می تواند جای سکر را بگیرد و در عین حال زنا را محدود یا منع کند.

(مقصود می باعث فساد می شود و طرب موجب زنا و تجاوز از حد اعتدال نمی گردد و در عین لذت مستی را دارا می باشد).

(ولید گوید) من این را می گویم با اینکه شراب برای من از آب گوارا تر است آن هم در شدت تشنگی ولی باید تابع حق شد (باید حق را گفت).

گفته شده: یزید بن منبه مولای ثقیف ولید را مدح و بخلافت تهنیت نمود.

دستور داد ابیات شعر وی را بشمارند و بعدد آنها هر یک بیت هزار درهم داده شود.

آنها را شمردند پنجاه بیت بود و او پنجاه هزار درهم باو داد. او نخستین خلیفه بود که بعدد اشعار جائزه داد.

آنچه درباره او مشهور شده این است که قرآن را برای فال باز نمود این آیه در آمد: **وَاسْمِ تَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ** یعنی: گشایش خواستند و هر جبار سرسخت و لجوج بنا فرجامی دچار شد. او قرآن را انداخت و تیر باران کرد و گفت:

تهددنی بجبار عنیدفها انا ذاک جبار عنید

اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید.

یعنی مرا تهدید می کنی و جبار سرسخت میخوانی آری من همان جبار گردن کش لجوج و سرسخت هستم.

تو (خطاب بقرآن) اگر روز حشر نزد خدای خود شدی بگو ای خداوند ولید مرا پاره پاره کرد.

او پس از آن گفتار دیر نزیست تا کشته شد.

یکی از سخنهای نیک او این است هنگامی که مسلم بن عبد الملک در گذشت هشام بماتم او نشست ولید در حال مستی بر او وارد شد و یک ردای پرند بر دوش گرفته که دامنش را بر زمین می کشید. بر هشام ایستاد و گفت: ای امیر المؤمنین.

آنکه پشت سرم مانده بدنبال پیش افتادگان خواهد رفت. (یعنی تو هم بآن مرده ملحق خواهی شد). پس از مرگ مسلمه شکارگاه از تیر انداز تهی گشت و مرز مختل و دگرگون گردید. (او دلیر و مرزبان بود) خلف بدنبال سلف دچار تلف خواهد شد. ناگزیر پی رفتگان خواهد رفت بنابر این باید برای راه (دراز) توشه برداشت و بهترین توشه ها پرهیزگاریست: هشام از او رو برگردانید و پاسخ نداد. مردم هم همه خاموش شدند کسی لب نگوید.

جمعی ولید را از آن تهمت منزہ دانستند و گفتند آن اتهام برای او تراشیده شده و بزبان او شعر هم گفته شده و آن اخبار دروغ است.

مدائنی گوید. فرزند عمر بن یزید که برادرزاده ولید بود بر رشید (هارون) وارد شد. از او پرسید تو کیستی؟ گفت: از قریش هستم گفت: از کدام قوم قریش هستی. او خودداری کرد و چیزی نگفت. گفت: بگو که در امان هستی حتی اگر از مروان باشی گفت: من فرزند عمر بن یزید هستم. گفت: (هارون الرشید) خداوند ولید عم ترا بیامرزد و لعنت بر یزید ناقص باد. زیرا او یک خلیفه را کشت که مردم بر خلافت او اجماع داشتند. حاجت خود را بگو که بر آورده خواهد شد.

(توضیح آنکه مؤلف در ضمن شرح حال ولید صفت ناقص را باو اختصاص داده و نوشته بود ولید را ناقص گویند. با علم باینکه ناقص صفت یزید بن ولید است از اشاره بتصحیح آن خودداری کردیم تا اشتباه مؤلف در جای خود مسلم شود.

اکنون مؤلف خود گوید: یزید ناقص بنا بر این کلمه ناقص لقب یزید بن ولید بوده نه ولید بن یزید. و در اخبار چنین آمده: اعدل بنی امیه الاشج و الناقص. دادگر بنی امیه یا بهترین دادگر سرشکسته که عمر بن عبد العزیز باشد و ناقص که یزید بن ولید است. برای این ناقص خوانده شد که عطای سپاه را کم داد و اضافه ولید را کاست).

شیب بن شبه گوید: ما نزد مهدی (خلیفه) نشستیم بودیم که سخن از ولید بمیان آمد: مهدی گفت: او (ولید) زندیق بود. ابو علائه فقیه برخاست و گفت:

ای امیر المؤمنین خداوند دادگتر از این است که خلافت پیغمبر را بزندق بسپارد. کسی که شاهد و ناظر شکار و بزم و باده گساری او بود بمن گفت: او دارای مروت و طهارت بود هر گاه وقت نماز می رسید رخت پلید را می کند و جامه پاک بر تن می گرفت: وضو نیک می گرفت. لباس سفید برای او حاضر می کردند و

نماز می خواند و بعد از آن باز سرگرم باده و طرب می گردید. مهدی گفت:

آفرین بر تو ای ابا علائه.

### بیان بیعت یزید بن ولید ناقص

در آن سال با یزید بن ولید بیعت شد. او را ناقص گویند زیرا آنچه را که ولید بر عطای مردم که ده ده بود افزود او کاست (بدین موضوع اشاره کردیم اکنون اشتباه مؤلف در گذشته مسلم شده که خود توضیح داده است). عطای (حقوق سپاه) مردم را بزمان هشام برگردانید.

گفته شده نخستین کسی که او را باین صفت ملقب کرده بود مروان بن محمد بود.

چون ولید کشته شد یزید برای مردم خطبه خواند و ناسزا بولید گفت و علت قتل او را بی باکی و سیه کاری و پلیدی او بوده. آنگاه گفت: ای مردم. بر من است که هرگز آجر بر آجر یا خشت بر خشت نگذارم (برای خود کاخ نسازم) و یک نهر (برای خود) حفر نکنم و مال و گنج نیندوزم و مال بزن و فرزند خود ندهم مال یک شهر را هم از آن شهر بگنج منتقل نکنم مگر مازاد بر اصلاح آن شهر و اضافه مرزبانی و تجهیز که مال برای حفظ مرز و نگهبانی محل خواهد بود. من شما را در مرزها سرگردان نخواهم کرد که دچار فتنه شوید. اهل جزیه (غیر مسلمان که مالیات گزیت می پرداختند) را هم دچار بار سنگین و تحمیل نخواهم کرد. شما عطای خود را (حقوق) سالیانه دریافت خواهید کرد و روزی شما ماه بماه (مرتبا) خواهد رسید تا آنکه دورترین کسی با نزدیکترین کسی یکسان خواهد بود. اگر من باین شرط وفا کنم بر شماست که فرمانبردار و در مساعدت و مشورت پایدار باشید و اگر بتعهد خود وفا نکنم شما حق دارید مرا خلع کنید مگر آنکه توبه کنم. اگر هم دیگری که او را صالح بدانید و مانند تعهد من برای شما تعهد کند

ص: ۲۰۳



و بخواهید باو بیعت کنید من نخستین کسی خواهم بود که با او بیعت کند. ای مردم برای کسی که مطیع خالق نباشد از مخلوق طاعتی نخواهد بود. (واجب نیست)

### بیان پریشانی کار بنی امیه

در آن سال کار بنی امیه پریشان و فتنه برانگیخته شد. یکی از اختلافات این بود که سلیمان بن هشام بن عبد الملک در عمان قیام کرد. او در زندان ولید بود که در آن سامان حبس و تبعید گردید. او در عمان بیت المال را ربود و سوی دمشق رفت در حالیکه ولید را کافر می دانست و او را لعن می کرد.

### بیان مخالفت اهل حمص

چون ولید کشته شد مردم شهر حمص دروازه ها را بستند و آغاز عزاداری و نوحه سرائی کردند و زنان را واداشتند که ندبه و زاری کنند. بآنها گفته شد: عباس بن ولید با شورشیان مساعدت و عبد العزیز را یاری کرد آنها خانه او را ویران و اموال وی را غارت و زنان و حرم او را لخت کردند و او را تعقیب نمودند او هم نزد برادرش یزید رفت. اهالی حمص با سپاهیان مکاتبه و آنها را بخونخواهی ولید دعوت کردند آنها هم اجابت نمودند و آماده شدند و تصمیم گرفتند که از یزید اطاعت نکنند. معاویه بن یزید بن حصین بن نمیر را هم امیر خود نمودند. مروان بن عبد الله بن عبد الملک هم با آنها موافقت کرد. یزید هم برای آنها نوشت و آنها اعتنا نکردند و نمایندگان او را مجروح نمودند. یزید برادر خود مسرور را با بسیاری از سپاهیان برای جنگ آنان فرستاد. سپاهیان در محل «حوارین» لشکر زدند. در آن هنگام سلیمان بن هشام بر یزید وارد شد یزید اموال او را که ولید گرفته بود باو پس داد و او را نزد مسرور برادر خود روانه کرد و بسپاهیان دستور داد که از او اطاعت کنند.

در آن هنگام اهالی حمص آماده حمله بدمشق شده بودند. مروان بن عبد الملک (باید عبد الله بن عبد الملک باشد) بآنها گفت: من صلاح در این می دانم که شما اول بجنگ این سپاه که شما را قصد کرده است پردازید. که بعد از این کار آسانتر خواهد شد. من صلاح نمی دانم که سوی دمشق لشکر بکشید. در حالیکه این سپاه پشت سر شما باشد. سحط بن ثابت بآنها گفت: این مرد (مروان) بیزید میل دارد و میخواهد شما دچار اختلاف شوید. او با قدریه (قائل بقدر) هم عقیده است. آنها هم او را کشتند فرزندش را هم کشتند. ابو محمد سفیانی را بفرماندهی خود برگزیدند سلیمان را با سپاه خود در طرف دست چپ گذاشتند و سوی دمشق لشکر کشیدند. سلیمان با شتاب آنها را دنبال کرد و در محل سلیمانیه بآنها رسید. سلیمانیه هم مزرعه سلیمان بن عبد الملک بود.

یزید بن ولید عده سه هزار مرد جنگی بفرماندهی عبد العزیز بن حجاج بمحل «ثیه العقاب» فرستاد هشام بن مصاد را با عده هزار و پانصد بمحل «عقبه سلامیه» فرستاد و دستور داد هر دو گروه یک دیگر را یاری کنند.

سلیمان و سپاه او هم بدنبال آنها شتاب کردند خسته بودند که جنگ را آغاز نمودند. میمنه و میسره سلیمان شکست خورده گریختند. خود در قلب پایداری و دلیری کرد. پس از آن بر اهل حمص حمله نمود آنها را بعقب راند. دو لشکر متحارب پیاپی بیکدیگر متقابلا حمله نمودند ناگاه عبد العزیز بن حجاج با عده خود از «ثیه العقاب» رسید و بر اهل حمص حمله کرد و در لشکر آنها شکافی ایجاد نمود و میان آنها در آمد هر که را دید کشت و بقیه منهزم شدند.

یزید بن خالد بن عبد الله قسری فریاد زد: الله الله از کشتن قوم خود دست کوتاه کن. مردم هم از جنگ دست کشیدند. سلیمان آنها را دعوت کرد که با یزید بن ولید بیعت کنند. ابو محمد سفیانی هم گرفتار شد. همچنین یزید بن خالد بن یزید بن معاویه. هر دو اسیر را نزد سلیمان بردند او هم هر دو را نزد

یزید روانه کرد او هر دو را بازداشت. کار دمشق هم برای یزید بن ولید یکسره گردید.

اهل حمص هم با یزید بیعت کردند. او هم عطای آنها را روا داشت و باشراف و اعیان آنها انعام و جایزه داد. یزید بن ولید برای آنها امیر معین کرد که او معاویه بن یزید بن حصین بود.

### بیان مخالفت اهل فلسطین

در آن سال مردم فلسطین بر عامل خود شوریدند و او را طرد کردند او سعید بن عبد الملک بود. ولید او را بحکومت آن دیار نشانده بود. آنها خود یزید بن سلیمان بن عبد الملک را برای حکومت خویش برگزیدند. باو گفتند: امیر المؤمنین (ولید) کشته شد تو کار ما را سامان بده او امیر شد و مردم را بجنگ یزید دعوت کرد آنها پذیرفتند و آماده شدند. زادگان سلیمان در فلسطین زیست می کردند.

اهالی اردن شورش فلسطین را شنیدند خود نیز شوریدند و محمد بن عبد الملک را بامارت خود برگزیدند. همه بر جنگ یزید بن ولید متفق شدند.

کارهای فلسطین بدست سعید بن روح و ضبعان بن روح اداره می شد. یزید بن ولید بر شورش آنها آگاه شد سلیمان بن هشام را برای جنگ آنها فرستاد او سپاه دمشق را کشید و رفت. همچنین اهالی حمص که با سفیانی بودند (و تسلیم شدند). عده سپاه او هشتاد و چهار هزار بود. یزید بن ولید هم نزد سعید و ضبعان نماینده فرستاد و بهر دو وعده امارت و مال و نوال داد. هر دو اهل فلسطین را از جنگ بازداشتند و برگشتند. اهالی اردن تنها ماندند. سلیمان عده پنج هزار سپاهی فرستاد قری و قصبات (اردن) را غارت کردند و بطبریه رفتند. اهالی طبریه (که در لشکر اردن بودند) بیکدیگر گفتند: ما در اینجا هستیم و خانه و مال ما در معرض تاراج است که بر خانواده های ما تحکم می کنند. شوریدند و یزید بن

سلیمان و محمد بن عبد الملک را غارت کردند و سلاح و چهارپایان آنها را ربودند و بمحل خود برگشتند چون اهل اردن پراکنده شدند سلیمان رفت تا بمحل «صنبره» رسید. اهالی اردن هم نزد او رفتند و با یزید بیعت کردند. او هم بطبریه رفت و نماز جمعه را در آنجا خواند و هر که در آنجا بود با او بیعت نمود (برای یزید).

پس از آن بمحل «رمله» رفت و در آنجا بیعت گرفت.

ضبعان بن روح را هم امیر فلسطین نمود. ابراهیم بن ولید بن عبد الملک را هم بحکومت اردن مستقر کرد.

### بیان عزل یوسف بن عمر از عراق

چون ولید کشته شد یزید امارت عراق را بمنصور بن جمهور واگذار کرد کسی که قبل از او نامزد ایالت عراق شده بود عبد العزیز بن هارون بن عبد الله بن دحیه کلبی بود. او گفت: اگر من لشکر می داشتم این ایالت را می پذیرفتم. (و چون خودداری کرد) منصور را منصوب نمود. منصور مرد دیندار نبود علت اینکه یزید گروید این بود که برای خالد قسری تعصب داشت که یوسف او را کشت بدین سبب شاهد قتل ولید (شریک) شده بود.

هنگامی که او را بایالت عراق فرستاد باو پند داد و گفت: از خدا بیندیش و پرهیزگار باش و بدان علت اینکه من بقتل ولید اقدام کردم فسق و تبه کاری و ستم او بود تو هم هرگز بمانند کار او آلوده نشو و کاری که موجب قتل شده است اختیار مکن.

چون خیر قتل ولید بیوسف (در عراق) رسید او هر که از یمانیها در آنجا بود بازداشت نمود او با یک یک از افراد قبیله مضر خلوت می کرد و از او می پرسید:

چه باید کرد یا تو خود چه خواهی کرد؟ با هر که گفتگو می کرد باو پاسخ میداد:

من مردی از اهل شام هستم هر که را اهل شام بیعت کنند من هم با او بیعت خواهم کرد و هر چه آنها بیسندند و انجام دهند من هم انجام خواهم داد. او از مضریها نا امید شد

ناگزیر یمانیها را (که بازداشت کرده بود) آزاد نمود. منصور هم رفت تا بمحل عین التمر (نزدیک کربلا) رسید و از آنجا با سران سپاه شام مکاتبه و مراسله نمود و بآنها خبر قتل ولید و امارت خود را داد و امر کرد که یوسف را بگیرند و باز بدارند.

همچنین یاران و همدستان او را بازداشت کنند. تمام نامه ها را نزد سلیمان بن سلیم بن کیسان فرستاد که او آنها را بسران سپاه بدهد و توزیع کند. او نامه ها را نزد خود نگهداشت و نامه شخص خود را نزد یوسف برد یوسف سخت پریشان شد و از سلیمان پرسید چه باید کرد؟ گفت: پیشوائی نداری که زیر پرچم او نبرد کنی. اهل شام هم ترا یاری نخواهند کرد و من از منصور برای تو بیمناکم عقیده من این است که تو بشام خود (وطن خود) برگردی. باز پرسید چاره چیست؟ گفت: بر منبر بروی و برای یزید (و خلافت او) خطبه می خوانی و دعوت می کنی و چون منصور نزدیک شود نزد من (در خانه من) پنهان می شوی و او را در کار خود (امارت) آزاد می گذاری.

پس از آن سلیمان نزد عمرو بن محمد بن سعید بن عاص رفت و باو خبر (آمدن منصور) داد و از او خواست که یوسف را نزد خود پناه بدهد و پنهان کند او هم پذیرفت و یوسف بخانه او رفت هرگز مانند او (یوسف) دیده نشده بود که مردی چنین متکبر و مغرور باشد و بعد بآن اندازه بیمناک و ضعیف شود.

منصور هم وارد کوفه شد خطبه کرد و ولید را ناسزا گفت و بیوسف هم دشنام داد. خطباء قوم هم برخاستند و با او هم آهنگ شده هر دو را زشت دانستند و ناسزا گفتند.

عمرو بن محمد (پناه دهنده) نزد یوسف رفت و خبر هیجان مردم را داد. یوسف نام هر که را می شنید که باو ناسزا گفته می گفت: بخدا من او را تازیانه خواهم زد.

عمرو از امیدواری و طمع او بتجدید امارت تعجب کرد که چگونه او (در حال عجز) مردم را تهدید می کند؟ یوسف در خفا از کوفه بشام رفت و در بلقاء اقامت گزید.

یزید بن ولید بر آمدن وی آگاه شد پنجاه سوار فرستاد. ناگاه مردی از بنی نمیر

رسید و باو گفت: ای فرزند عمر بخدا ترا خواهند کشت پس بیا و از من بپذیر و از تسلیم خودداری کن. گفت: هرگز. آن مرد گفت: بگذار من ترا بکشم و این یمانی‌ها (قبایل یمن) ترا نکشند (بخونخواهی خالد که یمانی بود) که موجب خشم ما گردند. گفت: من چنین دلی ندارم (که بقتل تن دهم). آن مرد گفت: خود دانی. سواران رسیدند و بجستجوی او کوشیدند او را نیافتند. فرزندش را گرفتند و تهدید کردند گفت: پدرم بمزرعه خود رفته. آنها او را تعقیب کردند چون آگاه شد گریخت ولی کفش خود را بجا گذاشت دنبالش کردند او میان زنان پنهان شده بود بر او قطفه (جامه- چادر) برند انداخته بودند خود زنان هم رو باز گرد وی نشسته بودند. او را گرفتند و از پا کشیدند. او را نزد یزید بردند. یکی از نگهبانان جست و ریش او را گرفت و یک مشت پشم از آن کند. او دارای یک ریش انبوه و قد کوتاه بود. در ریش و پشم بزرگترین و در قد کوتاهترین مردم بود. چون نزد یزید برده شد خود ریش خویش را گرفت که بر نافش می رسید و گفت: ای امیر المؤمنین ریشم را کنند بخدا یک مو نمانده یزید دستور داد او را در «خضراء» باز دارند.

مردی نزد او رفت و گفت: تو نمی خواهی که یکی از خونخواهان بر محل و حال تو آگاه شود و بیاید بر سرت سنگ بزند و ترا بکشد؟ گفت: من چنین فکری نکرده ام. نزد یزید فرستاد و از او درخواست کرد که محبس را تغییر دهد که محلی غیر از خضراء باشد و لو اینکه بدتر و تنگتر باشد. یزید از حماقت او تعجب کرد.

او را بزندان فرزندان ولید فرستاد و بازداشت. او مدت خلافت یزید باضافه دو ماه و ده روز در زندان ماند که در زمان ابراهیم بود چون مروان نزدیک دمشق رسید قتل آنها (انتقام و خونخواهی) را بیزید بن خالد قسری واگذار کرد او بیکی از غلامان پدرش که ابو الاسد نامیده می شد دستور داد که آنها را بکشد.

منصور بن جمهور چند روزی از ماه رجب گذشته بود که وارد کوفه شد.

بیت المال را گرفت و عطا و روزی سپاهیان را داد زندانیان را آزاد کرد خصوصا عمال

و مستوفیان باج و خراج. برای یزید هم بیعت گرفت. بقیه مدت رجب و ماه شعبان و رمضان هم در آنجا زیست. چند روزی از آخر رمضان مانده بود که رفت.

### **بیان خودداری نصر بن سیار از متابعت منصور**

در آن سال نصر بن سیار در خراسان از اطاعت و متابعت منصور خودداری کرد. یزید خراسان را بایالت عراق ملحق و ضمیمه کرده بود. (چنین هم بود).

پیش از این نوشته بودیم که یوسف بن عمر بنصر بن سیار نامه نوشت و او را نزد خود (در عراق) احضار کرده بود او هم که حامل هدایا بود سفر خود را بتاخیر می انداخت تا آنکه خبر قتل ولید رسید هدایا را با خود برگردانید و بندگان را آزاد کرد و کنیزان زیبا را بفرزندان خود بخشید و میان پسران و یاران خود تقسیم نمود. ظروف (زرین و سیمین) را هم بمردم بخشید و تقسیم کرد. عمال و حکام را فرستاد و بآنها دستور داد که با مردم خوب رفتار کنند.

منصور هم برادر خود را که باز منصور نام داشت بایالت ری و خراسان گماشت نصر باو راه نداد و بلاد را خوب نگهداشت و خود را از او و برادرش مصون داشت.

### **بیان جنگ اهل یمامه با عامل خود**

ولید بقتل رسید که علی بن مهاجر از طرف یوسف بن عمر در یمامه عامل (حاکم) بود. چون خبر قتل ولید رسید مهیر بن سلمی بن هلاک یکی از افراد بنی دؤل بنی حنیفه بود باو گفت: بلاد ما را بما واگذار کن و برو. او خودداری کرد مهیر عده تجهیز و او را قصد کرد او در کاخ خود در سرزمین هجر بود. در پیرامون کاخ جنگ رخ داد. علی گریخت و بقصر پناه برد و بعد از آن سوی شهر رفت مهیر هم جمعی از اتباع حاکم را کشت. یحیی بن ابی حفص فرزند مهاجر (حاکم) را از جنگ نهی و منع کرده بود او نپذیرفت. یحیی گفت:

فدی لبنی حنیفه من سواهم فانهم فوارس کل فتح یعنی: من بنی کلاب را (که حاکم از آنها بود) نصیحت کردم آنها پند و مشورت مرا نپذیرفتند.

غیر از بنی حنیفه همه فدای بنی حنیفه باد. که آنها سواران هر فتح و پیروزی می باشند. شقیق بن عمرو سد و سی نیز گفت:

إذا انت سالم المهر و رهطه امنت من الاعداء و الخوف و الذعر

فتی راح یوم القاع روحه ماجداراد بها حسن السماع مع الاجر یعنی: اگر تو با مهیر و گروه او مسالمت کنی از شر دشمنان و رعب و هراس ایمن می شوی.

او در جنگ «قاع» چنین رفتنی رفت (نبردی کرد) که نام نیک و شهرت خوب را با ثواب از آن دریافت کرد.

این بود جنگ «قاع» (قاع بمعنی زمین است و در اینجا محل مخصوص می باشد). مهیر خود حاکم یمامه شد ولی بعد از آن درگذشت و عبد الله بن نعمان را جانشین خود نمود که او یکی از بنی قیس بن ثعلب بن دول بود. عبد الله فلج یک قریه از قرای بنی عامر بن صعصعه ملک بنی تمیم بود. بنی کعب بن عامر باتفاق بنی عقیل تجمع کردند. ابو الفلج مندلت نیز با آنها بود. جنگ رخ داد و مندلت مذکور کشته شد بسیاری از اتباع وی هم کشته شدند ولی از بنی عامر چندان کسی کشته نشد. در آن واقعه یزید بن طثریه هم کشته شد. او را فرزند طثریه می گفتند که مادرش منسوب بطثر بن عمر بن وائل بود او یزید منتشر هم خوانده می شد برادرش ثور بن طثریه در رثاء و ماتم او گفت.

اری الاثل من نحو العقیق مجاوری مقیما و قد غالت یزید غوائله

و قد کان یحمی المحجرین بسیفه و یبلغ اقصى حجرة الحی نائله



یعنی درختهای اثل (وحشی و نوع مخصوص از درختهای صحرا معروف است که در شعر دیگران هم آمده) را در وادی عقیق (محل معروف) در جوار من (پایدار) است. و حال اینکه حوادث و مرگ یزید را ربوده و نابود کرده است.

او همیشه با شمشیر خود ناتوان و بی پناهان را حمایت می کرد. نیکی و عطای او هم بدورترین کلبه ده می رسید.

آن واقعه جنگ نخستین فلج محسوب می شد. چون خبر قتل مندلث بعبد الله بن نعمان رسید عده هزار مرد جنگی از حنیفه (قبیله) و دیگران جمع و تجهیز و فلج را قصد کرد. چون با هم مقابله کردند ابو لطفه بن مسلم عقیلی منهزم شد.

شاعر رجز سرا چنین گفت:

فر أبو لطفه المنافق و الجفونیان و فر طارق

لما احاطت بهم البوارق

طارق بن عبد الله قشیری و جفونیان از بنی قشیر می باشد. یعنی ابو لطفه منافق گریخت. همچنین قوم جفونی طارق نیز گریخت زیرا صاعقه و برق بآنها نازل و احاطه کرده بود. بنی جعهده نیز منهزم شدند در حالیکه پالانها و زینها را بر دوش می کشیدند. دست زیاد بن حیان جغدی هم در آن واقعه بریده شد.

او گفت:

انشد کفا ذهب و ساعداانشدها و لا ارانی واجدا یعنی من پی کف دست و ساعد خود می گردم. جستجو می کنم و چیزی بدست نمی آرم.

بعد از آن کشته شد.

بعضی از قوم ربعی چنین گفت:

سمونا لكعب بالصفائح و القناو بالخیل شعنا تنحی فی المشكائم

فما غاب قرن الشمس حتی رایتانسوق بنی كعب كسوق البهائم

ص: ۲۱۲

هنوز تارک آفتاب نهان نشده بود که ما قوم کعب را مانند بهائم کشیدیم (گرفتار کردیم) آن هم با زدنی که سرها را از قرارگاه خود زایل می کرد و فرو بردن نیزه ها که دهانهای زخم را باز می کرد. (مانند ابرهای خونبار).

آن واقعه دوم فلج که جنگ دوم معروف بود.

بعد از آن بنی عقیل و قشیر و جعده و نمیر همه متحد شدند و ابو سهل نمیری را بسرداری خود برگزیدند. هر که را از بنی حنیفه یافتند کشتند. در محل معدن صحراء بنی حنیفه را کشتند و زنان را لخت کردند ولی بنی نمیر از دست درازی بعفت زنان خودداری کردند. چون عمر بن وازع حنتفی دید که عبد الله بن نعمان در واقعه دوم فلج چه تباهی کرده بود گفت: من از او کمتر نیستم که چنین غارتی نکنم آن هم در حالیکه دولت آن زمان گرفتار کارهای خویش است و سلطانی در کار نیست که از من انتقام بکشد و مؤاخذه کند. (بنی امیه گرفتار اختلاف بودند).

خیل خود را جمع کرد و در محل شریف قرار گرفت. سواران را دسته دسته برای غارت می فرستاد. غنائم بسیاری بدست آورد آنگاه محل «نشاش» را قصد کرد. ناگاه بنی عامر که جمع و تجهیز شده بودند در آن محل پدید آمدند.

عمر بن وازع تا چشم باز کرد شترهای دشمن را دید ناگزیر زنان قوم را در یک محل زیر چادر جمع کرد و خود آماده نبرد گردید. عده هم بحفظ و حراست زنان گماشت. با دشمن مهاجم مقابله و مقاتله کرد. او و همراهانش همه منهزم شدند.

عمر بن وازع بمحل یمامه پناه برد بسیاری از بنی حنیفه در عرض راه از شدت تشنگی و خستگی بی پا شدند. بنی عامر هم با اسراء و زنان گرفتار بمحل خود برگشتند.

قحیف در این باره چنین گفت:

و بالنشاشی یوم طاریه لنا ذکر وعد لنا فعال یعنی: در محل نشاشی واقعه رخ داد که در آن بلند آوازه و نیکنام شدیم و کارهای خوب ما بشما آمد.

و نیز گفت:

فداء خالتی لبنی عقیل و کعب حین تزدحم الجدود

هم ترکوا علی الناشی صرعی بضرب ثم اهونه شدید یعنی خاله من فدای بنی عقیل و کعب باد (عرب پدر و مادر و گاهی خویشان دیگر را فدا می کند) آن هم هنگامی که بختها و پیروزیهها در مسابقه و ازدحام باشد.

آنها (قوم من) در محل نشاش عده را بخاک و خون کشید (بر زمین افکندند) با جنگ و زد و خوردی که آسانترین آن بسیار سخت بود.

قبیله قیس در واقعه نشاش از لخت کردن افتادگان خودداری کرد (اظهار عفت) ولی بعد از آن طایفه عکل آمد و آنها را لخت کرد.

واقعه نشاش چنین بود که بعد از آن بنی حنیفه قادر بر تجمع و خودنمایی نگردید ولی عبید الله بن مسلم حنفی توانست عده تجهیز و محل قشیر را غارت کند.

نام محل قشیر را حلبان هم می گفتند.

شاعر گوید:

لقد لاقت قشیر یوم لاقت عبید الله احدی المنکرات

لقد لاقت علی حلبان لیثاهذبرا لا ینام عن الترات یعنی قشیر روزی که عبید الله را ملاقات کرد دچار یکی از سختی ها شناخته شد.

قشیر در محل حلبان با یک شیر هژبر روبرو شد که آن شیر از انتقام دست نمی کشد.

او قبیله عکل را غارت کرد و بیست هزار تن از آنها کشت بعد از آن مثنی بن یزید بن عمر بن هبیره والی عامه شد. زیرا پدر او امیر عراق بوده و او از طرف پدرش والی یمامه شد که پدرش از طرف مروان حمار بامارت آن دیار رسیده بود. او (مثنی)

وقتی که وارد آن سامان شد صلح و سلم برقرار بود.

بنی عامر ضد بنی حنیفه شهادت دادند مثنی هم که از قیس بود (منتسب بآنها) تعصب بکار برد و جمعی از بنی حنیفه را تازیانه زد و ریش تراشید یکی از آنها گفت:

فان تضربونا بالسیاط فانناضربناکم بالمرهفات الصوارم

و ان تحلقوا منا الرءوس فانناقطعنا رؤسا منکم بالغلاصم یعنی: اگر ما را با تازیانه بزنید ما شما را با تیغهای بران زده بودیم. و اگر سرهای ما را بتراشید ما سرهای شما را از گردن بریده بودیم.

(غلاصم جمع غلصم. گوشت گردن است).

بعد از آن مردم آسوده شدند و آرام گرفتند و عید الله بن مسلم در حال اختفا بود تا سری بن عبد الله هاشمی رسید که از طرف بنی العباس حاکم یمامه شده بود.

او را پیدا کرد و کشت.

نوح بن جریر خطفی در این باره گفت:

اگر سری هاشمی با شمشیر خود نبود عید الله باز (قبیله) عکل را دچار می کرد (و می کشت).

### **بیان عزل منصور از عراق و ایالت عبد الله بن عمر بن عبد العزيز در آن سامان**

در آن سال یزید بن ولید بن عبد الملک منصور بن جمهور را از عراق عزل و عبد الله بن عمر بن عبد العزيز را بجای او نصب نمود.

هنگامی که او را بامارت نصب نمود باو گفت. بعراق برو که مردم عراق پدرت را دوست می داشتند. او هم راه عراق را گرفت و پیشاپیش چند نماینده برای مردم عراق فرستاد. نمایندگان او از فرماندهان و سالاران شام بودند او بیم این را داشت که

منصور از امارت آن سرزمین دست بردارد.

شامیان (مقیم عراق) اطاعت کردند منصور هم ناگزیر دست کشید و بشام رفت.

عبد الله حکام و عمال را معین و نصب کرد. روزی و عطای مردم را هم پرداخت.

اهل شام بر او اعتراض کرده گفتند: تو عایدات ما را میان دشمنان ما تقسیم می کنی؟

او باهل عراق گفت: من میخواهم املاک (فیء) شما را بشما بازگردانم. من می دانم که شما احق و اولی هستید ولی با این کار اینها (اهل شام) با من ستیز دارند. اهل کوفه در جبانه تجمع نمودند و آماده شدند. اهل شام ترسیدند نزد آنها فرستاده عذر خواستند در آن حال او باش طرفین بگیر و دار پرداختند عده ناشناس از طرفین کشته شدند.

عبد الله بن عمر برای شرطه (شهربانی) خود عمر بن غضبان قبعثری را برگزید و استیفاء سواد (عراق) و محاسبات را نیز باو سپرد.

### بیان اختلاف اهل خراسان

در آن سال میان اهل خراسان که نزاری و یمانی باشند اختلاف پدید آمد و شدید گردید زیرا کرمانی از اطاعت نصر بن سیار سرپیچید. (چون در کرمان متولد شده بود کرمانی خوانده شد که خود یمانی و رئیس یمانی ها بود).

سبب اختلاف این بود که چون نصر وقوع فتنه را دید بیت المال را گشود و بعضی از عطایای مردم را زر مسکوک و ظروف زرین داد که آن ظروف را خود برای ولید از سیم و زر ساخته و در انبار انداخته بود. با وجود این مردم بقیه عطای خود را در حالیکه او بر منبر سرگرم خطبه بود مطالبه کردند (با گستاخی). نصر گفت: از تمرد و عصیان پرهیزید و طاعت و اتحاد جماعت را رعایت کنید. مردم بازاری پراکنده شده و بازار برگشتند (مسجد را تهی کردند) نصر خشمناک شد و گفت: کسی نزد من عطا (حقوق و مواجب) ندارد.

بعد گفت: من وضع و حال شما را چنین می بینم که فتنه و شر و فساد از زیر

پای شما می جوشد و شما طاقت تحمل آنرا نخواهید داشت من تنهای افسرده شما را مانند مواشی کشته در بازار و میدان می بینم. (دچار فتنه و قتل خواهید شد) هر امارتی که مدت آن بطول می کشد موجب ملال مردم می گردد (که امارت خود او بوده).

شما ای اهل خراسان مرزبانانی هستید که در قبال دشمن پایداری می کنید بر حذر باشید از اینکه دو تن از شما اختلاف و ستیز کنند (دو شمشیر ضد یک دیگر کشیده شود- عین عبارت).

شما کاری می کنید و جوجه فتنه را می پرورانید که سرانجام آن بد باشد.

خداوند شما را زنده ندارد. من شما را آزمودم. جمع و پراکنده کردم تمام احوال شما را امتحان نمودم ده مرد (وفادار و پایدار) میان شما ندیدم. من و شما مشمول گفته این گوینده می باشیم.

استمسکوا اصحابنا بحبلکم فقد علمنا خیرکم و شرکم یعنی ای یاران ما اتحاد خود را محکم کنید ما خیر و شر شما را آزموده ایم.

(در شعر غلط آمده که «تجدوبکم» است و صحیح آن بحبلکم باید باشد) از خدا بیندیشید بخدا اگر دو شمشیر ضد یک دیگر آخته شوند هر یک از دو شمشیر زن آرزو می کند که مال و فرزند خود را از دست بدهد (و زنده بماند) ای اهل خراسان شما اجتماع را خوار نمودید و تفرقه و فتنه را پسندید. آیا سلطان مجهول میخواهید و هلاک و فنای خود را از آن انتظار دارید ای قوم عرب (اشاره بقیام ایرانیان و هلاک عرب).

سپس بگفته نابغه ذبیانی (شاعر مشهور) استشهاد و تمثل نمود:

فان یغلب شقاؤکم کم علیکم فانی فی صلاحکم سعیت یعنی: اگر بدبختی و سختی بر شما غالب شود (چه باید کرد) که من باصلاح و صلاح شما کوشیدم.

در آن هنگام فرمان امارت نصر از عبد الله بن عمر بن عبد العزیز (امیر عراق) رسید. کرمانی باتباع خود گفت مردم دچار فتنه شده اند شما برای کارهای خود (ریاست و اداره امور) یک مرد انتخاب کنید. علت اینکه او را

کرمانی می گفتند این است که او در کرمان متولد شده. نام او جدیع بن علی ازدی معنی بود. آنها گفتند: تو برای (ریاست) ما باش. مضریها (قبایل مضر) بنصر گفتند کرمانی بفساد امور (و تحریک ضد تو) آغاز کرده او را بکش یا حبس کن. گفت: نه ولی من فرزندان ذکور و اناث دارم بهتر این است که دخترهای او را جفت پسران خود و دختران خود را همسر پسران او کنم. گفتند: نه گفت پس بهتر این است که صد هزار درهم باو بدهم. او مرد خسیس و بخیل است از این مبلغ چیزی باتباع خود نخواهد داد. آنها از او پراکنده خواهند شد. گفتند: نه. این وجه بر نیروی او خواهد افزود. آنها (مشاورین نصر) اصرار کردند و گفتند: کرمانی اگر بداند با نصرانی یا یهودی شدن خویش قوی و زبردست شود بدان که نصرانی یا یهودی خواهد شد. نصر و کرمانی هر دو با هم دوست بودند و کرمانی در حکومت اسد بن عبد الله نسبت بنصر مهربانی و احسان کرده بود چون نصر بامارت رسید کرمانی را از کار برکنار و او را از ریاست معزول نمود و ریاست را بدیگری داد. بدین سبب میان هر دو تفرقه و دوری افتاد. چون بر نصر اصرار کردند او تصمیم حبس وی گرفت. فرمانده پاسداران خود را فرستاد که کرمانی را جلب کند ازو (قبیله و قوم کرمانی) خواستند مانع شوند او قبول نکرد و با رئیس نگهبانان نزد نصر رفت. در حالی وارد شد که خندان (و بی باک) بود. چون وارد شد نصر باو گفت: ای کرمانی. مگر فرمان قتل تو از یوسف بن عمر برای من نرسید که من ترا بکشم و من باو نوشتم که این مرد پیر و دلیر خراسان است و من از ریختن خون تو خودداری کردم. گفت: آری (چنین بود) گفت: من عوض تو غرامت ترا نپرداختم که آن غرامت را از عطای مردم کاستم؟

گفت: آری. گفت: مگر فرزند ترا رئیس قوم خود نکردم در حالیکه آن قوم از قبول وی خودداری میکردند و اکراه داشتند. گفت: آری. گفت: پس تو تمام نیکوهای مرا بایجاد فتنه تبدیل کردی.

کرمانی گفت: امیر هر چیزی را که بزبان آورد من بآن و بیشتر و بهتر از آن اعتراف میکنم و سپاسگزارم من هم در روزگار اسد کاری کردم (نیکی در حق تو

کردم) امیر آرام باشد که من شورش و فتنه را دوست ندارم. سالم بن احرز گفت:

ای امیر گردنش را بزنی عصمه بن عبد الله اسدی بکرمانی گفت: تو شر و فتنه را خواهانی و آنچه را که بدان نخواهی رسید پس میکنی (امارت را میخواهی) مقدم و قدامه که هر دو فرزند عبد الرحمن بن نعیم عامری بودند گفتند. یاران و همنشینان فرعون از شما بهتر می باشند که گفتند: او را با برادرش نگه دار (مقصود موسی و هارون) بخدا قسم کرمانی هرگز با گفته شما کشته نخواهد شد. نصر دستور داد او را زدند و بزندان «قهندز» سپردند و آن در تاریخ سیم ماه رمضان سنه صد و بیست و شش بود قبیله ازد بر نصر اعتراض کرد او گفت: من سوگند یاد کرده بودم که او را باز بدارم. شما می توانید کسی را اختیار کنید که با او در زندان باشد و مراقبت نماید آنها هم یزید نحوی را برگزیدند و با او در زندان نشانند او در زندان مراقب حال وی بود.

مردی از اهل «نسف» نزد خانواده کرمانی رفت و گفت: بمن چه میدهید اگر او را نجات دهم؟ گفتند هر چه تو بخواهی. آن مرد رفت و مجرای آب را گشاد کرد و بفرزندان کرمانی گفت: پیدر خویش بنویسید که امشب آماده خروج و گریز شود آنها هم نوشتند و نامه خود را با طعام شام (در خفا) فرستادند. کرمانی با یزید نحوی و خضر بن حکیم طعام شام را صرف کرد (و برنامه آگاه شد) آن دو از نزد وی رفتند و خود تنها ماند برخاست و راه آب را قصد کرد و از آنجا بیرون رفت در آن هنگام یک مار بر تن او پیچید ولی باو آزار نرسانید (این واقعه را طبری و مورخین دیگر بتفصیل نقل کرده اند که خادم او را از راه آب که تنگ بود بیرون کشید و پوست تنش در آن کشمکش زخم شد و در آن وقت مار بر تن او پیچید او باین عبارت فارسی که در تاریخ عربی عینا نقل شده بخادم خود خطاب کرده گفت: بدبخت مار مار او پاسخ داد:

بگز، بگز. بعد از خروج از راه آب بر اسب خود (که آماده کرده بودند) که بشیر نام داشت سوار شد او در حالیکه زنجیر در پا داشت سوار شد او را نزد عبد الملک بن حرمله بردند او زنجیر را از پای وی برید.

گفته شده کسی که کرمانی را نجات داد غلام او بود که در قلعه قهندز



(کهن دژ) سوراخی دید آنرا گشاد کرد و او را از همان شکاف بیرون کشید.

او نماز صبح را خواند که ناگاه هزار مرد گرد وی تجمع کردند و چون نزدیک ظهر شد عده اتباع او بالغ بر سه هزار شد. قبیله ازد با عبد الملک بن حرمه بیعت کرده بودند بشرط عمل بکتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر چون کرمانی آزاد شد عبد الملک او را بر خود مقدم نمود. (که ازدیان تابع وی باشند).

چون کرمانی از دژ گریخت نصر لشکر خود را در محل باب مرو رود جمع و خطبه نمود و بکرمانی ناسزا گفت. گفت: او در کرمان متولد شده پس کرمانی شده و بهرات رفته هروی شده. کسی که میان دو بستر بوجود می آید دارای پایه نسب و اصل پایدار یا شاخه بلند و قوی نخواهد بود بعد از آن نام قبیله ازد را برد و گفت: آنها اگر مطیع شوند خوار می شوند و اگر از عصیان توبه کنند مشمول گفته اخطل (شاعر شهیر) می شوند که:

ضفادع فی ظلماء لیل تجاوبت فدل علیها صوتها حیه البحر یعنی: آنها مانند وزغ (غورباغه) هستند که در تاریکی شب غوغا می کنند که مار دریائی صدای آنها را می شنود و سوی آنها می رود. (صدای آنها مار را هدایت می کند).

پس از آن از گفته خود پشیمان شد و گفت: خدا را یاد کنید که برای شما بهتر است و در ذکر خدا شر (و فتنه) نخواهد بود. در اطراف نصر عده بسیاری تجمع کردند. او مسلم بن احوز را با زره پوشان بتعقیب کرمانی فرستاد. مردم میان طرفین توسط کردند و از نصر درخواست نمودند بکرمانی امان بدهد و او را بزنندان بسپارد او قبول کرد و کرمانی نزد وی رفت و دستش را بدست او (علامت صلح و تسلیم) گذاشت. نصر باو امر کرد که در خانه خود بنشیند و بیرون نرود.

بعد از آن کرمانی چیزی درباره نصر شنید از خانه خود بیرون رفت و در یک ده که ملک او بود قرار گرفت (تمرد کرد). نصر دوباره لشکر گرد آورد و در باب مرو لشکر زد باز درباره کرمانی توسط شد و باز باو امان داد. نصر معتقد

بود که او باید از خراسان بیرون برود. سالم بن احوز (هم مسلم و هم سالم آمده) باو گفت: اگر او را تبعید کنی و از نیروی وی بکاهی مردم خواهند گفت: تو از او ترسیدی نصر گفت: بیم من از بقاء او در اینجا بیشتر از بیم تصور مردم است.

هر مردی که از دیار خود طرد شود ضعیف و حقیر می شود. (مشاورین) قبول نکردند نصر باو امان داد و باتباع وی ده، ده (درهم) داد. چون ابن جمهور از عراق عزل و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز نصب شد و آن در ماه شوال سنه صد و بیست و شش بود.

نصر خطبه کرد و گفت من میدانستم که او لایق امارت عراق نبوده که خداوند او را عزل و طیب بن طیب (پاک) را نصب فرمود. کرمانی خشمگین شد (تعصب قومی که هر دو از یک قوم بودند). کرمانی با گروهی از مردان (قبیله) از مسجد خارج شد و بعد از آن برای نماز جمعه با عده مسلح حاضر می شد که غالباً عده اتباع سلحشور او بالغ بر هزار و پانصد می شد و گاهی بیشتر نماز را هم در خارج محوطه بجا می آوردند (که محصور نشوند) بعد خود او نزد نصر می رفت ایستاده سلام میکرد و بر میگشت پس از آن دیگر نزد نصر نمی رفت و ستیز و خلاف را آغاز نمود. نصر سالم بن احوز را نزد او فرستاد پیغام داد که بخدا من از حبس تو جز خاموش کردن فتنه مقصودی نداشتم. بیم آن داشتم که مردم بشورند. کرمانی بسالم گفت: اگر تو در خانه من نبودی ترا می کشتم نزد فرزند اقطع (بریده) برگرد و هر چه میخواهی خوب یا بد باو بگو. او برگشت و بنصر خبر داد. نصر هم پیاپی نزد او می فرستاد و استمالت میکرد. آخرین پیغامی که کرمانی بنصر داد این بود که من از این اطمینان ندارم که دیگران ترا وادار کنند آنچه را تو نخواهی انجام دهی (نسبت من) آنگاه نسبت بما کاری کنی که بر ما ابقا نکنی اگر بخواهی من از تو دور شوم خواهیم شد آن هم نه برای ترس از تو بلکه برای این است که من باعث فتنه و خونریزی نشوم و وجود من شرم و بد نباشد. آنگاه آماده شد که بگردد برگرد.

معنی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و بعد از آن نون است منسوب بقبیله ازد می باشد.

## شرح حال حارث بن سریج و امان دادن باو

در آن سال حارث بن سریج که در بلاد ترک زیست میکرد امان یافت و باو دستور داده شد که بخراسان بازگردد. او مدت دوازده سال در ترکستان اقامت گزید. (شرح حال ترمذ و جنگ او گذشت). علت این بود که چون فتنه و خلاف میان نصر و کرمانی واقع شد نصر از این ترسید که حارث با اتباع خود وارد شود و ضد او قیام کند و ترکها را بر او برانگیزد آنگاه خطر و شر آنها بیشتر از کرمانی خواهد بود او بیاری حارث هم امیدوار شده بود (که از یک قبیله بودند).

نصر برای جلب او مقاتل بن حیان نبطی (سردار شهیر ایرانی) فرستاد همچنین کسان دیگر که او را از ترکستان بازگردانند.

خالد بن زیاد ترمذی و خالد بن عمرو مولای بنی عامر هر دو (از طرف نصر) نزد یزید رفتند و برای حارث از یزید (خلیفه) امان گرفتند یزید عهد نامه امان را نوشت و بآنها داد و دستور داد که نصر اموال و املاک او را باو برگرداند. بعد- الله بن عمر بن عبد العزیز نیز نوشت که امان را تایید کند او والی کوفه (و خراسان) بود.

نصر نزد او رسول فرستاد و رسول او را در عرض راه با مقاتل بن حیان دید که بخراسان مراجعت میکرد. او نزد نصر رفت و بعد در مرور اقامت گزید. نصر هم هر چه از او گرفته بود باو پس داد.

برگشتن حارث در سنه صد و بیست و هفت رخ داد.

## بیان حال شیعیان (پیروان) بنی العباس

در آن سال ابراهیم بن محمد امام (معروف بابراهیم امام) ابو هاشم بکیر بن ماهان را بخراسان فرستاد و سیره (دستور و آئین) و وصیت نامه پدر خویش را (که او

را جانشین خود کرده) برای شیعیان (پیروان بنی العباس) فرستاد. او بمر و رفت و نقبا (سران قوم) و مبلغین را جمع کرد و خبر وفات محمد را داد و گفت: فرزند خود ابراهیم را بجانشینی خود منصوب کرده نامه ابراهیم را هم بآنها داد آنها نامه را بوسیدند و هر چه از شیعیان بعنوان زکات جمع کرده بودند باو دادند که برای او ببرد او هم مال را نزد ابراهیم برد.

### **بیان بیعت ابراهیم بن ولید برای ولایت عهد**

در آن سال یزید بن ولید دستور داد که برای برادرش ابراهیم بن ولید بیعت ولایت عهد گرفته شود و بعد از او عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک جانشین باشد.

علت تعیین ولیعهد این بود که یزید در سنه صد و بیست و شش بیمار شد باو گفته شد آن دو تن را بجانشینی خود معین کند. قدریها بر یزید اصرار بسیار کردند تا دستور داد برای آن دو شخص بیعت بگیرند.

### **بیان مخالفت مروان بن محمد**

در آن سال مروان بن محمد مخالفت خود را با یزید بن ولید آشکار نمود.

علت این بود که هنگامی که ولید کشته شد عبد الملک بن مروان بن محمد با عمر بن یزید برادر ولید در حران اقامت گزیده بود آن هم بعد از برگشتن از جنگ صائفه (رومیان).

در آن هنگام حاکم جزیره عبده بن ریاح غسانی از طرف ولید منصوب شده بود چون ولید کشته شد عبده مذکور بشام رفت و عبد الملک خود سرانه حکومت آن محل باضافه حران را در دست گرفت پدیر خود که در ارمنستان بود نوشت و خبر تصرف دو محل را داد و باو تاکید کرد که خود سریعا برگردد. مروان آماده سیر و سفر گشت مرزها را هم بمرزبانان سپرد و تظاهر کرد که بخونخواهی ولید برخاسته. مروان

با سپاه خود زود رسید ثابت بن نعیم جذامی هم همراه او بود او از اهل فلسطین (عرب مقیم فلسطین) بود علت همراهی او این بود که هشام او را حبس کرده بود و او بمروان پناه برد. علت حبس او هم این بود که هشام او را بافریقا فرستاده بود که حاکم هشام را کشته بودند او در آنجا فتنه و فساد میان لشکریان ایجاد کرد و هشام او را بزندان افکند. چون مروان در یکی از سفرهای خود نزد هشام رفت او را بدان حال دید پایمردی کرد و او را همراه خود برد. چون مروان با سپاه خود مراجعت نمود ثابت بن نعیم بشامیان گفت: بهتر این است که ما مروان را ترک بگوییم و بشام (بلاد خود) برگردیم شامیان همه باو گرویدند و عده آنها دو برابر عده لشکر مروان بود و چون جدا شدند شبانه نگهبانی برای حراست خود معین کردند و مستقل گردیدند. هنگام بامداد هم آماده کارزار شدند. مروان منادیان را دستور داد که ندا بدهند. ای اهل شام برای چه چنین کردید؟ مگر من نسبت بشما نیکی نکرده بودم آنها جواب دادند که ما باطاعت خلیفه نسبت بتو فرمانبردار بودیم اکنون خلیفه کشته شده و اهل شام با یزید بیعت کرده اند ما بفرماندهی ثابت تن داده ایم که ما را بسپاه خود در شام ملحق کند که مطیع یزید (خلیفه) باشیم. منادیان گفتند: شما دروغ می گوئید. برای این از ما جدا شده اید که اهل ذمه (غیر مسلمان تحت حمایت اسلام) را در عرض راه غارت کنید و اموال آنها را ببرید. میان ما و شما شمشیر حکم و کارگر خواهد بود ما با شما جنگ خواهیم کرد تا تسلیم شوید آنگاه شما را نزد غازیان خواهیم برد و بعد از آن بسپاه خود در شام ملحق خواهید شد. آنها اطاعت کرده برگشتند مروان دستور داد که ثابت بن نعیم و فرزندان او را بازدارند. سپاه را هم بانضباط وادار کرد تا بمحل حران رسید آنگاه شامیان را بشام فرستاد.

سپاه جزیره را سان دید عده آنها بالغ بر بیست و دو هزار گردید آنها را بشام برای جنگ یزید کشید. یزید هم باو نوشت که بیعت کن تا من تمام ممالکی را که عبد الملک بمحمد پدرت سپرده بود دوباره بتو بسپارم و آن عبارت از جزیره و ارمنستان و موصل و آذربایجان خواهد بود. مروان هم بیعت کرد و یزید آن ممالک را

### بیان وفات یزید بن ولید بن عبد الملک

در آن سال در بیستم ماه ذی الحجه یزید در گذشت. مدت خلافت او شش ماه و دو روز بود. سن او چهل و شش سال گفته شده: سی و هفت سال بود مادرش ام ولد (مادر فرزند- که اسیر یا کنیز را گویند که از شوهر یا مالک خود دارای فرزند شود) که نامش شاه فرزند (در طبری شاه افرید) بود او دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو (ایران و آخرین پادشاه ساسانی) بود در شهر دمشق وفات یافت. او درباره خود چنین گفته (و تفاخرها کرده) بود.

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان یعنی منم فرزند خسرو و پدرم مروان است جد من قیصر و جد دیگرم خاقان است. علت اینکه دو جد خود را یکی قیصر و دیگری خاقان گفته این است که مادر یزدگرد دختر خسرو شیرویه فرزند خسرو (پرویز) و مادرش دختر قیصر (روم) بود و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه ترک بود آخرین کلمه که از دهانش آمد این بود. وا حسرتا و وا اسفاه (ای دریغ و افسوس). بر خاتم او این کلمه نقش شده: «العظمه لله».

او نخستین کسی بود که روز عید با سلاح بیرون آمد. میان دو صف سلحشور می خرامید.

گفته شده: او قدری (معتقد بقضا و قدر) بود. او گندمگون و زیبا دارای سر کوچک بود.

### بیان خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک

چون یزید بن ولید در گذشت برادرش ابراهیم بخلافت نشست ولی کارش نافرجام بود. بعنوان خلیفه نزد او می رفتند و سلام می کردند گاهی بعنوان امیر و گاهی بدون هیچ یک از آنها. مدت چهار ماه بدان حال ماند.

گفته شده: هفتاد روز بیش نبود. کنیه او ابو اسحاق و مادرش فرزندان (کنیز) بود. مروان بن محمد لشکر کشید و او را خلع کرد چنانکه خواهد آمد و او زنده ماند تا سنه دو (مقصود سی و دو بعد از صد) زنده بود دچار شد.

### بیان تسلط عبد الرحمن بن حبيب بر افريقا

عبد الرحمن بن حبيب بن ابی عبیده بن عقبه بن نافع پس از کشته شدن پدرش و قتل کلثوم بن عیاض در سنه صد و بیست و دو گریخت و باندلس پناه برده بود.

چنانکه شرح داده شد. او خواست بر بلاد اندلس چیره شود ولی نتوانست. چون حنظله بن صفوان بر افريقا مسلط شد چنانکه گذشت ابو الخطار را بآن دیار فرستاد که امیر اندلس باشد عبد الرحمن از امارت اندلس نا امید شد ناگزیر بافريقا برگشت در حالیکه از ابو الخطار بیمناک بود. او در تونس قیام کرد و آن در جمادی الاولی سنه صد و بیست و شش بود. در آن هنگام تازه ولید بن یزید بن عبد الملک بخلافت رسیده بود. او (عبد الرحمن مذکور) مردم را بخود دعوت کرد آنها هم اجابت نمودند اتباع خود را سوی «قیروان» کشید مردم شهر خواستند نبرد کنند حنظله مانع جنگ شد زیرا او جنگ را فقط با کافر یا خارجی روا می داشت (از جنگ با مسلمین خودداری می کرد). حنظله بتوسط گروهی از اعیان قیروان برای او نامه نوشت که او از خلافت دست بردارد و دوباره مطیع شود. او آنها را که رؤساء و سالاران قبایل بودند بازداشت و با خود بقیروان برد و گفت اگر یک فرد از اهل قیروان یک تیر رها کند یا یک سنگ اندازد من تمام گروگان بازداشت شده را می کشم هیچ کسی نتوانست دفاع کند.

حنظله (امیر آن دیار) بشام برگشت و عبد الرحمن در سنه صد و بیست و هفت بر قیروان و سایر بلاد افريقا مسلط گردید.

هنگامی که حنظله سوی شام می رفت مردم افريقا و عبد الرحمن را نفرین کرد. نفرین او اجابت شد که مرض وبا و طاعون مدت هفت سال در آن دیار بر آنها

چیره شد و در تمام مدت زایل نشد مگر گاهی در اندک زمانی.

پس از مدتی گروهی از عرب باتفاق قبایل بربر بر او شوریدند.

یکی از شورشیان عروه بن ولید صدفی بود که تونس را گرفت.

ابو عطف عمران بن عطف ازدی نیز قیام کرد و «طیفاس» را گرفت. بربریان هم در کوهستان شوریدند.

ثابت صنهاجی هم محل باجه را گرفت. عبد الرحمن برادر خود الیاس را خواند و شش صد سوار با او فرستاد و گفت: اول از لشکر ابی عطف بگذر که چون لشکریان او ترا ببینند از او جدا شده بتو خواهند گروید. تو از آنجا (بدون جنگ) بگذر آنگاه تونس را قصد می کنی و با عروه بن ولید جنگ خواهی کرد.

پس از آن بگذر تا بفلان محل برسی و در آنجا باش تا نامه و دستور من بتو برسد آنگاه تو بدستور من عمل کن.

الیاس با عده خود رفت. پس از آن عبد الرحمن مردی را خواست که پیک باشد و او کسی بود که الیاس انتظار وی را می کشید. بآن پیک گفت: برو و از میان لشکر ابی العطف بگذر. آنها در اول کار سلاح برداشته و آماده کارزار شده بودند چون الیاس از آنها گذشت و تظاهر کرد که تونس را قصد می کند آرام گرفتند و سلاح را از تن کردند و اسبها را رها کردند. آنها گفتند: (تصور کردند) که الیاس بدهان شیر افتاده زیرا از دو طرف جنگ خواهد کرد یکی لشکر تونس و دیگری ما آنها پس از اطمینان تصمیم گرفتند بدنبال وی بروند و آسوده و آرام نشستند.

پیک رسید و نامه را بالیاس داد. الیاس دستور را خواند که چنین بود: آن قوم از نبرد تو آسوده شدند و آرام نشستند تو آنها را غافل گیر کن. الیاس برگشت آنها غافل و آسوده بودند. حمله ناگهانی او طوری بود که آنها نتوانستند سلاح بگیرند.

او با هجوم ناگهانی خود آنها را کشت و امیر آنها ابو العطف را هم کشت و آن در تاریخ سنه صد و سی بود. او برادر خود مژده فتح و ظفر را داد.



عبد الرحمن بالیاس فرمان داد که از آنجا بتونس برود باو نوشت که آنها چون لشکر ترا از دور ببینند گمان خواهند کرد که لشکر ابو العطف است و برای یاری آنها آمده. در حالیکه آنها آسوده و مطمئن باشند بر آنها حمله کن و کار آنها را بساز او لشکر کشید و هر چه عبد الرحمن پیش بینی کرده بود رخ داد بتونس رسید در آن هنگام عروه بن ولید فرماندار متمرّد تونس در حمام بود. او خواست با شتاب رخت بر تن گیرد که ناگاه الیاس رسید. او قتیفه را بر تن گرفت و بر اسب سوار شد و با تن عریان گریخت. الیاس فریاد زد ای پهلوان دلیر عرب (کجا می گیزی) او برگشت. الیاس او را (با شمشیر) زد عروه هم او را کشید و باو آویخت هر دو از اسب افتادند نزدیک بود عروه بر الیاس چیره شود ناگاه یکی از غلامان الیاس رسید عروه را کشت و سرش را برید. نزد عبد الرحمن فرستادند.

الیاس در تونس ماند. دو مرد (با عده خود) بر او شوریدند. نام یکی عبد الجبار و دیگری حارث بود. آن دو مرد گروهی از اهل شهر را کشتند. عبد الرحمن سوی آنها لشکر کشید و هر دو مرد را کشت و آن در سنه صد و سی بود. آن دو مرد خارجی بودند و عقیده و دین اباضی (فرقه از خوارج) را داشتند.

پس از آن عبد الرحمن برای جنگ بربریان سپاهی تجهیز کرد.

عبد الرحمن برج و بارو و دیوار حصار طرابلس را آباد و تعمیر کرد و آن در سنه صد و سی و دو بود.

پس از آن بشهر قیروان برگشت و در آنجا زیست تلسمان را برای جنگ و غزا قصد کرد که در آنجا قبایل بربر بودند او بر آنها غالب شد و آن در سنه صد و سی و پنج بود.

عبد الرحمن لشکری بجزیره سیسیل فرستاد آن لشکر ظفر کرد و غنایم بسیار بدست آورد.

لشکر دیگری بسردانیه فرستاد که رومیان را کشتند و غنایم بسیاری بدست آوردند.

عبد الرحمن بلاد مغرب را گشود و در هیچ واقعه لشکر او منهزم نگردید.

در آن هنگام مروان بن محمد (آخرین خلیفه) کشته شد دولت بنی امیه منقرض و نابود گردید. عبد الرحمن در افریقا و مغرب زمین برای بنی العباس خطبه و سفاح را اطاعت کرد (نخستین خلیفه عباسی).

بعد از آن گروهی از بنی امیه بر او وارد شدند یکی از آنها عاص و دیگری عبد-المؤمن که هر دو فرزند ولید بن یزید بن عبد الملک بودند. او خود و برادرش از بنی امیه (پناهندگان) زن گرفتند. بعد از آن آگاه شد که هر دو (فرزند ولید) ضد او توطئه چیده بودند. دختر عم آنها همسر الیاس (برادر عبد الرحمن) بود باو گفت: برادرت (عبد الرحمن) خویشان ترا کشت او بتو اعتنا نکرد و برای تو قدر و قیمتی قائل نشد و حال اینکه تو شمشیر او هستی و با همین شمشیر توانست پیروز شود تو برای او فتح کردی و او بخلفاء نوشت فرزندم حبیب بلاد را فتح کرده و او را جانشین خود نمود و ترا از ولایت عهد عزل کرد.

همسر او کوشید که ضد برادرش قیام کند. او بگفته وی تحریک شد. در صدد حيله برآمد که برادر خود را بدام اندازد. در آن هنگام سفاح (خلیفه عباسی) درگذشت و منصور جانشین او شد. عبد الرحمن را بایالت افریقا مستقر کرد و برای تشریف او یک خلعت سیاه (شعار بنی العباس) فرستاد که آن خلعت نخستین شعار سیاه بود که وارد افریقا گردید. او هم آن خلعت را پوشید.

عبد الرحمن هم برای منصور هدیه فرستاد و نامه نوشت که مردم افریقا همه مسلمان شده اند و در این جا عایداتی از برده و باج نمانده تو هم از من چیزی مخواه و مطالبه مکن. منصور بر او غضب کرد و او را تهدید و تخویف نمود او هم منصور را خلع و خلعت او را پاره کرد. گروهی از اهل قیروان با او (الیاس که برادر عبد الرحمن باشد) همدست شدند که عبد الرحمن را بکشند و او (الیاس) را امیر خود نمایند و دعوت بنی العباس را تجدید و قبول کنند.

عبد الرحمن بر آن توطئه آگاه شد. الیاس را فرمان داد که بتونس برود او

هم آماده شد و باتفاق برادر دیگرش عبد الوارث بیهانه تودیع بر عبد الرحمن داخل شدند. او را کشتند و قتل او در سنه صد و سی و هفت رخ داد. چون او را کشتند الیاس دستور داد که درهای کاخ را ببندند تا فرزند عبد الرحمن را که حبیب باشد دستگیر کنند ولی او را نیافتند. او بتونس رفت و پناه برد. او نزد عم خود عمران بن حبیب رفت و خبر قتل پدر خویش را باو داد. الیاس هم او را قصد کرد. اندک مدتی جنگ رخ داد.

بعد صلح کردند بشرط اینکه «قفصه» را بحیب واگذار کنند همچنین محل «قسطیلیه» و «نفرن» و تونس را کماکان بعمران واگذار کنند همچنین محل صطفوره و جزیره سراسر آفریقا هم تحت حکومت و امارت الیاس باشد این صلح در سنه صد و سی و هشت منعقد گردید. مدت امارت عبد الرحمن در آفریقا ده سال و هفت ماه بود.

چون صلح بسته شد حبیب بن عبد الرحمن بمحل حکومت خود رفت و الیاس با برادر خود عمران بتونس رفت و در آنجا برادر خود عمران خیانت کرد و او را کشت و تونس را گرفت. گروهی از بزرگان و سالاران عرب را هم کشت و بقیروان برگشت چون کار خود را بسامان رسانید. بمنصور نوشت که من مطیع هستم. هیأتی بنماینده گی خود نزد او فرستاد که عبد الرحمن بن زیاد بن انعم قاضی آفریقا میان آنها بود.

بعد از آن حبیب تونس را گرفت و تملک نمود. الیاس هم لشکر کشید نبردی ضعیف رخ داد. چون شب فرا رسید حبیب لشکرگاه و خیمه های خود را ترک و سبک بار با عده سوار بقیروان رفت. در آنجا زندان را گشود و زندانیان را آزاد نمود. بر عده اتباع او افزوده شد.

الیاس هم بدنبال او برگشت ولی بسیاری از اتباع او پراکنده شده بحیب پیوستند. حبیب سپاهی عظیم گرد آورد و بر نیروی او افزوده شد اتباع الیاس از او رو برگردانیدند و بمتابعت حبیب شتاب کردند. حبیب بمقابله او پرداخت و باز لشکر یان الیاس باو خیانت کردند حبیب میان دو صف متحارب در آمد و فریاد زد:

برای ما دوستان و یاران و پروردگان خود را بکشتن می دهیم. بهتر این است که تو بمبارزه من تن بدهی هر یکی از ما دو مرد که دیگری را بکشد از او آسوده

خواهد شد. الیاس اندکی خودداری و تأمل کرد بعد ناگزیر بمبارزه تن بتن رفت.

هر دو سخت نبرد کردند تا نیزه و شمشیر هر دو شکست بعد حبیب پیچید و او را کشت (الیاس را که عم او باشد بخونخواهی پدرش کشت). بعد داخل شهر قیروان شد. این این واقعه در سنه صد و سی هشت بود برادران الیاس گریختند و نزد بربر رفتند. حبیب هم لشکر کشید ولی تاب پایداری نیاورد و گریخت. بمحل قابس رفت. کار «ورجومه» (قبیله بربر) بالا گرفت. خوارج هم بآنها پیوستند. سالار «فرجومه» (بربریان) مردی عاصم بن جمیل بود. او ادعای پیغمبری و پیشگوئی کرده بود. در دین اسلام تغییراتی داد و بر نماز افزود و نام پیغمبر اسلام را زدود.

عاصم اعراب را که نزد او بودند تجهیز (باضافه بربر) و قیروان را قصد کرد.

نمایندگان قیروان نزد او رفتند و از طرف اهل شهر او را بحکومت خود دعوت نمودند، از او عهد و پیمان گرفتند که آنها را حمایت کند و مصون بدارد و برای منصور (خلیفه عباسی) دعوت نماید. عاصم هم با قبایل بربر و عرب سوی آنها رفت چون نزدیک قیروان رسیدند جنگجویان قیروان بنبرد آنها مبادرت کردند جنگ واقع شد و اهل قیروان شکست خورده گریختند. عاصم با سپاه خود وارد شهر شد. ورفرجومه (قبیله بربر) حرام را روا داشتند و بزنان و کودکان تجاوز نمودند. اسبها را هم در مسجد بستند و بتخریب مسجد بستند و بتخریب مسجد جامع کوشیدند و بسیاری از مفاصد را مرتکب شدند.

بعد عاصم سوی حبیب که در قابس بود لشکر کشید. باو رسید و جنگ برپا شد حبیب گریخت و بکوه پناه برد کسانی که که در آنجا مقیم بودند بیاری او کمر بستند. باز عاصم او را دنبال کرد و باز قتال رخ داد این بار عاصم منهزم و کشته شد.

بسیاری از اتباع او هم کشته شدند.

حبیب باز قیروان را قصد کرد در آنجا عبد الملک بن ابی جعد رئیس قبیله ورفجومه (بربر) بود که پس از قتل عاصم ریاست باو رسید.

طرفین صفوف خود را آراستند جنگ رخ داد و حبیب گریخت و بعد با گروهی از اتباع خود کشته شدند این واقعه در ماه محرم سنه صد و چهل رخ داد.

مدت امارت عبد الرحمن در افریقا ده سال و چند ماه بود (مکرر شده) مدت امارت برادرش یک سال و شش ماه بود.

مدت امارت فرزندش حبیب سه سال بود.

### بیان اخراج ورفجومه از قیروان

چون حبیب بن عبد الرحمن کشته شد عبد الملک بن ابی الجعد بقیروان برگشت مردی از اباضیه (خوارج) برای کاری بشهر قیروان رفته بود دید که ورفجومه (قبیله بربر) زنی را بعنف کشیده می برند و مردم ساکت نشسته او را حمایت نمی - کردند. آن زن را بمسجد جامع بردند (برای هتک ناموس و حرمت مسجد). آن مرد اباضی از کار خود صرف نظر کرد و نزد ابو الخطاب عبد الاعلی بن سمح معافری رفت و خبر واقعه را داد.

ابو الخطاب برخاست و فریاد زد خداوندا خانه تو. (مسجد و هتک حرمت آن) اتباع او از هر طرف تجمع نمودند و بدنبال وی رفتند. همه بطرابلس غرب کوچ کردند (لیبی). گروهی از اباضیه هم با او پیوستند. همچنین سایر خوارج عبد الملک رئیس ورفجومه لشکری بمقابله آنها فرستاد آنها لشکر او را منهزم نمودند و راه قیروان را گرفتند. قبیله ورفجومه بجنگ آنها پرداخت جنگی بسیار سخت رخ داد و بالاخره اهل قیروان که بمتابعت بربر نبرد می کردند از جنگ رو برگردانیدند قبیله ورفجومه هم ناگزیر بدنبال بر کشتگان رفتند و گریختند بسیاری از آنها کشته شدند عبد الملک ورفجومی هم کشته شد ابو الخطاب هم آنها را سخت دنبال کرد و زار کشت و در قتل آنها اسراف و بی باکی نمود سپس خود بطرابلس برگشت عبد الرحمن رستم فارسی (ایرانی) را بحکومت قیروان منصوب کرد. کشتار ورفجومه در ماه صفر سنه صد و چهل و یک رخ داد.

بعد از آن گروهی از سپاه پوشان (دارای شعار سپاه بنی العباس). از طرف محمد بن اشعث خزاعی امیر مصر که از طرف منصور امارت داشت برای جنگ ابو الخطاب بطرابلس رفتند. فرمانده آنها ابو الاحوص عمر بن احوص عجلی بود. ابو الخطاب بجنگ آنها شتاب کرد آنها منهزم شدند. این واقعه در سنه صد و چهل و دو رخ داد.

گریختگان دوباره بمصر برگشتند ابو الخطاب بر سایر نقاط افریقا مسلط گردید.

منصور محمد بن اشعث را بامارت افریقا منصوب و او را بجنگ ابو الخطاب فرستاد او در سنه صد و چهل و سه با عده پنجاه هزار سپاهی رسید. اغلب بن سالم تمیمی هم همراه او بود.

ابو الخطاب خبر لشکرکشی را شنید اتباع خود را از هر طرف جمع کرد عده او افزون گشت و محمد بن اشعث بیمناک شد. در آن هنگام نزاعی میان دو قبیله «زناقه» و «حواره» رخ داد که یک مرد هم کشته شد «زناقه» ادعا کرد که ابو الخطاب برقیب و دشمن آنها بیشتر میل دارد گروهی از آنها جدا شدند و از سپاه او بیرون رفتند.

محمد بن اشعث دل قوی کرد و آهسته لشکر کشید. بعد از آن تظاهر کرد که منصور باو دستور مراجعت داده. بعقب بازگشت مدت سه روز بکندی بعقب رفت. جواسیس ابو الخطاب باو خبر دادند که سپاه محمد بن اشعث بازگشته بسیاری از اتباع او پراکنده شدند. ابن اشعث با دلیران سپاه با شتاب بازگشتند. بامدادان بر ابو الخطاب که آماده کارزار نبود حمله کردند. شمشیرها را بکار بردند و خوارج را کشتند ابو الخطاب و تمام اتباع او را بخاک و خون کشیدند. این واقعه در سنه صد و چهل و چهار رخ داد.

ابن اشعث گمان برد که ریشه خوارج از بیخ کنده شده ناگاه ابو هریره زناتی با عده شانزده هزار جنگجوی خارجی قیام کرد ابن اشعث با آنها مقابله کرد و آنها را تماما کشت و نابود نمود. آن هم در سال صد و چهل و چهار.

مژده پیروزی خود را بمنصور نوشت حکام و عمال را هم همه جا نصب و کارها را مرتب کرد.

در سنه صد و چهل و شش حصار و برجهای قیروان را بنا کرد. افریقا را خوب مرتب و منظم کرد. مخالفین را سخت پی کرد و ریشه کند. بتعقیب بربریان کوشید لشکری برای جنگ زویله و وران فرستاد، «وران» را هم گشود و هر که از اباضی ها (خوارج) در آنجا بود کشت. زویله را هم فتح کرد.

عبد الله بن سنان اباضی رئیس خوارج را کشت و هر که مانده بود نفی بلد نمود.

چون بربریان و مفسدین و متمرذین حال را بدان منوال دیدند سخت ترسیدند و تسلیم شدند.

در آن هنگام یکی از سران سپاه او که هاشم شاحج نام داشت بر او شورید و بسیاری از سپاهیان با او همراه شدند او در محل «قمونیه» قیام کرد ابن اشعث یکی از سالاران سپاه خود را با عده بنزد وی فرستاد، هاشم او را کشت و عده وی را منهزم نمود.

مصریان که در سپاه ابن اشعث بودند بیکدیگر توصیه و تبلیغ می کردند که بهاشم ملحق شوند زیرا از ابن اشعث بستوه آمده بودند که ضد آنها تعصب می کرد.

ابن اشعث لشکر دیگری فرستاد جنگ رخ داد و هاشم گریخت و بتاهرث ملحق شد در آنجا متمرذین بربر را جمع کرد عده لشکر او بالغ بر بیست هزار گردید. سوی «تهوذ» لشکر کشید. ابن اشعث لشکری بجنگ او فرستاد باز هاشم منهزم شد بسیاری از بربریان که تابع او بودند کشته شدند.

او راه طرابلس را گرفت. در آنجا رسولی از منصور رسید و هاشم را سخت سرزنش کرد که چرا نسبت باین اشعث تمرد نمود. او گفت: من هرگز تمرد و مخالفت نکردم بلکه برای خلافت مهدی (فرزند منصور) بعد از امیر المؤمنین (منصور) دعوت کردم و او این دعوت را نپسندید و خواست مرا بکشد رسول باو گفت: اگر تو مطیع باشی گردن بنه. او گردن نهاد و رسول گردن او را با شمشیر زد.

این واقعه در سنه صد و چهل و هفت رخ داد.

بتمام اتباع هاشم امان داده شد آنها همه برگشتند ولی ابن اشعث آنها را دنبال کرد و کشت. مفریها (از قبایل مفرولی در اینجا باید مصریها باشد که مصریان در سپاه

ابن اشعث بودند و احتمال می رود غلط از مطبعه بوده نه از مؤلف چنانکه از سیاق خبر معلوم می شود) خشمگین شدند و تصمیم گرفتند که او را عزل کنند چون حال را بدان منوال دید آنها را ترک کرد نمایندگان منصور هم رسیدند و او را تکریم و احترام نمودند و نیکی تمام بجا آوردند.

مصریها بعد از او عیسی بن موسی خراسانی را بریاست خود برگزیدند. مدت امارت خراسانی بعد از ابن اشعث سه ماه بود که بعد از منصور اغلب تمیمی را بامارت منصوب نمود و آن در ماه ربیع الاول سنه صد و چهل و هشت بود. شرح امارت او خواهد آمد. علت اینکه ما این حوادث را پیایی نقل کردیم (مطابق عادت سال بسال نبوده) برای این است که یکی بدیگری پیوسته شود چنانکه ما تعهد کرده ایم در حالیکه عادت این است هر حادثه را در سال خود شرح می دادیم ولی چون بتاریخ سنوات اشاره کردیم منظور ما میسر و حاصل گردید.

### بیان حوادث

در آن سال یزید بن ولید یوسف بن محمد بن یوسف را از حکومت مدینه عزل و عبد العزیز بن عمرو بن عثمان را بجای او نصب نمود. او در ماه ذی القعدة همان سال وارد محل حکومت خود گردید.

عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز امیر الحاج بود. گفته شده او نبوده بلکه عمر بن عبد الله بن عبد الملک بود.

والی عراق عبد الله بن عمر بن عبد العزیز قاضی کوفه ابن ابی لیلی بود مسور بن عمر بن عباد والی بصره و عامر بن عبیده قاضی آن بود.

امیر خراسان هم نصر بن سیار کنانی بود.

در آن سال مروان بن محمد بن مروان بن حکم که امیر جزیره بود با عمر بن یزید بن عبد الملک مکاتبه کرد و از او خواست که بخونخواهی برادرش ولید قیام



کند و باو وعده یاری و مساعدت داد.

در آن سال سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف در گذشت. گفته شد در سنه صد و بیست و هفت وفات یافت.

در آن سال کمیت بن زید اسدی شاعر (مشهور) در گذشت. او در سنه شصت (هجری) متولد شده بود.

در آن سال عبد الرحمن بن ابی القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق وفات یافت گفته شد وفات او در سنه صد و سی و یک واقع شد.

در زمان ایالت و امارت یوسف بن عمر در عراق ابو جمره ضبعی یار ابن عباس در گذشت.

(جرمه) با جیم و راء بی نقطه.

### سنه صد و بیست و هفت

### بیان لشکر کشی مروان بشام و خلع ابراهیم

در آن سال مروان برای جنگ ابراهیم بن ولید بشام رفت. (لشکر کشید).

علت این بود که بدان اشاره کرده بودیم که پس از قتل ولید و اعتراض مروان بر آن قتل بجزیره رفت و بر آن غلبه کرد و بعد از آن با یزید بن ولید بیعت کرد که یزید تمام ایالت پدرش را دوباره باو سپرد. چون یزید در گذشت مروان با سپاه جزیره شام را قصد کرد و فرزند خود عبد الملک را با گروهی عظیم در محل «رقه» گذاشت.

چون مروان بمحل «قنسرین» رسید بشر بن ولید را در آنجا دید که از طرف برادرش یزید حاکم آن سامان شده بود. برادر دیگرش مسرور نیز در آنجا بود همه با هم روبرو شدند مروان آنها را دعوت کرد که با او بیعت کنند. یزید بن عمر بن هبیره با قبیله قیس باو پیوست و آن دو برادر بشر و مسرور را تسلیم وی نمود. مروان هر دو

را گرفت و بازداشت.

مروان با اهالی قنسرین سوی حمص لشکر کشید. اهل حمص از بیعت ابراهیم و عبد العزیز بعد از یزید خودداری کرده بودند. ابراهیم هم لشکر دمشق را بفرماندهی عبد العزیز بمقابله آنها فرستاد عبد العزیز قبل از رسیدن مروان بحمص رسید و شهر را محاصره کرد و چون مروان نزدیک شد اهل حمص محاصره را شکسته باو پیوستند و با او بیعت نمودند و با او رفتند ابراهیم باز لشکری از دمشق بفرماندهی سلیمان بن هشام فرستاد عده او بالغ بر صد و بیست هزار بود که در محل «عین الجر» لشکر زد مروان هم با عده هشتاد هزار بمقابله آنها صف آرای کرد.

مروان آنها را بترک جنگ و آزادی جنگ و آزادی دو فرزند ولید دعوت کرد همچنین عثمان باید از محبس آزاد شود و تعهد نمود که هرگز از کشتگان ولید انتقام نخواهد کشید. آنها اجابت نکردند و جنگ را آغاز نمودند و سخت نبرد کردند آن روز جنگ تا هنگام عصر کشید و بسیاری از طرفین کشته شدند.

مروان هشیار و خردمند و با تدبیر و بفنون جنگ آشنا و بصیر بود. عده سه هزار سوار از لشکر خود برگزید و از پشت سر لشکر محارب فرستاد. آنها از یک نهر گذشتند و بر لشکر ابراهیم حمله کردند ناگاه سلیمان (فرمانده لشکر) دید که خیل دشمن میان لشکر خود مشغول زدن و کشتن هستند در حالی که لشکر سرگرم نبرد و غافل از پشت سر خود بود خیل مروان تکبیر کنان هجوم بردند. آنها ناگزیر تن بگریز دادند و اهل حمص بدنبال آنها تاختند و سلاح را بکار بردند عده هفده هزار تن از آنها را کشتند. اهل جزیره و اهل قنسرین از قتل آنها خودداری کردند عده باندازه مقتولین اسیر نزد مروان بردند بلکه بیشتر از عده کشتگان گرفتار شده بودند و مروان از آنها بیعت گرفت که دو فرزند ولید را یکی بعد از دیگری خلیفه کنند و پس از بیعت آنها را آزاد کرد. فقط دو نفر از آنها را گرفت یکی یزید بن عقار و دیگری ولید بن مصاد که هر دو از قبیله کلب بودند آنها را بزندان افکند و در زندان هلاک شدند.

یزید بن خالد بن عبد الله قسری با گروهی از قسر همراه سلیمان بودند که

چون سلیمان گریخت آنها هم گریختند و ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج ملحق شدند. آنها (قسریها) بیکدیگر گفتند: اگر دو فرزند ولید زنده بمانند و مروان آنها را آزاد کند و کار (خلافت) را بآنها بسپارد از کشندگان پدر خود یک تن زنده نخواهند گذاشت. عقیده ما این است که آنها کشته شوند. یزید بن خالد آن عقیده را پسندید. ابو الاسد غلام خالد را خواست و باو دستور قتل آن دو تن را داد. او رفت و در آنجا یوسف بن عمر (قاتل خالد ولی نعمت او) را دید اول او را کشید و گردنش را زد. در آنجا ابو محمد سفیانی بود خواستند او را بکشند او یکی از غرفه های زندان پناه برد و در را بر خود بست و هر چه توانست اثاث و فرش پشت در نهاد و آنها نتوانستند در را باز کنند یا بشکنند خواستند آتش بزنند آتش میسر نشد که ناگاه شنیدند خیل مروان داخل شهر شده آنها گریختند. ابراهیم (خلیفه وقت) هم گریخت و پنهان شد.

سلیمان هم هر چه در بیت المال بود ربود و میان اتباع خود تقسیم نمود و خود با عده خویش شهر را بدرود گفتند.

### بیان بیعت مروان بن محمد بن مروان

در آن سال در دمشق بیعت مروان انجام گرفت و او خلیفه شد.

سبب این بود که چون او وارد دمشق شد و ابراهیم بن ولید و سلیمان گریختند.

غلامان و بستگان ولید شوریدند و بخانه عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک هجوم بردند و او را کشتند و قبر یزید بن ولید را نبش کردند و نعش او را بر در «جاییه» آویختند. دو فرزند ولید را هم حکم و عثمان کشته شده بودند نزد مروان بردند که دستور دفن هر دو را داد. همچنین نعش یوسف بن عمر که بخاک سپرده شد. ابو محمد سفیانی را هم با غل و زنجیر نزد او بردند که او بعنوان خلافت بر او درود گفت.

مروان هم او را بعنوان امیر خطاب کرده جواب سلام را داد. مروان باو گفت:

کوتاه کن (مرا خلیفه مخوان) او گفت: آنها خلافت را بتو واگذار کردند آنگاه

شعر حکم را که در زندان گفته بود برای او خواند. آن دو برادر بحد رشد و بلوغ رسیده بودند و حکم هم دارای فرزند شده بود. حکم (در زندان) چنین گفت:

الا من مبلغ مروان عنی و عمی الغمر طال به حنینا

بانی قد ظلمت و صار قومی علی قتل الولید مشایعینا

أ یذهب کلهم بدمی و مالی فلا غنا اصبت و لا سمینا

و مروان بارض بنی نزار کلیث الغاب مفترس عرینا

أ تنکث بیعتی من اجل امی فقد بایعتم قبلی هجینا

فان اهلک انا و ولی عهدی فمروان امیر المؤمنینا یعنی: کیست بمروان از من بگویند و ابلاغ کند. همچنین بعم من که خردمند باشد و حال اینکه اشتیاق من نسبت باو فزون گشته. (بدر از کشیده). تا بدانند که من مظلوم واقع شده ام و قوم من بر قتل ولید متحد شده اند. (مشایعت) و یا همه مال و خون ما را می برند و هدر می کنند و در دست ما چیزی نماند نه لاغر و نه فربه.

مروان هم در دیار بنی نزار است. او مانند شیر درنده عرین است (بیشه) آیا بسبب اینکه مادرم بیگانه است بیعت مرا نقض می کنی؟ قبل از من شما با مرد دو رگه بیعت کرده بودید (همچنین - کسی که از دو نژاد متولد شده - اکدش ترکی) اگر من و ولی عهد من هر دو هلاک شویم بدانید که مروان امیر المؤمنین خواهد بود.

بعد گفت: دست بده تا با تو بیعت کنم کسانی که همراه مروان بودند آن سخن را شنیدند نخستین کسی که بیعت کرد معاویه بن یزید بن حصین بن نمیر بود همچنین اهالی حمص و سایر مردم بعد از آنها.

چون کار او بسامان رسید و خلافت انجام گرفت بخانه خود در حران رفت.

برای ابراهیم و سلیمان دو فرزند هشام از او امان خواسته شد و او بآنها امان

داد. هر دو نزد وی رفتند. سلیمان با برادران خود در تدمر بود. خانواده و بستگان و غلامان او هم همراه وی بودند که در محل «ذکوانیه» اقامت داشتند همه با مروان بن محمد بیعت کردند.

### بیان قیام و ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر

در آن سال عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب در کوفه قیام و برای خلافت خود دعوت نمود.

علت این بود که او بر عبد الله بن عمر بن عبد العزیز والی کوفه وارد شد او را بسیار گرامی داشت و اکرام کرد و برای او و هر یک از برادرانش روزی سیصد درهم مقرر نمود آنها بدان حال بودند تا یزید بن ولید درگذشت مردم هم با برادرش ابراهیم بن ولید و ولایت عهد عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک بیعت کردند چون خبر بیعت آنها بعبد الله بن عمر بن عبد-العزیز رسید مردم بیعت کردند و او بر عطای مردم افزود و بشهرهای تابع خود نوشت که مردم بیعت کنند و خبر انجام بیعت باو رسید فقط مروان بن محمد از بیعت تخلف کرد و سوی آنها لشکر کشید که در شام بودند. او (عبد الله بن عمر) عبد الله بن معاویه را نزد خود نگهداشت و بر انعام و اکرام او افزود که اگر مروان پیروز شود او عبد الله بن معاویه را در قبال وی علم کند و با او بیعت نماید که او با مروان جنگ کند مردم دچار هرج و مرج شدند و مروان وارد شام گردید و بر ابراهیم پیروز شد اسماعیل بن عبد الله قسری هم گریخت و بکوفه رسید در آنجا قبایل یمن را گرد آورد و خبر پیروزی مروان را بآنها داد آنها از او پیروی و اطاعت کردند عبد الله بن عمر با او جنگ کرد.

بعد ترسید که پیروز نشود اتباع خود را جمع کرد و گفت: من از خونریزی پرهیز دارم شما هم از جنگ خودداری کنید در آن هنگام ابراهیم گریخت و تعصب میان مردم بروز کرد.

علت این بود که عبد الله بن عمر بقبایل ربیعه و مضر عطایای بسیار داد. جعفر بن

نافع بن قعقاع بن شور ذهلی را و عثمان بن خیبری از طایفه تیم اللات بن ثعلبه که هر دو از ربیعه بودند چیزی نداد آنها خشمناک شدند، ثمامه بن حوشب بن رویم شیبانی هم برای آنها تعصب کرد و خشمگین شد. آنها همه از عبد الله بن عمر جدا شدند که او در حیره (نزدیک کوفه) بود. آنها بکوفه رفتند و در آنجا شعار دادند و ربیعه را خواندند و تمرد و دلیری کردند.

عبد الله بن عمر شنید برادر خود عاصم را نزد آنها فرستاد عاصم نزد آنها رفت که در دیر هند تجمع کرده بودند خود را میان آنها انداخت و گفت: این دست من است هر چه می خواهید حکم و تحکم کنید. آنها شرمسار شده برگشتند و عاصم را بزرگ داشتند و سپاس گفتند.

چون شب فرا رسید عبد الله بن عمر صد هزار درهم برای عمر بن غضبان قبیثری فرستاد و او آن مبلغ را میان قوم خود تقسیم نمود. قوم او بنی همام بن مره بن ذهل شیبانی بودند. برای ثمامه بن حوشب نیز صد هزار فرستاد و او میان قوم خود تقسیم نمود.

برای جعفر بن نافع و عثمان بن خیبری هم مالی فرستاد.

چون شیعیان عبد الله بن عمر را ضعیف و ناتوان دیدند باو طمع کردند و برای عبد الله بن معاویه (نواده برادر علی ابن ابی طالب) دعوت و تبلیغ نمودند. در مسجد تجمع کردند و شوریدند و بخانه عبد الله رفته او را از خانه بکاخ بردند و عاصم بن عمر را طرد کردند او هم برادر خویش که در حیره بود ملحق گردید.

کوفیان نزد فرزند معاویه رفته بیعت نمودند عمر بن غضبان و منصور بن جمهور (والی سابق) میان آنها بودند. همچنین اسماعیل بن عبد الله قسری برادر خالد.

او چند روز ماند که مردم باو بیعت کردند بعد بمداین و دهانه رود نیل رفت (رودی بنام نیل غیر از نیل مصر ما بین دجله و فرات در حزیر می باشد مترجم آن را دیده).

در آنجا هم مردم گرد او تجمع کردند. او عبد الله بن عمر را قصد کرد. بعد الله گفته شد که فرزند معاویه ترا قصد کرده و خلق هم با او همراهند. او مدتی تأمل کرد. در آن هنگام خوان سالار آمد و گفت: طعام حاضر است او هم طعام تناول کرد همچنین

ملازمین او در حالیکه او بی اعتنا و خوددار بود که بدان واقعه اهتمام نمی کرد مردم هم انتظار هجوم ابن معاویه را داشتند. چون از تناول طعام سیر شد دستور داد خزانه را بگشایند و مال را حاضر کنند. مال را بسالاران و سرداران سپاه داد آنگاه غلامی را که بنام وی تفأل خیر می کرد نزد خود خوانده نام آن غلام یا میمون یا ریح یا فتح بود که موجب یمن و امیدواری بظفر بود. باو گفت: درفش را بردار و بفلان جا برو و اتباع ما را دعوت کن و خود با عده که حاضر می شوند در آنجا بمانید تا من برسم.

پس از آن عبد الله بمیدان رفت. در آن هنگام اتباع ابن معاویه با فزونی عده روی زمین را پوشانیده بودند. آنگاه سراسر زمین سفید پوش بود.

ابن عمر دستور داد هر که یک سر (از دشمن) بیاورد پانصد درهم جایزه دریافت خواهد کرد. جنگ واقع شد و بسیاری از سپاهیان سر بریدند و نزد او افکندند و او بتعهد خود وفا کرد و جایزه و انعام داد.

در آن هنگام مردی از شامیان بمیدان رفت و مبارز خواست. قاسم بن عبد الله عجلی بمبارزه او مبادرت کرد. شامی پرسید تو کیستی: نام و نشان خود را گفت و مرد شامی او را شناخت. باو گفت: من گمان نمی کردم که مردی از قبیله بکر بن وائل بمبارزه من تن دهد من با تو جنگ و مبارزه نمی کنم ولی میخواهم خبری بتو بدهم. بدان کسی از اتباع شما که اهل یمن باشد نمانده مگر اینکه با فرزند عمر (بن عبد العزیز) مکاتبه کرده (که مطیع باشد) حتی اسماعیل و منصور. قبایل مضر هم همه با او مکاتبه کردند (و اظهار انقیاد نمودند). من از این تعجب می کنم که چرا ربیعہ (که تو از آنها هستی) با او مکاتبه نکرده یا نماینده نفرستاده من مردی از قیس (قبیله) هستم اگر بخواهید من نامه (یا پیغام) شما را ابلاغ می کنم امروز هم از جنگ با شما خودداری می کنیم. خبر آن گفتگو بگوش فرزند معاویه رسید او با عمر بن غضبان مشورت کرد عمر باو گفت: باید از اسماعیل و منصور تعهد و التزام بگیری او نکرد روز بعد جنگ آغاز شد عمر بن غضبان بر میمنه ابن عمر حمله کرد میمنه شکست خورد و پراکنده شد. اسماعیل و منصور بحیره رفتند.

(خیانت کردند). اتباع ابن معاویه منهزم شدند و بکوفه پناه بردند. ابن معاویه هم با آنها بود که بکاخ رفتند (قصر اماره).

میسره که ربیعه بوده (و پیروز شده بود) بحال خود ماند و پایداری کرد مضر و دیگران هم با آنها بودند بعمر بن غضبان گفتند: ما بر شما بیمناکیم که مردم نسبت بشما خیانت کردند خوب است برگردید و بروید ابن غضبان گفت: هرگز من از اینجا نمی روم تا کشته شوم. اتباع او عنان مرکب او را گرفتند و خواه و ناخواه او را بکوفه بردند. روز بعد ابن معاویه بآنها گفت: ای قوم ربیعه دیدید که مردم چه کردند (خیانت کردند). خون ما بگردن شماست اگر بخواهید جنگ را ادامه دهید ما آماده هستیم و اگر بخواهید امان بگیرید برای ما هم امان بگیرید.

عمر بن غضبان باین معاویه گفت: ما همراه شما نخواهیم بود و در صف شما جنگ نخواهیم کرد و برای شما هم امان نخواهیم گرفت (زیرا فرزند معاویه از میدان گریخته بود و با آنها نماند که پایداری کند یا کشته شود).

اتباع ابن معاویه در قصر ماندند در حالیکه زیدیه‌ها (شیعیان زید بن علی بن - الحسین) در هر کوی و برزن و معبر با اتباع ابن عمر جنگ و از حمله آنها دفاع می کردند و آن دفاع چند روز کشید.

پس از آن ربیعه برای ابن معاویه و برای خود امان گرفت (قبیله ربیعه بفرماندهی عمر بن غضبان) همچنین زیدیه‌ها که همه هر جا که بخواهند آزادانه بروند. ابن معاویه از کوفه بمداین رفت در آنجا گروهی از اهل کوفه باو پیوستند با آنها بحلوان رفت و آن شهر را گرفت و بعد بر کوهستان و همدان و اصفهان و ری غلبه کرد. بندگان و غلامان اهل کوفه (نه امراء و اعیان) باو ملحق شدند. او شاعر نیک سخن بود که گفت:

و لا ترکیب الصنیع الذی تلوم اخاک علی مثله

و لا یعجبک قول امرئ یخالف ما قال فی فعله



یعنی: تو آن کار را مکن که برادر خود را (برادر نوعی) بر ارتکاب مانند آن ملامت کنی. گفته مردی را هم میسند که قول او مخالف فعل وی باشد.

### بیان مراجعت حارث بن سریج بمر و

در آن سال حارث بمر و برگشت. او مدتی میان مشرکین زیست می کرد.

پیش از این علت برگشتن او را نوشته بودیم. در ماه جمادی الثانیه سنه صد و بیست و هفت. مردم در محل «کش میهن» باستقبال او رفتند چون مردم را دید گفت: من از روزی که رفتم تا کنون قرار نگرفتم و چشم من روشن نشد مگر اینکه بدانم خداپرستی در کار باشد و طاعت خداوند شامل حال شما باشد. نصر هم او را دید و منزل داد و روزانه پنجاه درهم برای او مقرر نمود. او از خورشها بیک خورش اکتفا می کرد و زن خود را طلاق داده و فرزندان خویش را ترک کرده بود (که برای جنگ و جهاد مجرد باشد) نصر باو پیشنهاد کرد که امارت و حکومت بدهد و صد هزار دینار (زر) باو پردازد و او قبول نکرد بنصر پیغام داد که من دنیا و لذت دنیا را ترک گفته ام من از تو میخواهم بکتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر عمل کنی و مردم پرهیزگار را بر سر کار بگماری. اگر تو چنین کنی من ترا ضد دشمن یاری خواهم کرد.

حارث بکرمانی هم پیغام داد که اگر نصر بکتاب خداوند و سنت پیغمبر عمل کند من با او مساعدت خواهم کرد و اگر نکند من با تو همراه خواهم بود بشرط اینکه تو با عدالت رفتار کنی. بنی تمیم (قوم خود) را دعوت کرد. از تمیم و اقوام دیگر عده بسیاری اجابت کردند و باو گرویدند. بنصر هم گفت: من مدت سیزده سال از این بلاد خارج شد و بر ستم اعتراض و تعرض نمودم و حال اینکه تو میخواهی مرا بستمگری وادار کنی. عده سه هزار مرد باو گرویدند.

در آن سال اهالی حمص بر مروان شوریدند. علت این بود که چون مروان بمحل «حران» برگشت و از کارهای شام آسوده شد مدت سه ماه در آن دیار اقامت گزید. اهالی حمص آغاز مخالفت نمودند و ثابت ابن نعیم موجب مخالفت آنها گردید که با آنها مکاتبه و بقیام دعوت کرده بود. اهل حمص با اهالی تدمر هم اطلاع مخالفت خود را دادند و آنها را که از قبیله کلب بودند باتحاد دعوت نمودند. اصیغ بن ذواله کلبی با فرزندان خود و معاویه سکسکی که پهلوان شام بود بآنها پیوستند.

عده دیگر از پهلوانان و سواران شام هم نزد آنها رفتند. در شب عید فطر همه تجمع کردند: مروان که شنید لشکر کشید و شتاب کرد.

ابراهیم (خلیفه) مخلوع هم همراه او بود همچنین سلیمان بن هشام که بهر دو امان داده و گرامی داشته بود. مروان (با لشکر خود) دو روز بعد از عید فطر بشهر حمص رسید اهالی دروازه ها را بستند. او اطراف شهر و دروازه ها را بازرسی کرد یکی از دروازه ها را در نظر گرفت و دستور داد منادی او فریاد بزند برای چه شما پیمان را شکستید.

آنها که نگهبان در بودند پاسخ دادند که ما هرگز عهد را نقض نکرده ایم مطیع تو هستیم. گفت: پس در را باز کنید. آنها در را باز کردند عمر بن وضاح با قوم خود و ضاحیه که عده آنها سه هزار مرد بود داخل شدند. اهالی شهر با آنها جنگ کردند ولی خیل مروان رسید و بر شدت کارزار افزودند محصورین ناگزیر از در تدمر خارج شدند در آنجا اتباع مروان که در را محاصره کرده بودند با آنها نبرد کردند تمام آنها که قصد خروج داشتند کشته شدند. اصیغ بن ذواله و فرزندش فرافصه گریختند مروان گروهی از گرفتاران را کشت. پانصد نعش را هم در پیرامون شهر بدار کشید.

قسمتی از دیوار و حصار شهر را هم ویران کرد.

گفته شده فتح حمص و تخریب دیوار و باره آن در سنه صد و بیست هشت

واقع شد.

### بیان مخالفت اهل غوطه

در آن سال اهالی غوطه (محل نزدیک دمشق) آغاز مخالفت را نمودند و یزید بن خالد قسری را بسالاری خود برگزیدند و شهر دمشق را محاصره کردند که امیر شهر زامل بن عمرو بود، مروان از حمص لشکری بفرماندهی ابو الوارد بن کوثر بن زفر بن حارث برای سرکوبی آنها فرستاد. همچنین عمر بن وضاح که عده آنها ده هزار جنگجو بود.

چون بشهر نزدیک شدند حمله کردند. اهالی شهر بجنگ آنها کمر بستند ولی شکست خورده گریختند و لشکر مروان لشکرگاه دشمن را غارت کردند و محل «مزه» را آتش زدند. همچنین قری و مساکن یمانی ها را طعمه حریق نمودند.

در آن جنگ یزید بن خالد گرفتار شد او را کشتند زامل (فرمانده) سرش را نزد مروان فرستاد که در حمص بود. در آن نبرد عمر بن هانی عبسی که پرهیزگار و مجاهد و همراه یزید بود کشته شد.

### بیان مخالفت اهل فلسطین

در آن سال ثابت بن نعیم با مردم فلسطین قیام کرد مخالفت و ستیز او بعد از واقعه حمص و غوطه تجدید شد. او سوی طبریه لشکر کشید. حاکم آن دیار ولید بن معاویه بن مروان بن حکم برادرزاده عبد الملک بود. چند روزی مردم شهر جنگ و دفاع کردند. مروان بن محمد فرمان داد که ابو الورد بیاری آنها برود او لشکر کشید و چون نزدیک شد اهالی طبری (دلیر شده) از شهر خارج شده بر ثابت حمله بردند و او را شکست دادند. ابو الورد هم بدنبال او تا فلسطین رفت. دوباره جنگ کردند و ابو الورد پیروز شده او را منهزم نمود. اتباع وی هم همه پراکنده شدند. سه فرزند او را

ص: ۲۴۶

هم اسیر کرده نزد مروان فرستاد. ثابت با فرزند دیگرش رفاعه پنهان شدند.

مروان دماحن (در طبری رماحس) بن عبد العزیز کنانی را بامارت فلسطین منصوب نمود او ثابت را پیدا کرد و با غل و زنجیر نزد مروان فرستاد. پس از دو ماه از آن واقعه مروان دستور داد دست و پای ثابت و فرزندانش را قطع کنند. نعش آنها را بدمشق بردند و در پیرامون مسجد انداختند سپس نعشها را بدار کشیدند.

در آن هنگام مروان در محل دیر ایوب اقامت داشت برای ولایت عهد دو فرزندش عبید الله و عبد الله بیعت گرفت. دو دختر هشام بن عبد الملک را با آن دو پسر تزویج کرد. بنی امیه را هم در جشن زفاف آنها جمع کرد و بلاد شام آرام گرفت. فقط تدمر در حال ستیز ماند. لشکر کشید و در محل «قسطل» لشکر زدند فاصله ما بین او و تدمر چند روز بود. اهالی تدمر آبهای عرض راه را برگردانیدند یا آلوده کردند یا بستند او مشکها و راهها و وسایل دیگر حمل آب را آماده و بر اشتران حمل کرد. در آن هنگام ابرش بن ولید و سلیمان بن هشام و کسان دیگر توسط کرده با مروان مذاکره نمودند که نماینده نزد اهالی تدمر بفرستند او قبول کرد و ابرش را بنمایندگی خود نزد آنها فرستاد او با آنها گفتگو کرد و آنها تسلیم شده تن باطاعت و انقیاد دادند چند تن از آنها که از مروان بیمناک بودند سر بصحرا زدند و ابرش دیوار و حصار شهر را منهدم کرد و عده از بزرگان شهر را بنمایندگی سایرین نزد مروان برد.

مروان یزید بن عمر بن هبیره را برای جنگ ضحاک خارجی بعراق فرستاده بود. اهالی شام را باعزام سرباز هم تکلیف کرد و دستور داد بفرماندهی خود که یزید باشد ملحق شوند. مروان برصافه رفت. سلیمان بن هشام از او اجازه گرفت که چند روزی بماند تا همراهان او استراحت کنند و چهار پایان هم تقویت شوند باو اجازه توقف داد.

مروان هم بمحل «قرقیسیا» رفت که یزید ابن هبیره را که در آنجا لشکر زده بود تجهیز و برای جنگ ضحاک روانه کند ناگاه ده هزار جنگجو از اهالی شام برگشته نزد سلیمان در رصافه رفته او را برای خلع مروان و خلافت خود دعوت

کردند و او اجابت نمود.

### بیان خلع مروان بن محمد از خلافت بدست سلیمان بن هشام بن عبد الملک

در آن سال سلیمان بن هشام بن عبد الملک مروان بن محمد را خلع و با او جنگ نمود. علت این بود که سپاهیان شام چون برگشتند او را بخلع مروان تشویق و تشجیع نمودند و باو گفتند تو در نظر مردم بهتر از او و بخلافت احق و اولی هستی او هم دعوت آنها را پذیرفت، او با برادران و غلامان خود همراه آنها رفت و در محل «قنسرین» لشکر زد و با اهالی شام مکاتبه و آنها را دعوت نمود آنها از هر طرف نزد وی تجمع کردند.

مروان خبر قیام آنان را شنید از قرقیسیا برگشت و باین هییره نوشت که در محل خود بماند.

مروان هنگام مراجعت از قصر کامل گذشت که در آنجا گروهی از غلامان و بستگان سلیمان زیست می کردند. فرزندان هشام (برادران سلیمان) هم در آن کاخ بودند. آنها در قلعه نشستند و در را بر خود بستند او بآنها پیغام داد که بشما اخطار می کنم اگر بیکی از اتباع من که از اینجا عبور می کنند آسیب برسانید من بشما امان نخواهم داد.

آنها پاسخ دادند که ما خودداری می کنیم و بکسی کار نداریم. چون مروان رفت آنها (از قلعه بیرون آمده) بقیه اتباع مروان را غارت کردند او خشمناک شد. عده هفتاد هزار از اهالی شام و ذکوانیه گرد سلیمان تجمع نمودند. و او در قریه «خساف» از توابع «قنسرین» لشکر زد. مروان هم رسید و همینکه رسید جنگ را آغاز کرد نبردی سخت رخ داد و سلیمان منهزم شد خیل مروان گریختگان را دنبال کردند زار کشتند و اسیر گرفتند و لشکر گاه را بیغما بردند. مروان خود و دو فرزندش

ص: ۲۴۸

در یک جا و کوثر فرمانده شرطه او در جای دیگر قرار گرفتند، دستور داد هر گرفتاری که نزد آنها کشیده شود باید بکشند اگر آزاده باشند و اگر بنده مملوک باشند آزاد شوند عده مقتولین را شمردند بالغ بر سی هزار کشته گردید.

ابراهیم بن سلیمان و بیشتر فرزندان سلیمان هم کشته شدند. خالد بن هشام مخزومی خال (دائی) هشام بن عبد الملک هم در آن جنگ کشته شد.

بسیاری از اسراء هم ادعا کردند که برده و بنده زر خرید هستند آنها را در بازار بمزایده فروخت (هرج). سلیمان هم رفت تا بحمص رسید گریختگان هم باو پیوستند در آنجا لشکر زد و دستور داد که برج و بارو و دیوار ویران شده را که بدستور مروان منهدم گردید دوباره بسازند. مروان هم حصن کامل (قلعه) را قصد کرد که تشفی حاصل کند. آنها را محاصره کرد آنها بحکم وی تسلیم شدند آنها را دست و پا برید اهالی رقه آنها را بردند و معالجه کردند بعضی مردند و برخی زنده ماندند که بیشتر از عده مردگان مجروح بودند. عده همه هم سیصد تن بود.

بعد از آن سلیمان و اتباع او را قصد نمود اتباع سلیمان با خود گفتند: تا کی ما باید از هجوم مروان بگریزیم. هفتصد تن از پهلوانان و سواران سوگند یاد کردند که نبرد کنند تا کشته شوند. همه رفتند و قصد داشتند او را غافل گیر کنند. او آگاه شد و بر حذر گردید. چون حمله کردند در خندق از آنها دفاع کرد زیرا آماده و هشیار و لشکر او منظم و مستعد کارزار بود. آنها نتوانستند باو شیخون بزنند. بعد لشکر کشید. آنها در محل زیتونه کمین شده بودند و او اطراف لشکر را خوب حراست میکرد ناگاه آنها هجوم بردند و شمشیر زدند. او پایداری کرد و فریاد زد سواران برگردند.

سواران برگشتند و از اول روز تا هنگام عصر جنگ کردند. اتباع سلیمان گریختند و شش هزار کشته بجا گذاشتند.

چون خیر شکست و گریز آنها بسلیمان رسید برادر خود سعید را در حمص گذاشت و خود بتدمر رفت. مروان هم حمص را محاصره کرد و مدت محاصره ده ماه بطول کشید او هشتاد و اندی منجنیق بر شهر بست که شب و روز سنگ می انداخت

اهالی هم همه روزه از شهر خارج می شدند و نبرد می کردند و گاهی هم شیخون می زدند چون سخت دچار بلاهای پی در پی شدند ناگزیر امان خواستند بشرط اینکه سعید بن هشام را تسلیم کنند همچنین دو فرزندش عثمان و مروان و مردی که بسکسکی مشهور بود همیشه بر لشکر مروان حمله می کرد. همچنین یک مرد حبشی که آلت خر بر اسفل اعضاء خود می بست و می گفت: ای بنی سلیم ای زادگان فلان و فلان این علم شماست. دشنام بسیار می داد. اهالی اجابت و آنها را تسلیم کردند. مروان هم سعید و دو فرزندش را بند کرد و سکسکی را کشت و حبشی را بینی سلیم داد که آنها اسفل اعضاء و بینی او را بریدند و او را مثله کردند.

گفته شد: چون سلیمان بن هشام از میدان مصاف گریخت بعبد الله بن عمر بن عبد العزیز در عراق پناه برد بعد با او نزد ضحاک (خارجی) رفت و با او بیعت کرد و او را بر جنگ مروان تحریص و تشجیع نمود. شاعر آنها (خوارج) گفت:

ألم تر أن الله أظهر دینه و صلت قریش خلف بکر بن وائل یعنی مگر نمی بینی چگونه خداوند دین خود را نمایان کرد که قریش (سلیمان از بنی امیه و بنی امیه از قریش) پشت بکر بن وائل (قبیله که ضحاک خارجی از آنها بود) نماز خواند.

چون نصر بن سعید حرشی که والی عراق شده بود چنانکه شرح حال او خواهد آمد حال را بدان گونه دید و دانست طاقت مقابله عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را نخواهد داشت (والی سابق و مقیم عراق) نزد مروان رخت کشید و چون بقادسیه رسید ابن ملحان والی کوفه از طرف ضحاک او را تعقیب کرد نصر با او جنگ کرد و او را کشت. ضحاک بعد از قتل وی مثنی بن عمران عائدی را بامارت کوفه منصوب کرد.

بعد از آن ضحاک در ماه ذی القعدة (سال مزبور) موصل را قصد کرد. ابن هبیره (از طرف مروان بامارت عراق منصوب شده بود) وارد عین التمر (شفاثا- نزدیک کربلا) شد. مثنی بن عمران بجنگ او رفت چند روزی نبرد کردند. مثنی با عده از

فرماندهان خود کشته و خوارج منهزم شدند منصور بن جمهور (والی اسبق عراق) با آنها بود که همه گریختند. بکوفه رفتند و عده خود را جمع و باز ابن هبیره را قصد کردند. چند روزی جنگ واقع و باز خوارج منهزم شدند\* ابن هبیره وارد کوفه شد و از آنجا بواسط رفت (وسط کوفه و بصره مرکز ایالت حجاج).

چون ضحاک بر شکست و گریز خوارج آگاه شد عبیده بن سوار تغلبی را (با عده) فرستاد. که در محل «صراه» لشکر زد. ابن هبیره شنید برگشت و در میدان «صراه» جنگ واقع شد. بعد از این بخواست خداوند شرح حال ضحاک را بیان خواهیم کرد.

(حرشی) بفتح حاء بی نقطه و شین نقطه دار.

### بیان خروج ضحاک و اعلان حکم خداوند

در آن سال ضحاک بن قیس شیبانی برای اعلان حکم خدا خروج و قیام نمود (پیش از این مکررا اشاره کردیم محکم که از تحکیم باشد شعار خوارج بوده باین معنی می گویند: (لا حکم الا الله) وارد کوفه شد.

علت این بود که چون ولید کشته شد در جزیره مردی از حروریها (یک فرقه از خوارج) بنام سعید بن بهدل شیبانی با عده دوست مرد خروج و قیام کرد میان آن عده ضحاک بود. او کشتن ولید و گرفتاری و ستیز مروان را مغتنم شمرد و در سرزمین «کفرتوا» قیام و خروج نمود. بسطام بیهسی با عقیده او مخالفت کرد و از او جدا شد بعد هر یک از طرفین یک دیگر را قصد کردند. چون نزدیک شد سعید بن بهدل یکی از سالاران خود را بنام خیبری با عده صد و پنجاه سوار فرستاد که بسطام را غافل گیر کند.

شیخون زدند و بسطام را با تمام اتباع او کشتند فقط چهار تن نجات یافتند. بعد از آن سعید بعراق لشکر کشید زیرا شنیده بود که اختلاف (در شام) بر شدت خود افزوده در حال لشکر کشی بود که درگذشت.

سعید بن بهدل هنگام مرگ ضحاک را بجانشینی خود برگزید شاه (خریداران)



باین معنی که جان خود را می فروشند و بهشت را می خرند که در هر حال تن بمرگ می دهند و نمی گریزند بدین سبب نام خود را شاری گذاشتند که جمع آن شراره باشد و این نام از آیه قرآن گرفته شده است). با ضحاک بن قیس بیعت کردند و او بموصل رفت و از آنجا بشهر زور. صفریها (یک فرقه دیگر از خوارج) باو گرویدند و عده او بالغ بر چهار هزار گردید. در آن هنگام یزید درگذشت. عبد الله بن عمر بن عبد العزیز هم والی عراق و مقیم حیره بود. مروان برای نضر بن سعید حرشی که یکی از سرداران ابن عمر بود فرمان ایالت و امارت عراق را صادر کرد ولی ابن عمر از سپردن زمام کار خودداری کرد.

نضر بکوفه رفت و فرزند عمر در حیره ماند مدت چهار ماه با یک دیگر نبرد کردند. مروان هم ابن غزیل (با عده) را برای یاری نضر فرستاد قبایل مضر هم از روی تعصب بمروان گرویدند و از نضر متابعت نمودند زیرا مروان بخونخواهی ولید برخاسته بود و مادر ولید از قیس یکی از طوایف مضر بود.

اهالی یمن هم با فرزند عمر بودند زیرا آنها با یزید بودند که ولید را کشت که ولید خالد قسری را بیوسف سپرد که او را کشت. پس آنها هم برای قوم خود تعصب نمودند.

ضحاک بر آن اختلاف و ستیز آگاه شد لشکر سوی عراق کشید و آنها را قصد کرد و آن در سنه صد و بیست و هفت بود.

ابن عمر بمضر پیغام داد که این مرد جز من و تو کسی را قصد نکرده پس بیا ضد او متحد شویم او قبول کرد و طرفین در کوفه تجمع نمودند و هر یکی از دو رئیس پیشنماز اتباع خود بودند (هر قومی مستقلا نماز میخواندند).

ضحاک رسید و در محل نخيله لشکر زد. ماه رجب بود استراحت کرد و بعد در روز پنجشنبه آماده کارزار گردید که یک روز پس از ورود جنگ را آغاز کرد.

جنگی سخت رخ داد و او سپاه ابن عمر را پراکنده کرد و برادرش عاصم را

کشت. همچنین جعفر بن عباس کندی برادر عبید الله کشته شد. ابن عمر بخندق خود پناه برد. روز جمعه باز جنگ را آغاز کردند و اتباع ابن عمر شکست خورده بخندق خود پناه بردند.

روز شنبه اتباع فرزند عمر دسته دسته سوی واسط رخت کشیدند زیرا قومی را (خوارج) دید که از خود دلیرتر و نیرومندتر هستند نضر بن سعید حرشی و اسماعیل بن عبد الله قسری برادر خالد و منصور بن جمهور و اصبع بن ذواله و گروهی دیگر (از سالاران) بواسط رفتند. ابن عمر با گروهی از اتباع خود پایداری کرد.

باو گفته شد مردم همه گریختند برای چه پایداری می کنی.

او دو روز ماند که باز مردم می گریختند او ناگزیر بواسط رفت ضحاک هم کوفه را گرفت و وارد شهر شد. عبید الله بن عباس کندی بر جان خود ترسید ناگزیر با ضحاک بیعت کرد و باو گروید و با عده خود در سپاه او منظم شد.

ابو العطاء سندی او را سرزنش کرد و گفت:

فقل لعبید الله لو كان جعفر هو الحی لم یجیح و انت قتیل

و لم یتبع المراق و التار فیهم و فی كنه غضب الذباب صیقل

الی معشر ردوا أحاك و اكفروا براك فماذا بعد ذاك تقول یعنی: بگو بعبد الله اگر جعفر (برادرش) زنده می ماند و تو کشته می شدی هرگز منحرف نمی شد (متمایل) او از گمراهان (از دین برگشتگان- مراق جمع مارق گریخته) پیروی نمی کرد در حالیکه خون ما را ریخته و باید خونخواه و انتقام جو باشد که در کف او شمشیر تیز دم صیقل داده شده است.

تو بگروهی گرویدی که برادرت را بر گردانیدند (رانند) و پدرت را تکفیر کردند. تو بعد از اینها چه میگوئی؟ (عذر تو چیست؟) چون عبید الله این بیت شعر ابی عطاء را شنید که گفته بود چه میگوئی؟ گفت من میگویم که تو اسفل اعضاء مادرت را بگزر (بقیه آن).

فلا وصلتك الرحم من ذی قرابهو طالب وتر و الذلیل ذلیل

تو برادر شیبان (از قوم شیبان باصطلاح عرب برادر فلان قوم گویند- یا ابا- العرب) آزاد گذاشتی که او را غارت کند ترا هم آن دراز لگام (اسب) نجات داد (بر اسب گریختی).

ابن عمر (بن عبد العزیز) هم بواسط رسید و در خانه حجاج بن یوسف منزل گزید جنگ میان عبد الله و نصر چنانکه قبل از هجوم ضحاک بود دوباره برخاست زیرا نصر اصرار داشت که فرزند عمر ایالت عراق را باو واگذار کند که او از طرف مروان امیر بوده و پسر عمر خودداری میکرد (و خود را امیر می دانست) چنانکه بود.

ضحاک هم از کوفه بواسط لشکر کشید امارت کوفه را بملجان شیبانی (در طبری ملحان و باید صحیح باشد) سپرد ضحاک در باب مضممار لشکر زد چون ابن عمر و نصر حال را بدان گونه دیدند محاربه را ترک کرده بر جنگ ضحاک متحد شدند مدت ماه شعبان و ماه رمضان و ماه شوال جنگ دوام داشت.

پس از آن منصور بن جمهور بفرزند عمر گفت: من مانند این قوم (در سر سختی و دلیری) هرگز ندیده ام تو برای چه با اینها نبرد میکنی؟ تسلیم شو و آنها را بجنگ مروان وادار کن که ما بین تو و مروان حائل باشند اگر آنها پیروز شدند که مطلوب همین است که مروان مغلوب شود تو از شر آنها آسوده خواهی شد زیرا بمتابعت آنها تن دادی و اگر مروان غالب شد تو پس از استراحت و استعداد خواهی توانست که با او جنگ کنی. ابن عمر گفت: تعجیل مکن بگذار خوب فکر کنیم. منصور بمیدان رفت و فریاد زد که من میخواهم مسلمان شوم و کلام خدا (قرآن) را بشنوم این شعار و حجت آنها بود (که مسلمین غیر خوارج را کافر میدانستند). او در صف آنها داخل شد و بیعت کرد. عمر بن عبد العزیز هم در ماه شوال باتفاق سلیمان بن هشام بن عبد الملک نزد آنها رفت و با ضحاک بیعت کرد.

## بیان خلع ابی الخطار امیر اندلس و امارت ثوابه

علت این بود که چون او بامارت اندلس رسید برای یمانیها ضد مضریهها تعصب نمود او ابو الخطار حسام بن ضرار امیر اندلس بود.

روزی مردی از کنانه با مردی از غسان خصومت و مرافعه کرد. مرد کنانی بصمیل بن حاتم بن ذی الجوشن ضبابی توسل نمود او هم نزد ابو الخطار توسط کرد.

ابو الخطار (بجای قبول شفاعت) باو درشت گفت و صمیل باو سخت پاسخ داد.

ابو الخطار دستور داد او را تازیانه زند و چون او را زدند عمامه او کج شد و او بدان حال بیرون رفت باو گفتند: عمامه خود را راست کن گفت: اگر من قوم و قبیله داشته باشم آنها عمامه مرا راست خواهند کرد. صمیل از اشراف و بزرگان مضر بود چون باتفاق بلج باندلس رفت با برتری و نیک نفسی خود بر شرف و جاه خویش افزود.

چون آن توهین واقع شد او قوم خود را جمع کرد و خبر توهین را داد. آنها گفتند ما مطیع تو هستیم. گفت: من میخواهم ابو الخطار را از اندلس اخراج کنم.

جمعی از قوم خود گفتند: هر چه میخواهی بکن و ما ترا یاری خواهیم کرد و مدد بگیر ولی از ابو الخطار قیس حذر کن. او هم از اشراف قیس بود که با صمیل رقابت داشت و در ریاست و مقام بر او رشک می برد.

بعضی هم باو گفتند: صلاح در این است که تو نزد ابو العطاء بروی و کار خود را با اتحاد او محکم کنی که اگر او از روی حمیت و غیرت برای تو تعصب کند و بیاری تو کمر بندد کار تو بسامان خواهد رسید. و نیز اگر تو بتوانی از اهل یمن هم یار بگیر (که آنها قوم امیر بودند) که یمانی ها علاوه بر معد (قبایل مضر) با تو هم آهنگ خواهند شد. او همان شب ابو العطاء را قصد کرد که او در «استجه» می زیست.

چون بر او وارد شد ابو العطاء او را تجلیل و تعظیم کرد و علت آمدن وی را پرسید او سبب را گفت (توهین) ابو العطاء هیچ نگفت از نزد او بیرون رفت و سلاح را برداشت و بر اسب خود سوار شد و باو گفت: اکنون برخیز هر جا که میخواهی

برویم و هر چه میخواهی بکنیم.

پس از آن باتباع و افراد خانواده خود فرمان داد که همه آماده شوند و بدنبال او بروند. همه سوار شدند و بمحل «مرو» (غیر از خراسان) رفتند. در آنجا ثوابه بن سلمه حدانی بود که میان قوم خود گرامی و مطاع بود. ابو الخطار او را حاکم «اشبیلیه» و شهرهای دیگر کرده بود بعد او را عزل کرد و او کینه وی را در دل پرورانید. صمیل او را بیاری خود دعوت کرد و باو وعده داد که اگر ابو الخطار را عزل و اخراج کنند او را بجای وی امیر (اندلس) نمایند. او هم قبول و اجابت نمود.

قوم خود را هم دعوت کرد و آنها بیاری او برخاستند. همه سوی «شدونه» رفتند.

ابو الخطار هم آنها را قصد کرد و در محل (امارت خود) قرطبه مردی را جانشین خود نمود. در ماه رجب سال جاری جنگ واقع شد. طرفین سخت پایداری و بردباری نمودند بعد لشکر ابو الخطار منهزم شد. اتباع او سخت کشته شدند. خود او هم گرفتار شد. در قرطبه هم امیه بن عبد الملک بن قطن بود او جانشین ابو الخطار را اخراج کرد و اموال ابو الخطار را بیغما برد. چون لشکر ابو الخطار منهزم شد ثوابه بن سلمه و صمیل با هم رفتند و قرطبه را تصرف کردند. ثوابه مستقلا امیر شد و مستقر گردید. عبد الرحمن بن حسان کلبی ضد او شورید و ابو الخطار را از محبس بیرون کشید و یمانی ها را بیاری خود دعوت کرد عده بسیاری باو گرویدند. آنها را بشهر «قرطبه» کشید. ثوابه هم با عده خود اعم از یمانی ها و مضریها بجنگ او پرداخت.

(یمانی ها بریاست او) و مضریها بریاست صمیل. چون جنگ میان طرفین واقع شد مردی از مضر ندا داد ای یمانی ها چرا شما خود را دچار جنگ می کنید آن هم برای ابو الخطار در حالیکه ما امارت را بشما واگذار کرده ایم و امیر را از شما اختیار نمودیم مقصود ثوابه که او از اهل یمن بود اگر امیر از ما بود شما معذور بودید که با ما مبارزه کنید ما این ندا را برای این می کنیم که میل داریم از خونریزی پرهیز شود و سلامت را برای عموم میخواهیم چون مردم ندا و صدای او را شنیدند گفتند: بخدا راست می گوید. امیر باز از ما برگزیده شده برای چه ما با قوم خود جنگ می کنیم از جنگ

ص: ۲۵۶

خودداری کردند و مردم پراکنده شدند ابو الخطار گریخت و بمحل «باجه» پناه برد.

ثوابه هم بقرطبه (مرکز امارت) رفت لشکر را هم لشکر سلامت نامیدند (عافیت که از جنگ پرهیز کردند و باصطلاح عرب عافیت سلامت است).

### بیان شیعیان بنی العباس

در آن سال سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبه بمکه رفتند. در آنجا ابراهیم بن محمد امام را ملاقات کردند. بیست هزار دینار (زر) و دویست هزار درهم بتوسط غلام او تقدیم نمودند. کالای بسیار و مشک هم هدیه دادند. ابو مسلم هم همراه آنها بود. سلیمان براهیم گفت: این غلام شماس است. در آن سال بکیر بن ماهان براهیم امام نوشت که من در حال نزع و مرگ می باشم. ابو سلمه حفص بن سلیمان را جانشین خود نمودم که امام او را می پسندد و از او راضی خواهد بود که در خور این کار است ابراهیم هم با ابو سلمه مکاتبه کرد و باو دستور داد که کار یاران را اداره کند.

باهل خراسان هم نوشت که کار آنها را باو واگذار کرده (ابو سلمه خلال معروف بوزیر) ابو سلمه هم بخراسان رفت اهل خراسان او را تصدیق و امر او را اطاعت کردند. هر چه (زکات) جمع کرده بودند باو دادند که خمس اموال شیعیان بود.

### بیان حوادث

در آن سال عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز امیر حاج شده بود که او از طرف مروان حاکم مدینه و مکه و طائف بود. والی عراق هم نصر بن حرشی بود که وقایع او و ابن عمر و ضحاک خارجی را شرح داده بودیم.

در خراسان نصر بن سیار (والی) بود که کرمانی و حارث بن سریج با او ستیز داشتند.

در آن سال سوید بن غفله درگذشت. گفته شده: در سنه سی و یک وفات یافت یا در سال صد و سی و دو که عمر او بالغ بر صد و بیست سال شده بود. عبد الکریم بن

مالک جزری هم در آن سال وفات یافت. غیر از این هم گفته شده: همچنین ابو حصین عثمان بن حصین اسدی کوفی.

(حصین) بفتح حاء و کسر صاد. ابو اسحق عمرو بن عبد الله سبعی همدانی هم در گذشت. گفته شده: در سنه بیست و هشت (بعد از صد) که سن او بالغ بر صد گردید.

(سبعی) بفتح سین و کسر باء.

در آن سال عبد الله بن دینار وفات یافت گفته شده: در سنه سی و شش (بعد از صد) محمد بن واسع ازدی بصری که کنیه او ابو بکر بود داود بن ابی هند که نام ابو هند دینار و او مولای بنی قشیر ابو محمد بود همچنین ابو بحر عبد الله بن اسحق مولای خضر که علامه علم نحو و لغت بود و آن علم را از یحیی بن نعمان آموخت و بر فرزدق خرده می گرفت و عیب او را آشکار می کرد و شعر او را لحن و غلط می دانست اینها در آن سال وفات یافتند. فرزدق هم درباره شخص اخیر الذکر گفت:

فلو کان عبد الله مولى هجوته و لکن عبد الله مولى موالیا یعنی - اگر عبد الله خواجه (آقا) بود او را هجو (مذمت) می کردم ولی عبد الله بنده بندگان است. عبد الله باو گفت: در این بیت باز هم لحن (غلط) کردی زیرا باید بگویی «مولى موال» نه موالیا

## سنه صد و بیست و هشت

### بیان قتل حارث بن سریج و غلبه کرمانی بر شهر مرو

پیش از این نوشته بودیم که یزید بن ولید بحارث بن سریج امان داد و او از بلاد مشرکین بسرزمین مسلمین برگشت که با نصر مخالفت کرد.

چون ابن هبیره بایالت عراق منصوب شد فرمان امارت خراسان را بنام نصر تجدید نمود. و نصر هم برای مروان بیعت گرفت. حارث گفت: یزید بمن امان داد مروان بمن امان نداد. مروان هم امان یزید را تأیید نخواهد کرد بنابراین من

در امان نیستیم. با نصر هم آغاز ستیز کرد. نصر باو پیغام داد که همراه جماعت و باعث طمع دشمن (بتسخیر بلاد) مباش او اجابت نکرد بیرون رفت و لشکر زد بنصر پیغام داد که کار امارت را بشوری واگذار کن.

حارث جهم بن صفوان رئیس جهمیه را (فرقه از خوارج) که مولای راسب بود دستور داد که مراننامه خود را برای مردم بخواند و مردم را به مطابعت خویش دعوت کند چون مردم مرام او را شنیدند باو گرویدند و بر عده او افزوده شد.

حارث بنصر پیغام داد که سالم بن احوز را از ریاست شرطه (پلیس) عزل کند و حکام و عمال خود را تغییر دهد و متفقا تصمیم بگیرند که مردانی را برای حکومت اختیار کنند که بکتاب خداوند (قرآن) عمل نمایند. نصر مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن حیات را برای تشکیل شوری برگزید و حارث مغیره بن شعبه جهضمی و معاذ بن جبله را اختیار کرد (که از طرفین برای انتخاب حکام شوری تشکیل دهند). نصر بمنشی خود دستور داد که سنن و آئین ها را تدوین کند که چهار مرد شوری به موجب آنها عمال و حکام و مرزبانان را اختیار کنند و بسمرقند و طخارستان اعزام دارند.

حارث ادعا می کرد که او خداوند پرچمهای سیاه می باشد (شعار بنی العباس که در آن زمان معلوم نبود از چه کسی یا فرقه نمایان میشود ولی مردم به خود وعده ظهور شعار سیاه می دادند). نصر باو پیغام داد اگر تو ادعا بکنی که حصار دمشق را ویران و دولت بنی امیه را منقرض می کنی بیا و از من پانصد راس (اسب) و دوست شتر با هر چه خواهی از (نقد) اموال بگیر و (برای انجام این کار) برو.

بجان خود قسم اگر تو آن کسی هستی که چنین کاری را انجام می دهد (شخص موعود که بنی امیه را منقرض کند و در آن زمان معلوم نبود ولی بر زبانها جاری شده بود) بدان که من در دست تو و تحت اختیار تو خواهم بود و اگر تو آن شخص نباشی بدان که عشیره خود را هلاک و نابود می کنی. (نصر و حارث از یک قبیله بودند).

حارث گفت: من می دانم که حق چنین است ولی کسی بر این کار با من بیعت



نخواهد کرد. نصر گفت: بنابر این معلوم شد که اتباع تو موافق نیستند و بعقیده تو معتقد نمی باشند از خدا بترس (که در این ستیز) بیست هزار تن از ربیعیه و اهل یمن هلاک خواهند شد. نصر باو پیشنهاد کرد که ایالت ما وراء النهر را باو بسپارد و سیصد هزار درهم هم بدهد. او قبول نکرد. نصر باو پیغام داد پس تو اول با کرمانی نبرد کن اگر او را کشتی من مطیع تو خواهم بود. باز هم قبول نکرد. بعد از آن توافق نمودند که از طرفین حکم معین شود و هر چه حکم بگوید بدان عمل کنند جهم بن صفوان (از طرف حارث) و مقاتل بن حیان (از طرف نصر) حکم شد و هر دو حکم دادند که نصر بر کنار شود و کار را بشوری واگذار نماید. نصر قبول نکرد.

حارث هم با او مخالفت کرد. نصر بجماعتی از اتباع خود سوء ظن برد و آنها را متهم کرد که با حارث مکاتبه کردند. آنها عذر خواستند و او عذر آنها را پذیرفت:

جمعی از خراسانیان (عرب مقیم خراسان) چون بر اختلاف و فتنه آگاه شدند بیاری نصر شتاب نمودند. عاصم بن عمیر صریمی. و ابو ذیال ناجی و مسلم بن عبد الرحمن و عده دیگر از آنها بودند.

حارث دستور داد که مرانامه او در بازارها و معابر و مساجد و بر در کاخ نصر بخوانند. مرانامه و دعوت او خوانده شد. عده بسیاری باو گرویدند. مردی مرانامه را بر در کاخ نصر خواند. غلامان نصر او را زدند. حارث بستیز آنها برخاست و آماده جنگ شدند.

مردی از اهل مرو رخنه حصار شهر را بحارث نشان داد. حارث از آنجا نقب زد و داخل شهر شد جهم بن مسعود ناجی از در بالین بجنگ او برخاست حارث جهم را کشت و خانه سالم بن احوز را تاراج کردند. محافظین دروازه بالین را هم کشتند.

این واقعه روز دوشنبه دو روز مانده از ماه جمادی الثانیه رخ داد.

حارث از آنجا بشاه راه سغد رفت. در آنجا اعین مولای حیان بود (دفاع کرد) که او را کشت سالم سوار شد و منادی او ندا داد هر که یک سر (از اتباع حارث) بیارد سیصد درهم جایزه و انعام خواهد گرفت. آفتاب هنوز طلوع نکرده بود که

حارث (با عده خود) منهزم شد. تمام شب را بجنگ گذرانیده بود.

سالم بر لشکرگاه حارث هجوم برد. منشی او را که یزید بن داود بود کشت.

آن مردی که رخنه حصار شهر را بحارث نشان داده بود بقتل رسید. نصر کرمانی را با عهد و امان نزد خود خواند. جماعتی هم با او بودند. میان سالم بن احوز و مقدم بن نعیم (همراه کرمانی) مشاجره بمیان آمد هر یک از آن دو بطرف مقابل درشت و ناسزا گفتند دو دسته از طرفین هم بطرف داری آنها برخاستند. کرمانی گمان برد دسیسه در کار است و میخواهند باو خیانت کنند (بکشند) برخاست که برود باو آویختند و اصرار کردند که بنشیند ننشست. بر اسب خود سوار شد و برگشت و گفت:

نصر بمن خیانت کرد جهم بن صفوان که با کرمانی بود گرفتار شد او را کشتند.

حارث فرزند خود حاتم را نزد کرمانی فرستاد. محمد بن مثنی باو گفت:

بگذار این دو با هم بستیزند که هر دو دشمن تو هستند.

روز بعد کرمانی سوار شد و سوی باب میدان یزید لشکر کشید. جنگ میان او و اتباع نصر رخ داد. کرمانی سوی دروازه حرب بن عامر رفت. اتباع خود را بجنگ نصر فرستاد روز چهارشنبه بود که طرفین بیکدیگر تیر انداختند و بعد خود داری کردند. روز پنجشنبه جنگی واقع نشد.

روز جمعه نبرد رخ داد و قبیله ازد منهزم شد تا بکرمانی رسید. او پرچم را گرفت و پیش افتاد و جنگ کرد. اتباع نصر منهزم شد. هشتاد اسب از آنها بغنیمت برده شد تمیم بن نصر هم مجروح شد و افتاد و دو اسب از او بیغما رفت. سالم بن احوز هم در میدان افتاد (مجروح شد) او را نزد نصر بردند.

پاسی از شب گذشت که نصر (با عده) از شهر مرو خارج شد و بمیدان جنگ رفت. گفته شد او خارج نشد بلکه عصمت بن عبد الله اسدی از طرف او بیرون رفت و اتباع نصر را حمایت کرد. مدت سه روز جنگ دوام داشت و بعد اتباع کرمانی در آخر روز شکست خورده منهزم شدند آنها از قبیله ازد و ربیع بودند: ناگاه خلیل بن غزوان ندا داد: ای قوم ربیع و یمن بدانید که حارث وارد بازار (شهر مرو) شده

فرزند اقطع (بریده) مقصود نصر بن سیار را کشت. مضریان (قبیله نصر) دلسرد شدند که آنها اتباع نصر بودند. چون ندا (دروغ) را شنیدند گریختند تمیم بن نصر پیاده شد و سخت دلیری کرد. چون یمانی ها مضریها را شکست دادند حارث بنصر پیغام داد که یمانی ها شکست شما را ننگ من دانسته اند (که هر دو از مضر بودند) من از جنگ با تو خودداری می کنم تو هم دلیران خود را بمقابله کرمانی بفرست.

نصر بر او عهد و پیمان گرفت و پذیرفت.

در آن هنگام عبد الملک بن سعد عودی بیاری نصر رسید. ابو جعفر عیسی بن حرز هم از مکه آمد: نصر بعبد الحکیم عودی که عوذ طایفه از او بودند گفت:

آیا می بینی که سفیهان قوم تو چه کردند؟ گفت: نه بلکه سفیهان و بی خردان قوم تو بسبب دوام امارت تو و طول مدت باعث این کار شده. قوم تو باستثناء ربیع و یمن بامارت و ولایت رسیدند. میان ربیع و یمن خردمندان و بی خردان هم هستند.

بی خردان و نادانان بر خردمندان و دانایان غلبه کردند (که کار بدین گونه شده).

ابو جعفر عیسی بنصر گفت: ای امیر ولایت و امارت تو بس باشد این کارها را رها کن (و آسوده باش). یک امر بزرگ و مهم ترا دچار خواهد کرد. یک مرد ناشناس که نسب وی مجهول باشد (ابو مسلم که هنوز شناخته نشده بود). شعار سیاه را آشکار خواهد کرد او برای دولت دیگری دعوت می کند. او چیره و پیروز خواهد شد در صورتی که شما همه نگران و حیران خواهید ماند.

نصر گفت: بسبب کم وفائی و اختلاف و کشاکش چنین خواهد بود و گفته تو صدق خواهد یافت. باز گفت: (ابو جعفر) من چنین می بینم که حارث کشته و بدار آویخته خواهد شد. کرمانی هم از چنین وضع و حالی دور نخواهد بود (او هم کشته می شود).

چون نصر از شهر مرو خارج شد کرمانی شهر را گرفت خطبه کرد و بمردم امان داد ولی بعد خانه ها را ویران و اموال را تاراج کرد. حارث بر آن کارها اعتراض کرد کرمانی هم خواست او را دچار کند ولی صرف نظر کرد.

بشر بن جرموز ضبی از آنها (اتباع کرمانی) جدا شد و گفت: من که با تو همراهی کردم و هر دو کرمانی را یاری کردیم برای پنج هزار جنگجو بتو ملحق شده ایم فقط برای این نبرد می‌کنیم که بگویند حارث غالب شده (نه برای عدالت).

اکنون ما جدا می‌شویم و فقط با کسی جنگ خواهیم کرد که قصد ما را داشته باشد (دفاع). حارث (پس از آن) بمسجد عیاض رفت و بکرمانی پیغام داد که این کار (امارت) را بانجمن شوری واگذار کند. کرمانی از قبول آن خودداری کرد.

حارث هم از او جدا و بجای دیگر منتقل شد. چند روزی بدان حال گذشت بعد از آن حارث شکافی در حصار شهر ایجاد کرد و از آن رخنه وارد شهر (مرو) گردید. جنگ میان او و کرمانی برپا شد. حارث پس از آن تاب پایداری نیاورده بر استر سوار شده گریخت و بعد از استر فرود آمد (برای تسریع فرار) بر اسب رهوار سوار شد و تن بفرار و عار داد. او را پی کردند زیر سایه درخت زیتون یا نوع دیگری آرمید باو رسیدند او را کشتند برادرش سواده را هم کشتند. عده دیگری از صد تن که با او گریخته بودند کشتند (و کار او پایان یافت).

گفته شده: علت قتل او این بود که پیش از این اشاره نمودیم. بشر بن جرموز با عده خود از متابعت کرمانی کنار گرفت. کرمانی هم بفاصله دو فرسنگ از لشکر آنها لشکر زده بود. حارث بن سریح از متابعت کرمانی پشیمان شده بود. بکرمانی گفت: در جنگ آنها شتاب مکن و من می‌توانم آنها را (با مسالمت) برگردانم. حارث با ده سوار بلشکرگاه بشر رفت و با او ماند (متابعت کرد).

مضررها (قوم حارث) که اتباع او بودند از لشکرگاه کرمانی خارج شدند بحدیکه یک تن از مضر با او نماند مگر سلمه بن ابی عبد الله که گفت: من حارث را خائن و غدار می‌دانم مهلب بن ایاس (که هر دو از مضر بودند) هم ماند و گفت: من حارث را همیشه در گریز می‌بینم که خیل او در حال فرار است.

کرمانی با آنها (حارث و بشر) جنگ کرد. طرفین نبرد می‌کردند و باز بخندقهای خود پناه می‌بردند. گاهی این غلبه میکرد و گاهی آن.

حارث پس از چند روز برگشت. حصار شهر مرو را نقب زد و داخل شد. کرمانی هم بدنبال او داخل شهر شد.

مضریها بحارث گفتند: ما خندق را (که پناهگاه ما بود) ترک کردیم (و خود را دچار خطر نمودیم اکنون تو باید پیاده شوی و نبرد کنی. گفت: من سواره بهتر جنگ می کنم برای شما تا پیاده. گفتند: ما راضی نخواهیم شد مگر اینکه تو پیاده شوی. او ناگزیر پیاده شد. آنها (اتباع حارث) با کرمانی نبرد کردند. حارث با برادرش و بشر بن جرموز و گروهی از دلیران و سواران تمیم کشته شدند. سایرین منهزم شدند. جسد حارث را بدار آویختند شهر مرو بدست اهل یمن افتاد. یمانی ها خانه مضریها را ویران کردند.

نصر بن سیار پس از قتل حارث درباره او گفت:

یا مدخل الذل علی قومه بعد او سحقا لک من هالک

شومک اردی مضرا کلهاو خرمن قومک بالحارک

ما کانت الازد و اشیاعها تطمع فی عمرو و لا مالک

و لا بنو سعد اذا الحجوکل طمر لونه حالک یعنی: ای کسیکه خواری و مذلت را برای قوم خود کشیدی (داخل- وارد کرده). دور شو- دور باد که دچار هلاک شدی. (محق و بعد یک معنی دارد که دوری باشد).

شوم و بدی تو تمام مضر (قبایل) را هلاک و از قوم تو بلندی را فرود آورد (حارک سر دوش است- کنایه).

ازد (قبیله) و اتباع آنها هرگز طمع نداشتند که عمرو و مالک (دو عشیره) را تسخیر کنند همچنین بنی سعد که اسبها را لگام می کنند (آماده کارزار شوند) و پوشاک تیره رنگ (زره و امثال آن) بپوشند. عمرو و مالک و سعد طوایف تمیم (از مضر) می باشند.

گفته شده: این اشعار را نصر برای عثمان بن صدقه گفته بود (نه برای حارث)

ام کثیر ضبیه (از طایفه ضبه) گفت:

لا بارک الله فی انثی و عذبهاتزوجت مضریا آخر الدهر

ابلق رجال تمیم قول موجعهاحللتموها بدار الذل و الفقر

ان انتم لم تکروا بعد جولتکم حتی تعدوا رجال الازد فی الظهر

ان استحبت لکم من بعد طاعتکم هذا المزونی بجنیکم علی قهر یعنی: خداوند فرخنده ندار و رنجور بدار زنی را که با مضر (با یکی از افراد قبیله) ازدواج کند و این رنج تا آخر روزگار باشد. (در مذمت قبایل مضر که از یمانی ها شکست خورده بودند).

رجال تمیم را از قول (یک زن) دردناک ابلاغ کن (و خبر بده) که شما (آن زن را) بخانه خواری و تنگدستی نشانده اید.

اگر شما بعد از پراکندگی نتوانید دوباره حمله کنید و مردان ازد را پشت اندازید. (چنین باشید که گفته شد که هیچ زنی بازدواج شما تن ندهد- کنایه از خواری مضر که مردان شایسته ندارند و گر نه مغلوب نمی شدند).

### بیان شیعیان بنی العباس

در آن سال ابراهیم امام ابو مسلم خراسانی (اصفهانی) را که نام او عبد الرحمن بن مسلم است بخراسان فرستاد که سن او در آن زمان نوزده سال بود.

باتباع و یاران خود هم نوشت که من این (جوان) را بر خراسان و هر سامانی را که بگشاید امیر کرده ام. شما امر مرا اطاعت کنید و فرمانبردار باشید. او (ابو مسلم) رسید و آنها قبول نکردند بعد بمکه رفتند و امام ابراهیم را دیدند ابو مسلم باو خبر داد که آنها فرمان شما را اطاعت نکردند ابراهیم گفت: من این کار را بدیگران هم تکلیف کردم و از من (امارت ابو مسلم را) قبول نکردند. امارت او را بسلیمان بن کثیر پیشنهاد کرده بود او گفت: من در دو جا و برای دو کس سوگند (بیعت) یاد نمی کنم. (یکی امام ابراهیم و دیگری نماینده او ابو مسلم). همچنین

ص: ۲۶۵

ابراهیم بن سلمه از قبول امارت وی خودداری کرد.

ابراهیم امام بآنها (شیعیان بنی العباس) گفت: من تصمیم گرفته ام که ابو مسلم را امیر شما کنم بآنها امر داد که باید فرمانبردار و مطیع باشید. بعد باو (ابو مسلم) گفت: تو از خاندان ما هستی وصیت و دستور مرا فرا گیر و بدان عمل کن.

باهل یمن توجه کن و میان آنها باش و بدانکه خداوند این کار را (خلافت) بدست آنها انجام خواهد داد (چون در آن زمان بمخالفت بنی امیه کمر بسته بودند) نسبت (بقبایل) ربیعہ بدگمان و بر حذر باش. اما (قبایل) مضر بدانکه دشمن نزدیک تو هستند. بهر که بدگمان شوی یا شک و تردید پیدا کنی او را بکش.

اگر بتوانی در خراسان یک تن عرب زبان مگذار (همه را بکش و اخراج کن).

هر طفلی که قد او پنج وجب باشد و در او شک ببری بکش (قتل اطفال قبل از بلوغ زشت بود) با این پیر هم مخالفت مکن مقصود سلیمان بن کثیر از دستور او سر مپیچ اگر برای تو مشکلی پیش آید با او مشورت کن که رای و فکر او فکر من است و از من با بودن وی بی نیاز باش.

اخبار دیگر ابو مسلم خواهد آمد بخواست خداوند.

### بیان قتل ضحاک خارجی

پیش از این نوشته بودیم که ضحاک بن قیس خارجی عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را در واسط محاصره کرده بود. چون محاصره او بطول کشید فرزند عمر پس از مشورت تصمیم گرفت که او را از ادامه محاصره باز داد و بجنگ مروان تشویق نماید.

پسر عمر باو پیغام داد که پایداری شما در اینجا سودی ندارد اگر بتوانی بجنگ مروان برو که اگر غالب شوی من نسبت بتو مطیع خواهم بود آن هم پس از قتل مروان. فرزند عمر با ضحاک خارجی صلح کرد و خود نزد او رفت و پشت سرش نماز خواند (او را خلیفه دانست). آنگاه ضحاک سوی کوفه رفت و پسر عمر در واسط ماند.

ضحاک باهالی موصل نوشت که اطاعت کنند تا او نزد آنها برود (و جنگ مروان را آغاز کند) پس از بیست ماه (که موصل را ترک کرده بود) بآن شهر رسید در آنجا مردی از شیبان بنام قطران بن اکمه از طرف مروان حکومت داشت. اهل موصل دروازه ها را بروی ضحاک گشودند و قطران با عده خود جنگ کرد تا کشته شد و خانواده و اتباع خود را بکشتن داد که عده آنها کم بود. ضحاک شهر موصل و پیرامون آنرا تصرف کرد.

مروان در حالیکه شهر حمص را محاصره کرده و با محصورین در نبرد بود خبر غلبه ضحاک را شنید بفرزند خود عبد الله که جانشین وی در جزیره بود نوشت که سوی نصیبین لشکر بکشد و مانع رفتن ضحاک بجزیره شود. او با عده هفت یا هشت هزار جنگجو لشکر کشید. ضحاک هم سوی نصیبین لشکر کشید و او را محاصره کرد. سپاه ضحاک از صد هزار فزونتر بود. ضحاک دو قائد از سرداران خود با عده چهار یا پنج هزار بمحل رقه روانه کرد مردم رقه از خود دفاع کردند. مروان هم عده بیاری آنها فرستاد و دو سردار ضحاک تاب پایداری نیاورده برگشتند.

بعد از آن مروان برای جنگ ضحاک لشکر کشید و طرفین در محل «کفرتوتا» از توابع «ماردین» مقابله و مقاتله کردند. یک روز جنگ تا شب دوام داشت. روز بعد ضحاک با عده شش هزار تن از دلیران و جنگ آموزان خود پیاده شدند و سخت دلیری و پایداری کردند. خیل مروان از هر طرف بآنها احاطه کرد. سپاه ضحاک از تهور او اطلاع نداشت. سواران آن عده را در میان گرفتند و سخت فشار آوردند تا آنها را کشتند. شب رسید و آنها بخاک و خون افتادند. هر که زنده ماند و جانی بدر برد بلشکرگاه ضحاک برگشت ولی از قتل ضحاک بی خبر بودند. مروان هم از کشتن وی اطلاع نداشت. بعضی از یاران ضحاک نعش او را دیدند و بسپاه او خبر دادند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۴ ۲۶۷ بیان قتل ضحاک خارجی ..... ص : ۲۶۶

اهیان گریستند و ندبه کردند (برای ضحاک). یکی از سرداران ضحاک نزد مروان رفت و باو خبر قتل ضحاک را داد. مروان عده با شمع و چراغ و آتش افروخته فرستاد که شبانه نعش ضحاک را جستجو کنند. گشتند و نعش او را پیدا کردند در سر و روی او

ص: ۲۶۷



بیشتر از بیست ضربت دیدند. در همانجا تکبیر و شادی کردند. سپاه ضحاک دانست که دشمن بر مرگ او آگاه شده. مروان سر او را بشهرهای جزیره فرستاد. میان مردم گردانیدند.

گفته شده ضحاک و خیبری در سینه صد و بیست و نه کشته شدند.

### بیان قتل خیبری و ایالت شیبان

چون ضحاک کشته شد سپاهیان او با خیبری بیعت و روز بعد جنگ را تجدید کردند. مروان بمقابله آنها پرداخت. سلیمان بن هشام بن عبد الملک هم با خیبری بود چنانکه قبل از آن همراه ضحاک بود. قبل از این علت پیوستن او را نوشته بودیم که در نصیبین بضحاک ملحق شد. عده او سه هزار مرد بود. خانواده و پیوستگان هم همراه او بودند. سلیمان با خواهر شیبان حروری (فرقه از خوارج) ازدواج کرد.

این شیبان حروری بعد از قتل خیبری بجانشینی او (فرماندهی خوارج) منصوب شد.

خیبری با عده چهار صد سوار از فدائیان (شراره که بهشت را خریده و جان خود را فروخته بودند جمع شاری از خوارج جانباز). حمله کرد مروان در قلب لشکر بود تاب نیاورده تن بگریز داد. خیبری و یاران او داخل لشکر (مروان) شده شعار خود را اعلان کردند، می کشتند و می زدند و پیش می رفتند تا بخیمه و بارگاه مروان رسیدند. طنابها را بریدند و خیبری بر مسند مروان نشست. در آن هنگام (که قلب شکست خورده) میمنه مروان بفرماندهی فرزندش عبد الله پایداری و دلیری می کرد. همچنین میسر بفرماندهی اسحاق بن مسلم عقیلی. چون لشکریان دانستند که عده خیبری کم است. غلامان و فراشان عمود و چوبهای خیمه را گرفتند و بر خیبری و اتباع او هجوم بردند او را کشتند. تمام اتباع او را هم کشتند که در خیمه مروان جمع شده بودند. مروان که پنج میل از لشکر دور شده خبر قتل خیبری را شنید بازگشت و بلشکر خود پیوست و سواران گریخته را بجای خود برگردانید. آن شب گذشت و روز بعد اتباع خیبری شیبان را بفرماندهی خود

برگزیدند و با او بیعت کردند.

مروان بعد از آن از آراستن صفوف لشکر منصرف شد و دسته دسته سواران را برای جنگ فرستاد که بطور حمله و هجوم نبرد کنند و این نخستین بار (در فن نظام) بود که از آن روز مصاف دادن و آراستن صفوف را ترک و باطل نمود.

### بیان واقعه ابی حمزه خارجی باتفاق طالب اسحق

نام ابو حمزه خارجی مختار بن عوف ازدی سلمی بصری (از بصره) بود. او در اول کار یکی از خوارج اباضیه بشمار می رفت که همه ساله برای حج بمکه سفر می کرد و ضد مروان بن محمد دعوت و تبلیغ می نمود او بدان تبلیغ ادامه داد تا در آخر سنه صد و بیست و هشت با عبد الله بن یحیی معروف بطالب الحق ملاقات کرد باو گفت: ای مرد من از تو سخن نیک می شنوم و دعوت ترا برای حق و در راه حق می بینم بیا با من که من نزد قوم خود محترم و مطاع می باشم او هم پذیرفت و هر دو بحضرموت رفتند. ابو حمزه با طالب الحق بیعت کرد و او را خلیفه دانست و ضد مروان و آل مروان قیام کرد.

پیش از آن ابو حمزه از معدن بنی سلیم گذشته بود حاکم محل که کثیر بن عبد الله بود سخن او را شنید (دعوت بمخالفت مروان) او را چهل تازیانه زد چون ابو حمزه شهر را گشود کثیر گریخت و پنهان شد تا آنکه کار هر دو (ابو حمزه و طالب الحق) انجام گرفت.

### بیان حوادث

در آن سال مروان یزید بن هبیره را برای جنگ خوارج بعراق فرستاد. این بر حسب یکی از روایات است.

در آن سال عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز امیر حاج شده بود که خود والی مکه و مدینه بود.

ص: ۲۶۹

در عراق عمال ضحاک خارجی حکومت می کردند و در عین حال عبد الله بن عمر بن عبد العزيز والی بود. قاضی بصره ثمامه بن عبد الله بن انس بود. در خراسان نصر بن سیار امیر بود و در عین حال فتنه برپا شده بود.

در آن سال عاصم بن ابی النجود قاری مشهور (قرائت قرآن) وفات یافت.

یعقوب بن عتبہ بن مغیرہ بن اخنس ثقفی مدنی هم در گذشت. همچنین جابر بن یزید جعفی که از غلام (افراطیون) شیعیان و قائل بر جعت (مراجعت اهل بیت پس از مرگ) بود.

محمد بن مسلم بن تدروی که پدر زبیر عکی بود و جامع بن شداد و ابو قبیل معافری که نامش حی بن هانی مضری بود در آن سال وفات یافتند.

(قبیل) بفتح قاف و کسر باء یک نقطه سعید بن مسروق ثوری پسر سفیان ثوری که در روایت حدیث موثق و معتبر بود در همان سال وفات یافت.

## سنه صد و بیست و نه

### بیان واقعه شیبان حروری و قتل او

او شیبان بن عبد العزيز ابو دلف یشکری بود. سبب قتل او این بود که چون خوارج بعد از قتل خیبری با او بیعت کردند و او جنگ با مروان را ادامه داد.

بسیاری از اتباع او که بطمع (غارت) متابعت کرده بودند پراکنده شدند فقط عده چهل هزار جنگجو با او مانده بودند. سلیمان بن هشام باو گفت: بهتر این است که بموصل برویم و شهر را پناهگاه خود کنیم.

خوارج سوی شهر موصل برگشتند و مروان با عده خود آنها را دنبال کرد تا نزدیک شهر رسید. آنها در قسمت شرقی رود دجله لشکر زدند و چند پل بر نهر بستند که بتوانند خوارج را و ضروریات را از شهر و پیرامون آن بلشکر گاه خود برسانند.

مروان هم در قبال آنها لشکر زد و خندق گرداگرد لشکر حفر کرد. خوارج در

در محل کار و مسودان در محل «خصه» لشکر زدند و بمقابله یک دیگر پرداختند اهل موصل هم بیاری خوارج کمر بستند.

مروان مدت شش ماه گفته شده: نه ماه بجنگ آنها کوشید.

در آن هنگام برادرزاده سلیمان بن هشام که نامش امیه بن معاویه بن هشام بود گرفتار شد او در سپاه شیبان با عم خود سلیمان بود. مروان دستور داد که دستهای او را قطع کنند. در حالیکه عم او در صف دشمن مشاهده می کرد پس از بردن دو دست سرش را هم بردند.

مروان بیزید بن عمر بن هبیره نوشت که از قرقسیا لشکر بکشد و تمام سپاهیان را بعراق ببرد. در آن هنگام مثنی بن عمران عائذی که از عائذه قریش بود از طرف خوارج والی عراق بود. او در محل عین التمر (نزدیک کربلا) با ابن هبیره مقابله کرد. نبرد سختی رخ داد و پس از آن خوارج ناگزیر بطرف نخيله و بعد کوفه عقب نشستند. ابن هبیره رسید و آنها را شکست داد. آنها ناگزیر سوی «بصره» عقب کشیدند. شیبان (رئیس خوارج) عبیده بن سوار را با خیلی عظیم بمدد آنها فرستاد. جنگ در بصره رخ داد خوارج منهزم شدند و ابن هبیره لشکرگاه آنها را بتاراج گرفت خوارج در عراق ریشه کن شدند. و ابن هبیره بر عراق مسلط و فرمانروا گردید. منصور بن جمهور (والی اسبق عراق) از خوارج متابعت کرده بود او بر دو ماه (بلوک) ایران و کوهستان (لرستان تا اصفهان) مسلط شده بود. ابن هبیره بواسط رفت و فرزند عمر (بن عبد العزیز) را بازداشت. (ابن هبیره) لشکری باهواز برای جنگ سلیمان بن حبیب بفرماندهی نباته بن حنظله فرستاد که سلیمان بر سراسر اهواز استیلا یافته بود. سلیمان بر لشکر کشی نباته آگاه شد داود بن حاتم را با لشکر بمقابله او فرستاد در محل «مرتان» جنگ رخ داد که کنار دجیل (رود) بود. اتباع داود گریختند و داود بن حاتم کشته شد.

مروان باین هبیره که بر عراق چیره شده بود نوشت که عامر بن ضباره را با عده بیاری خود بفرستد. او را با عده هفت یا هشت هزار فرستاد. شیبان (امیر خوارج)

شنید چون بن کلاب خارجی را با عده بمقابله عامر فرستاد با عامر نبرد کردند عده عامر منهزم شدند و او ناگزیر بقلعه سن پناه برد. مروان هم پیاپی برای او مدد فرستاد که از طریق صحرا می رسیدند چون عده او تکمیل شد بجنگ جون و خوارج پرداخت جون (فرمانده) را کشت و خوارج را پراکنده کرد. منصور بن جمهور هم از کوهستان (کرمانشاهان و لرستان) برای شیبان مال و مدد می فرستاد.

ابن ضباره (پس از پیروزی و قتل خوارج) سوی موصل رفت. چون شیبان دید که جون کشته شده و عامر سوی او لشکر کشیده ترسید که میان دو لشکر محاصره شود ناگزیر با خوارج که همراه او بودند از موصل کوچ کرد. عامر هم در موصل بمروان پیوست. مروان او را با لشکری عظیم بدنبال شیبان فرستاد که اگر شیبان لشکر بزند او هم اقامت نماید و اگر کوچ کند او را دنبال کند ولی جنگ را آغاز نکند مگر اینکه خود شیبان ابتدا کند. در هر حال بتعقیب او بکوشد (و باز دارد). او در آن حال بود تا از کوه گذشت (ایران) و بدشت فارس رسید که در آنجا عبد الله بن معاویه بن حبيب (باید عبد الله باشد و مؤلف یا ناسخ اشتباه کرده) بن جعفر (برادر علی بن ابی طالب که خبر او گذشت) با سپاه انبوه و وعده بسیار (خلیفه) بود. او (شیبان خارجی) نتوانست با عبد الله بسازد از آنجا کوچ کرد و بجیرفت کرمان رفت. عامر بن ضباره هم رسید و در قبال فرزند معاویه (عبد الله در فارس) چند روزی لشکر زد سپس جنگ را آغاز کرد. فرزند معاویه گریخت و بهرات پناه برد. ابن ضباره با عده خود بقصد شیبان بجیرفت رفت در آنجا نبردی سخت رخ داد. خوارج منهزم شدند لشکرگاه آنها بتاراج رفت شیبان هم بسیستان گریخت و در آنجا هلاک شد و این واقعه در تاریخ سنه صد و سی بود.

گفته شده: جنگ مروان با شیبان در موصل فقط مدت یک ماه بود که شیبان بفارس گریخت و عامر بن ضباره او را دنبال کرد.

شیبان بجزیره ابن کاوان پناه برد و بعد از آنجا بعمان رفت که در آنجا جلندی بن مسعود بن جیفر بن جلندی ازدی او را کشت و قتل او در سنه صد و سی و

چهار بود که ما آنرا (در تاریخ همان سال) شرح خواهیم داد بخواست خداوند.

سلیمان (بن هشام) با خانواده و غلامان و همراهان خود با کشتی بسند رفتند.

در زمان خلافت سفاح (عباسی) سلیمان بازگشت و نزد سفاح رفت. سفاح او را گرامی داشت و باو دست داد و او دست سفاح را بوسید. سدیف مولای سفاح چون آن وضع و حال را دید این دو بیت را گفت:

لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا

فضع السیف و ارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا یعنی: غره مشو از آنچه در ظاهر از رجال (طاعت و محبت) می بینی. در سینه (زیر دنده ها) درد سخت (و کینه) دارند.

شمشیر را بجای تازیانه بکار ببر تا روی زمین یک مرد اموی نبینی (نماند).

سلیمان رو کرد بمولای سفاح و گفت: ای پیر مرا کشتی. سفاح برخاست و باندرون رفت، سلیمان را هم گرفتند و کشتند.

مروان پس از فرار شیبان از موصل منصرف شد و بخانه خود در حران رفت و در آنجا مدتی اقامت کرد تا سوی زاب رفت (لشکر کشید).

## بیان اعلان دعوت عباسیان در خراسان

در آن سال ابو مسلم خراسانی (فریدنی - اصفهانی) از خراسان نزد ابراهیم امام رفت که هر چند وقت از خراسان بقصد او سفر می کرد (و گزارش می داد).

در آن سال خود ابراهیم ابو مسلم را نزد خود خواند تا بر احوال و اخبار مردم آن دیار آگاه شود.

ابو مسلم در نیمه ماه جمادی الثانیه با عده هفتاد تن از نقباء (سالاران) بقصد او (امام) رخت بستند چون بمحل «دانقان» از سرزمین خراسان رسیدند کامل پیش آمد و از علت سفر آن عده تحقیق کرد ابو مسلم باو گفت: ما بقصد حج مسافرت می کنیم پس از آن ابو مسلم با کامل خلوت و او را در خفا دعوت نمود و او دعوت را

پذیرفت. ابو مسلم از آنجا بمحل «نسا» رفت. عامل آن محل سلیمان بن قیس سلمی از طرف نصر بن سیار بود. چون بمحل «نسا» نزدیک شد فضل بن سلیمان طوسی را نزد اسید بن عبد الله خزاعی فرستاد که خبر ورود خود را باو اطلاع دهد. در یکی از قرای «نسا» منزل کرد در آنجا مردی از شیعیان را دید از اسید تحقیق کرد آن مرد نهیب داد و باو گفت: او در این ده فتنه و فساد برپا کرد زیرا راز دو مرد را نزد حاکم افشا کرد و حاکم آن دو مرد را بازداشت همچنین احجم بن عبد الله و غیلان بن فضاله و غالب بن سعید و مهاجر بن عثمان را گرفتار نمود. فضل نزد ابو مسلم بازگشت و باو خبر داد. ابو مسلم ناگزیر از طریق آن قریه عدول کرد. طرخان بن حمال را فرستاد که اسید و هر که توانست از شیعیان (بنی العباس) را حاضر کند چون اسید رسید ابو مسلم اخبار آن محل را از او تحقیق نمود او گفت: از هر بن شعیب و عبد الملک بن سعد نزد من آمدند و نامه های امام را بمن سپردند و بیرون رفتند نمی دانم چه کسی خبر آنها را بحاکم داد که آنها را گرفتند. ابو مسلم گفت: آن نامه ها چه شد؟

گفت: نزد من است. نامه های امام را باو داد.

ابو مسلم بقومس (گمش) رفت که در آنجا بیهس بن بدیل عجلی حاکم بود (از طرف نصر بن سیار) در آن هنگام نامه ابراهیم امام در قومس رسید که ابو مسلم برگردد. بیهس (حاکم گمش) نزد او رفت و علت جنبش او را پرسید او گفت: ما (این گروه) قصد حج را داشتیم چون شنیدیم راه ناامن است از سفر منصرف شدیم ابراهیم امام برای ابو مسلم و سلیمان بن کثیر خزاعی نامه نوشت هر جا که این نامه بشما برسد از آمدن منصرف شوید و بمحل خود برگردید که من درفش پیروزی (علم سیاه) را برای شما فرستاده ام.

ابو مسلم بازگشت ولی قحطبه را باموال نزد امام (ابراهیم) فرستاد. (مالیات و عوارض) چون بنیشابور رسیدند فرمانده پاسگاه در عرض راه پیش رفت و از آنها تحقیق و بازجوئی نمود، گفتند ما قصد حج داشتیم ولی از ادامه سفر بیمناک شده مراجعت کردیم.

مفضل بن سرقی سلمی (از طرف پاسدار) مأمور مزاحمت و آزار آنها شد.

ابو مسلم با او خلوت کرد و پیشنهاد متابعت را داد او پذیرفت و اجابت نمود. آنها نزد وی (پاسدار) اقامت کردند و با فراغت بال رخت بستند و برگشتند.

ابو مسلم بمرو رفت و نامه امام را بسلیمان بن کثیر داد که در آن نامه باو امر شده دعوت را آشکار کند. آنها (شیعیان بنی العباس) ابو مسلم را بلند کردند و گفتند: او مردی از اهل بیت است (خاندان رسول). برای طاعت و متابعت بنی العباس دعوت کردند. بمتابعین خود چه دور و چه نزدیک پیغام دادند که بآنها ملحق شوند.

دستور دادند که همه دعوت را آشکار و عقیده خود را اظهار کنند.

ابو مسلم در یکی از قرای مرو اقامت نمود. نام آن قریه «فنین» است. در آنجا مهمان عیسی بن اعین نقیب بود. از آنجا ابو داود نقیب را باتفاق عمرو بن اعین بطخارستان و نزدیک بلخ روانه کرد که در آنجا دعوت را آشکار کنند. آنها در ماه رمضان رسیدند. خود در ماه شعبان در آن قریه نزول کرد.

در آن هنگام نصر بن صبیح تمیمی و شریک بن غزی تمیمی را بمرورود روانه نمود که در ماه رمضان دعوت خود را آغاز کنند.

ابو عاصم عبد الرحمن بن سلیم را بطالقان (خراسان) فرستاد (برای تبلیغ) جهم بن عطیه را بخوارزم نزد علاء بن حرث فرستاد که دعوت را ابلاغ کند آن هم در ماه رمضان که پنج روز مانده از پایان ماه مزبور.

ابو مسلم در تمام آن دعوتها و پیغامها دستور داده بود که پیروان اگر دچار حمله دشمنان شوند شمشیرها را کشیده نبرد و جهاد کنند و اگر دشمن متعرض آنها نشود باکی نخواهد بود که خودداری کنند تا وقت ضروری برسد.

ابو مسلم بعد از آن از قریه مزبور بقریه «سفیدنج» منتقل شد. و پس از مهمانداری ابو الحکم بمهمانداری سلیمان بن کثیر خزاعی تمتع نمود و آن در تاریخ بیست و هشتم ماه رمضان بود.

در آن هنگام کرمانی و شیبان هر دو با نصر بن سیار در نبرد بودند. ابو مسلم



(وقت را مغتنم دانسته) مبلغین و داعیان خود را همه جا فرستاد. در یک شب اهالی شصت ده نزد او تجمع کردند. در شب پنجشنبه پنج روز مانده از پایان ماه رمضان درفشی را که امام (ابراهیم) برای او فرستاده بود برافراشت. نام آن درفش ظل (سایه) و بر نیزه چهارده گزی نصب شده بود. یک پرچم دیگر نیز فرستاده که نامش سحاب (ابر) و طول نیزه آن سیزده گز بود برافراشت. او (ابو مسلم) این آیه را می خواند «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» یعنی اجازه داده شده بکسانی که میخواهند جنگ کنند که مقاتله نمایند زیرا آنها مظلوم هستند و خداوند بر یاری آنها تواناست.

ابو مسلم و یاران او (بعنوان شعار) سیاه پوشیدند. همچنین سلیمان بن کثیر و برادران و غلامان و بستگان او و هر که دعوت را پذیرفته بود در قریه «سفیدنج» در آن شب آتشها را برافروختند و ساکنین ناحیه خرقان (خراسان) را خبر دادند که آتش افروزی علامت گردآمدن آنها بود. بامداد روز بعد همه در حال آماده باش جمع شدند (با اسلحه).

او دو درفش و دو نام آنها را چنین تفسیر کرد: سحاب زمین را فرا می گیرد (و می بارد) و ظل بر زمین سایه می اندازد و زمین تا آخر روزگار از وجود یک خلیفه عباسی تهی نخواهد شد.

مبلغین و داعیان هم با کسانی که دعوت را اجابت کرده بودند رسیدند. نخستین گروهی که وارد شدند اهالی تقادم (در طبری سقادم) بودند که عده آنها نه صد پیاده و چهار سوار بود. گروهی هم از اهالی هرمز خره رسیدند. اهالی تقادم (سقادم) با ابو الوضاح بودند (که مبلغ و سالار آنها بود). باز دسته دیگری از اهالی از مردم تقادم بسالاری ابو القاسم محرز بن ابراهیم جوبانی رسیدند که عده آنها هزار و سیصد پیاده و شانزده سوار بود. میان آنها ابو العباس مروزی از مبلغین و پیروان بنی العباس بود.

چون گروه تازه از اهل تقادم نزدیک شدند تکبیر کردند. اهالی تقادم که زود رسیده بودند پاسخ آنها را با تکبیر می دادند. همه بلشکر ابو مسلم در «سفیدنج»

پیوستند که رسیدن آنها دو روز بعد از اعلان دعوت بود.

ابو مسلم قلعه و حصار «سفیدنج» را ترمیم و محکم نمود و درها را بست. روز عید فطر ابو مسلم دستور داد که سلیمان بن کثیر پیشنماز شیعیان (بنی العباس) باشد برای او یک منبر آماده کرد و دستور داد اول نماز خوانده شود سپس خطبه را آغاز کند. اذان بگویند و نماز را بجا آورند و بعد بخطبه گوش دهند. ابو مسلم بسلیمان بن کثیر دستور داد که شش بار پیایی تکبیر کند و در تکبیر هفتم رکوع نماید و در رکعت دوم پنج بار پیایی تکبیر کند و پس از قرائت با تکبیر ششم رکوع نماید. این دستور بر خلاف معمول به زمان بنی امیه است که اول خطبه را قبل از نماز آغاز می کردند. همچنین اذان و اقامت نماز.

پس از نماز خطبه را با تکبیر آغاز و با قرائت قرآن پایان دهد.

بنی امیه در روز عید فطر فقط چهار بار تکبیر می کردند و در رکعت دوم سه بار.

پس از اقامت نماز و پایان خطبه ابو مسلم با شیعیان سوی طعام رفتند که برای آنها پخته و آماده شده بود. طعام را با خرسندی و امیدواری و مژده پیروزی تناول کردند.

ابو مسلم که گرداگرد خود خندق حفر کرده بود اگر بنصر بن سیار نامه می نوشت باو امیر خطاب می کرد تا آنکه کارش بالا گرفت وعده او فزونتر گردید نامه را بنام خود آغاز می کرد و او را امیر خطاب نمی کرد.

ابو مسلم بنصر بن سیار چنین نوشت: (پس از اینکه نام خود را مقدم داشت) اما بعد بدانکه خداوند که فرخنده باد نام او در قرآن بعضی از ملل و اقوام را چنین نکوهش فرمود: **وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنَ الْإِحْدَىٰ الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأُولِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا** یعنی: سوگند یاد کردند بنام خداوند با تمام جد و جهد و ایمان خود که اگر پند دهنده نکو خواهی نزد آنها بیاید

آنها از هر یک از ملل بهتر و راهروتر باشند چون ناصح پند دهنده آمد بر تنفر و گریز و تکبر و خود پسندی آنها افزود که در این سرزمین خودخواه و جبار باشند و مکر بد و فریب نمایند و حال اینکه مکر و فریب بد بفاعل آن بر می گردد و باو احاطه می کند. آیا جز آئین و سیره مردم دیرین و نخستین چیز دیگر می بینند. برای آئین و دستور خداوند تغییر و تبدیلی نخواهند یافت که سینه و فرمان خداوند دگرگون نخواهد شد. نصر بن سیار آن نامه را یک امر عظیم دانست و یک چشم خود را برای عبرت آن نامه بست (چشمک زد کنایه از عظمت کار) و گفت: برای این نامه جوابی نخواهیم یافت.

یکی از وقایع آن زمان این بود هنگامی که ابو مسلم در سفیذنج بود نصر یک مولی (از موالات) بنام یزید با سواران بسیار برای جنگ ابو مسلم فرستاد آن هم پس از هیجده ماه از ظهور ابو مسلم. ابو مسلم هم برای مقابله او مالک بن هیشم خزاعی باتفاق مصعب بن قیس فرستاد (با لشکر) طرفین در قریه «الین» روبرو شدند. مالک آنها (سواران) را برای برگزیدن امامی از خاندان پیغمبر دعوت کرد (رضا- که غیر معلوم و باو رضا دهند و این رویه معروف بود) آنها تعجب کردند و آن رویه را نپسندیدند و خود را بالاتر از آن دانستند که چنین پیشنهادی را قبول کنند.

مالک با عده دویست تن از اول روز تا آخر آن با آنها نبرد کرد.

صالح بن سلیمان ضبی و ابراهیم بن زید و سیاد بن عیسی بر ابو مسلم وارد شدند آنها را برای یاری مالک روانه کرد. مالک با آمدن آنها نیرومند و دلیر شد. آنها هنگام عصر وارد شدند مولای نصر (یزید فرمانده خیل محارب) گفت:

اگر ما امشب صبر کنیم فردا مدد برای آنها خواهد رسید باید بر آنها حمله کنیم.

آنها حمله کردند و کارزار سخت گردید. عبد الله طائی بر مولای نصر (فرمانده) حمله کرد و او را گرفت و اسیر نمود اتباع او منهزم شدند. طائی اسیر را نزد ابو مسلم فرستاد. سرهای بریده را هم نصب کردند. ابو مسلم نسبت بیزید مولای نصر نیکی و مهربانی نمود. زخم او را معالجه کرد تا زخم او ملتئم گردید باو گفت: اگر بخواهی با

ما زیست کن و گر نه نزد مولای خود برگرد بشرط اینکه سوگند یاد کنی که دیگر با ما نستیزی و هرگز بما دروغ نگوئی و هر چه دیدی بگویی. او نزد مولای خود نصر برگشت. ابو مسلم گفت: این مرد مردم پرهیزگار را از نبرد شما باز خواهد داشت زیرا آنها ما را غیر مسلمان دانسته اند. (او اسلام و ایمان ما را دیده حقیقت را خواهد گفت).

چنین بود که مردم آنها را (اتباع ابو مسلم) بت پرست می دانستند که خون و مال و ناموس مسلمین را مباح می کنند.

چون یزید نزد مولای خود برگشت باو گفت: نباید بتو مرحبا گفت. بخدا قسم او تو را زنده نگذاشت مگر برای اینکه نسبت بما حجت باشی (که اسلام آنها را ثابت کنی) یزید گفت: بخدا چنین است. آیا گمان می کنی بعد از اینکه بمن سوگند دادند و عهد گرفتند من دروغ بگویم؟ من می گویم آنها نماز را در وقت خود می خوانند و اذان می گویند و قرآن میخوانند و نام خداوند را بسیار تقدیس می کنند و به زبان می آرند. آنها برای پیغمبر خدا (خاندان پیغمبر) دعوت میکنند من یقین دارم که کار آنها بالا خواهد گرفت. اگر تو مولای من نبودی هرگز نزد تو بر نمی گشتم و نزد آنها می ماندم.

این نخستین جنگی بود که میان آنها واقع شد.

در این سال خازم بن خزیمه (جد اعلای اسد الله علم) مرورود را گشود و حاکم شهر را کشت (بیاری ابو مسلم). آن حاکم از طرف نصر بن سیار در آن دیار حکومت می کرد. علت این بود چون او (خازم) که از یاران بنی العباس بود خواست در مرورود قیام کند بنی تمیم مانع شدند بآنها گفت: من یکی از شما هستم اگر پیروز شوم شهر را برای شما فتح می کنم و اگر کشته شوم که شما از من آسوده خواهید شد. آنها (بنی تمیم) او را آزاد گذاشتند او در قریه گنج رستاق (رسته) لشکر زد. از طرف ابو مسلم هم نصر بن صبیح بیاری و مدد او رسید. خازم شبانه بر مرورود شبیخون زد. بشر بن جعفر سعدی را کشت او از طرف نصر بن سیار حکومت می کرد

این واقعه در ماه ذی القعدة رخ داد (سال مزبور) فرزند خود خزیمه بن خازم باتفاق عبد الله بن سعید و شیب بن واج را نزد ابو مسلم فرستاد که مژده فتح و ظفر را بدهند.

درباره ابو مسلم چیزهای دیگر گفته شده غیر از آنچه ما نقل کرده ایم. گفته شده ابراهیم امام هنگامی که ابو مسلم را بخراسان فرستاد دختر ابو النجم بزنی را باو داد و صداق را از مال خود پرداخت. بسالاران (در خراسان که آنها را نقیب می گفتند و جمع آن نقباء است) نوشت باید از ابو مسلم پیروی و اطاعت کنید.

ابو مسلم از اهل «خطرنیه» از توابع کوفه پیشکار ادریس بن معقل عجلی بود (اهل فریدن و در کرج اراک نزد عجلی می زیست و با فرزند او بمکتب رفت و چون ادریس به زندان کوفه افتاد او نزد وی رفت و بخدمت او در زندان کمر بست). او در ولاء (مولی - غلام - دوست بودن) از ادریس بمحمد بن علی منتقل شد و از او بفرزند محمد که ابراهیم امام باشد رسید. بعد از ابراهیم هم بفرزندان محمد که پیشوا و امام (خلیفه) شده بودند منتقل شد. (مقصود بنده - مملوک - زر خرید با مولی و وابسته بود که گفته می شد او را برای محمد از ادریس خریدند و او غلام بوده و در حقیقت مولی و دوست بوده است چنانکه مکررا یادآوری شده).

او (ابو مسلم هنگامی که بخراسان رفت) جوان خردسال بود. سلیمان بن - کثیر او را پذیرفت و ترسید بسبب صغر سن قادر بر اداره امور بنی العباس نخواهد بود او را برگردانید.

در آن هنگام ابو داود خالد بن ابراهیم در ما وراء النهر بود (که ابو مسلم رسید) چون ابو داود مراجعت نمود نقباء (سالاران) باو خبر دادند که ابو مسلم از طرف امام ابراهیم آمده بود ولی سلیمان بن کثیر او را پذیرفت و برگردانید او نقباء را جمع کرد و گفت: فرمان امام برای شما ارسال شده که او (ابو مسلم) فرمانده شما و پیروان دیگر باشد و بر ما امیر شود و شما او را پذیرفتید دلیل و حجت شما چیست؟

سپس ابو داود گفت: آیا میان شما کسی هست که منکر بعثت و پیغمبری محمد

باشد که خداوند او را برگزید و برای تمام خلق فرستاد. گفتند: هرگز (منکر نیستیم). گفت آیا شک دارید که خداوند کتاب (قرآن) خود را نازل کرده و در آن کتاب حلال و حرام و شرایع دین بیان شده و همان کتاب آنچه واقع شده و آنچه واقع خواهد شد بیان نموده است: گفتند: نه (شک نداریم). گفت: آیا شک دارید که خداوند پیغمبر خود را پس از وفات نزد خود برده و او رسالت خداوند را کاملاً ادا نموده است؟

گفتند: هرگز. گفت: آیا گمان می کنید که علم خداوند که بر پیغمبر نازل شده با خود پیغمبر رفته یا بعد از او هم مانده است. گفتند: آن علم مانده است. گفت: آیا گمان می کنید که آن علم در غیر خاندان رسول مانده یا در نزدیک ترین آنها الاقرب فالاقرب (نزدیکتر و نزدیکتر). گفتند: هرگز (غیر از این نیست). گفت: آیا شک دارید که این خانواده معدن علم است و افراد خاندان وارث علم رسول می باشند که خداوند او را تعلیم و الهام فرموده است. گفتند: خدا می داند که جز این نیست گفت: من شما را چنین می بینم که شما شک برده اید و علم و برگزیده آنها را پس فرستاده اید. اگر آنها (بنی العباس) این را نمی دانستند که همین مرد باید کار آنها را را پیش برد هرگز او را نزد شما نمی فرستادند. نباید تردید شود که او نخواهد توانست آنها را یاری کند و بتواند وظیفه خود را درباره آنها انجام دهد. آنها فرستادند و او را از قومس (گمش) برگردانیدند و ابو داود باعث برگشتن او شده بود و او زمام امور را در دست گرفت. آنها (پیروان بنی العباس) اطاعت کردند.

ابو مسلم این کینه را نسبت بسلیمان بن کثیر داشت و این حق را برای ابو داود حفظ نمود.

او (ابو مسلم) مبلغین و داعیان را در سراسر خراسان فرستاد. مردم دسته دسته و فوج فوج قبول و متابعت می کردند. بر عده آنها افزوده شد. مبلغین در سراسر خراسان نفوذ یافتند. ابراهیم امام باو (ابو مسلم) نوشت که در موسم حج حاضر شود و آن در سنه صد و بیست و نه بود. قحطبه بن شیب را هم همراه داشته باشد هر چه مال نزد او جمع شده با خود حمل کند (و براهیم بدهد). او هم بدستور او عمل کرد. عده

از نقباء و پیروان همراه او بودند که در عرض راه نامه امام رسید که باو دستور مراجعت داده بودند (چنانکه شرح آن گذشت و مکرر آمده) و نیز دستور داده بود که قحطبه را با اموال نزد او بفرستد. قحطبه هم رفت تا بگرگان رسید که در پیرامون آن منزل گزید قحطبه در آنجا خالد بن برمک و ابو عون را نزد خود خواند و هر چه آنها از مالیات شیعیه جمع کرده بودند دریافت و سوی ابراهیم امام روانه شد که مالیات را باو بپردازد.

### بیان قتل کرمانی

پیش از این نوشته بودیم که حارث بن سریج کشته شد و قاتل او کرمانی بوده چون او را کشت مرو یکسره بدست او افتاد و نصر کنار رفت. نصر سالم بن احوز را با عده از خواص و سواران دلیر بمقابله او فرستاد. سالم دید یحیی بن نعیم شیبانی با هزار مرد جنگجو از ربیعیه و محمد بن مثنی با هفت صد سوار از سواران ازد و ابن الحسن - بن الشیخ با هزار مرد از جوانان ازد و جرمی سعدی با هزار تن از فرزندان یمن آماده شده اند. سالم بمحمد بن مثنی گفت: ای محمد باین ملاح (ملوانی که نزد عرب ننگ بود) بگو مقصود کرمانی. بجنگ ما بیاید محمد گفت: ای فرزند مادر خطاکار تو نسبت پیدر علی چنین می گوئی؟ این بگفت و جنگ را آغاز کرد. نبرد سختی واقع و سالم بن احوز منهزم شد آن هم پس از دادن بیشتر از صد تن کشته. از اتباع کرمانی هم عده بیست تن کشته شدند.

چون گریختگان نزد نصر برگشتند عصمت بن عبد الله اسدی باو گفت: ای نصر تو عرب را بنکبت و شوم دچار کردی. اگر بخواهی کاری کنی و آنچه کرده بودی بسامان برسانی تصمیم بگیر و برپا خیز و کار را یکسره کن. نصر خود عصمت را بفرماندهی عده فرستاد او بمیدان رفت و در جای سابق سالم صف آرائی کرد و فریاد زد ای محمد بن مثنی بدانکه ماهی نمی تواند شیر ماهی را بخورد (بعباره لخم آمده و مؤلف آنرا چنین تفسیر کرده. یک نوع جانور دریائی که شبیه شیر است که ماهی -

خوار باشد. مقصود از اشاره و کنایه ب ماهی اینست که کرمانی و قبیله ازد که در کنار دریا زیست می کردند ملاح و دریا نورد و ماهی گیرند هرگز مانند اعراب بیابان گرد دلیر نمی باشند و زندگانی آنها ننگین است) لخم جانوری باشد که شبیه شیر است که ماهی خوار می باشد. محمد باو گفت: ای مادر فلان بایست و باش تا بیائیم.

محمد بسعدی فرمان داد که با اهل یمن بجنگ او برود. نبرد سخت رخ داد و عصمت منهزم شد و نزد نصر برگشت در حالیکه چهار صد کشته بر زمین گذاشته بود.

پس از آن نصر مالک بن عمرو تمیمی را فرستاد او با عده خود بمیدان رفت و ندا داد ای محمد بمبارزه من شتاب کن. محمد بمبارزه رفت. مالک شمشیر بر گردنش زد و کاری نکرد محمد هم او را با گرز نواخت و سرش را مجروح کرد (و هر دو زنده ماندند. باز نبرد خونین و سخت رخ داد و اتباع نصر گریختند. هفتصد تن از لشکر نصر کشته و سیصد تن از اتباع کرمانی بقتل رسیدند این فتنه و ستیز میان طرفین بود تا آنکه دو قوم متحارب از خندق خارج شده و سخت جنگ کردند).

چون ابو مسلم دید که طرفین بکین یک دیگر کمر بسته و هرگز از دشمنی و نبرد دست نخواهند کشید شروع بتحریک کرد و برای شیبان نامه نوشت ولی برسول خود گفت از طریق قبایل مضر بگذر که آنها ترا بگیرند و نامه های ترا بخوانند.

مضریان (اتباع و قبایل نصر بن سیار) رسول را می دیدند و نامه ها را می گرفتند و چنین می خواندند: من اهالی یمن را مردم بی وفا دیدم و برای ما فایده و خیر ندارند تو (ای شیبان) بآنها اعتماد مکن و بیاری آنان امیدوار مباش. من امیدوارم که خداوند ترا از آنها بی نیاز کند و تو بآرزوی خود بررسی و اگر من (ابو مسلم) زنده بماند برای آنها یک ناخن و یک مو نخواهم گذاشت (آزارشان خواهم داد).

رسول دیگری از طریق یمانی ها می فرستاد و قبایل مضر را بمانند آن ناسزا



نکوهش می کرد و رسول از میان یمانی ها عبور میکرد و گرفتار میشد چون نامه ها را باز میکردند و میخواندند سوی او تمایل میکردند تا (با این حيله) طرفین را هواخواه خود نمود.

بعد از آن بهر يك از کرمانی و نصر نامه می نوشت که امام (ابراهیم) بمن امر کرده نسبت بشما نیکی کنم و من هرگز از رای او تخلف نخواهم کرد.

ابو مسلم بشهرستانها نوشت که ما قیام کرده ایم نخستین کسی که اجابت کرد و متابعت و قیام نمود (از شهرستانها) اسد بن عبد الله خزاعی بود که علامت سیاه را بر افراشت و او در شهر نسا بود. همچنین مقاتل بن حکیم و ابن غزوان خزاعی قیام کردند و شعار دادند. شعار آنها یا محمد یا منصور بود.

اهالی «ایبورد» نیز علامت سیاه را بخود بستند. همچنین اهل مرو رود و اهالی قرای مرو و پیرامون آن.

ابو مسلم هم رفت تا میان خندق کرمانی و خندق نصر لشکر زد. هر دو قوم از هیبت او بیمناک شدند.

ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو هستم کرمانی پذیرفت و ابو مسلم باو پیوست. این کار برای نصر بن سیار بسیار ناگوار آمد. نصر بکرمانی پیغام داد: وای بر تو غره مشو. بخدا من بر تو و اتباع تو بیمناکم بیا و بمر و برو من و تو پیمانی خواهیم بست و عهدنامه خواهیم نوشت و با هم صلح خواهیم کرد. مقصود نصر این بود که میان او و ابو مسلم تفرقه اندازد.

کرمانی بخانه خود رفت و ابو مسلم با لشکر خود در لشکرگاه ماند. کرمانی با صد سوار بمیدان شهر رفت و بنصر پیغام داد که بیا تا با هم عهدنامه بنویسیم. نصر او را با عده کم دید و غافل گیر کرد. فرزند حارث بن سریج را با عده سیصد سوار فرستاد (بخونخواهی پدر خویش) طرفین نبرد کردند و مدتی گذشت تا آنکه کرمانی با نیزه که پهلوی او را شکافته بود مجروح شد از اسب افتاد. اتباع وی گرد او تجمع کردند ولی عده بسیاری از طرف نصر رسید.

و آنها تاب پایداری و نگهداری مجروح را نیاوردند. نصر بن سیار کرمانی را کشت و نعش او را بدار کشید. یک ماهی هم با نعش وی بردار آویخت (که او ماهی گیر بوده نه مرد نبرد).

فرزندش (کرمانی) علی با عده بسیار رسید و ابو مسلم او را بخود ملحق کرد هر دو با نصر بن سیار جنگ کردند تا او را از کاخ امارت بیرون راندند او بیکی از خانه های مرو رفت و ابو مسلم داخل شهر شد. علی بن کرمانی نزد ابو مسلم رفت و بنام امیر بر او سلام کرد و اطلاع داد که او (با عده خود) بمتابعت وی کمر بسته است و باو گفت:

فرمان بده که من فرمانبردار و یار تو هستم. گفت: بهمین حال باش تا بتو فرمان بدهم.

هنگامی که ابو مسلم میان دو قوم متحارب لشکر زد و نصر نیرو و استعداد او را دید بمروان بن محمد (خلیفه وقت) نوشت و خبر قیام و خروج و فزونی عده او را داد که او بنام ابراهیم امام دعوت و تبلیغ و قیام میکند این ابیات شعر را هم نوشت:

اری بین الرماد و میض نارو اخشی ان یکون له خرام

فان النار بالعودین تذکی و ان الحرب مبدوها کلام

فقلت من التعجب لیت شعری أ یقاظ امیه ام نیام یعنی: میان خاکستر آتشی فروزان می بینم. بیم آنرا دارم که آتش افروزد و بسوزاند.

آتش با دو چوب افروخته می شود. جنگ هم با سخن آغاز می شود. (نخست سخن و پس از آن نبرد است).

من از فزونی شگفت بخود گفتم کاش میدانستم که آیا بنی امیه بیدار (و هشیارند) یا بخواب فرو رفته اند.

(این اشعار بیش از این و بعضی عبارات آنها غیر از این است در عالم ادب و و سیاست معروف و متداول است و از شاهکارهای شعر محسوب می شود).

مروان باو پاسخ داد. آنکه در محل حاضر و شاهد و ناظر است بهتر از غایب دور می بیند و میتواند علاج کند. تو زخمها را بنحوی که میدانی معالجه کن. نصر

گفت: رفیق شما (مروان) بشما خبر داد که قادر بر یاری شما نخواهد بود.

بیزید بن عمر بن هبیره هم نوشت و از او مدد خواست و این شعر را برای او نوشت:

ابلق یزید و خیر القول اصدقه و قد تیقت ان لا خیر فی الکذب

ان خراسان ارضی قد رأیت بهایضا لوا فرخ قد حدثت بالعجب

فراخ عامین الا انها کبرت لما یطرن و قد سر بلن بالزعب

الا- تدارک بخیل الله معلمالهبین نیران حرب ایمالهب یعنی: بیزید خبر بده و ابلاغ کن که راستی بهترین گفته هاست که من یقین دارم دروغ سودی ندارد بداند که خراسان سرزمینی است که من در آن تخم دیده ام اگر آن تخم جوجه شود یک داستان عجیب خواهد داشت.

جوجه ها در مدت دو سال بسیار رشد کرده و بزرگ شده اند. پره‌های قوی و بلند را پوشاک خود نموده اند (قادر به پرواز) ولی هنوز پرواز آنها شروع نشده است اگر خیل خداوند آنها را تدارک نکند و جنگ آنها را اعلام ندارد آنها آتشیهای جنگ را روشن خواهند کرد. چه آتشیهای خواهد بود. (کنایه از عظمت آن نهضت و آشوب و غلبه آینده ابو مسلم) یزید گفت: بر این گفته ها میفزای او نزد من یک مرد هم نخواهد یافت که بیاری او برود چون مروان نامه نصر را خواند تصادف کرد که پیک ابو مسلم هم در آن زمان نزد ابراهیم رسیده بود. آن پیک برگشت در حالیکه حامل پاسخ ابو مسلم بود که ابراهیم ابو مسلم را دشنام داده و لعن کرده که چرا فرصت را از دست داده و کار نصر و کرمانی را یکسره نکرده و نیز باو دستور داده که هر که به زبان عربی تکلم کند بکشد (و ریشه عرب را از بیخ بکند). چون آن نامه بدست مروان افتاد و آنرا خواند بعامل خود در بلغاء نوشت که بمحل حمیمه برود و ابراهیم بن محمد را بند کند و نزد او بفرستد او هم ابراهیم را گرفت و نزد مروان فرستاد مروان او را بزندان سپرد.

در آن سال عموم قبایل عرب مقیم خراسان برای جنگ با ابو مسلم متحد و یکسان شدند.

در آن سال ابو مسلم از لشکرگاه خود در «سفینج» بمحل «ماخوان» منتقل گردید. علت آن انتقال این بود که چون کار ابو مسلم آشکار شد مردم سوی او شتاب کردند. اهالی مرو هم نزد او رفتند و نصر هم مانع و مزاحم آنها نشد.

کرمانی و شیبان هم اقدام او را پسندیدند زیرا او بخلع مروان (خلیفه) میکوشید.

ابو مسلم در یک خیمه بدون حاجب و دربان زیست می کرد. کار او بالا گرفت و عظمت یافت. مردم می گفتند: مردی از بنی هاشم ظهور و قیام کرده دارای وقار و متانت و حشمت است. گروهی از پارسایان و پرهیزگاران مرو که بتحصول فقه اشتغال داشتند نزد او رفتند. نسب او را از خود او پرسیدند. او پاسخ داد اقدام من برای شما از نسب من بهتر و ارجمندتر است. چند مسئله از فقه پرسیدند. گفت: امر بمعروف و نهی از منکر برای شما بهتر از این مبحث است.

ما بیاری شما بیشتر احتیاج داریم ما را از این گونه گفتگو معاف بدارید. آنها گفتند: ما برای تو نسب نشناخته ایم و گمان می کنیم در اندک مدتی کار تو ساخته و کشته خواهی شد. چیزی نمانده که یکی از این دو امیر غالب و آسوده شود آنگاه بکار تو خواهد پرداخت. ابو مسلم گفت: من هر دو را خواهم کشت بخواست خداوند.

آنها برگشتند و نزد نصر رفتند و باو خبر گفتگو را دادند. او گفت: خداوند بشما پاداش نیک دهد مانند شما شایسته این بحث و دنبال کردن این قبیل کارهاست.

آنها نزد شیبان رفتند و خبر ملاقات و بحث خود را (با ابو مسلم) دادند.

نصر بشیبان پیغام داد که ما یک دیگر را آزرده کرده ایم. کوتاه کن و بگذار من با ابو مسلم جنگ کنم اگر میل داری با من متحد شو که هر دو با او نبرد کنیم تا

من او را بکشم یا دور کنم. پس از آن بکار خود خواهیم پرداخت. شییان خواست با نصر متحد یا مسالمت کند. ابو مسلم آگاه شد. بعلی فرزند کرمانی نوشت. تو باید بخونخواهی پدرت قیام کنی. ما می دانیم که تو با شییان موافقت و همراهی نخواهی کرد و معتقد بعقیده و طریقه او نمی باشی تو فقط برای انتقام جنگ میکنی (شییان خارجی بود چنانکه شرح حال او گذشت). شییان (بسبب مخالفت علی کرمانی) از صلح با نصر خودداری کرد زیرا علی نزد او رفت و او را منصرف کرد.

نصر بشییان پیغام داد که تو مغرور هستی بخدا قسم این کار (ابو مسلم) باندازه بزرگ خواهد شد که هر کار کلانی نزد آن خرد و ناچیز خواهد بود. آنگاه شعری سرود و ربیعه و یمن (قبایل) را خطاب و باتحاد و جنگ با ابو مسلم دعوت کرد.

ابلق ربیعه فی مرو و فی یمن ان اغضبوا قبل ان لا ینفع الغضب

ما بالکم تنشبون الحرب بینکم کان اهل الحجی عن رأیکم غیب

و تترکون عدوا قد احاط بکم ممن تأشّب لا دین و لا حسب

لا عرب مثلکم فی الناس نعرفهم و لا صریح موال ان هم نسبوا

من کان یسألنی عن اصل دینهم فان دینهم ان تهلک العرب

قوم یقولون قولاً- ما سمعت به عن النبی و لا- جاءت به الکتب یعنی: بریعه که در مرو زیست می کنند و یمانی ها (اهل یمن) بگو (ابلاغ کن) که بخشم آیند پیش از اینکه وقت خشم بگذرد و خشم آنها بکار نیاید.

شما را چه شده (و بر سر آمده) که جنگ را میان خود برپا می کنید. گویا خردمندان شما دور از خرد شده اند.

چرا باید دشمنان را آزاد بگذارید که بشما احاطه کنند. آنها شوریده اند و آنها دین و شرف ندارند.

آنها مانند شما از نژاد عرب نیستند که ما آنها را بشناسیم. آنها از موالی هم نمی باشند که دارای نسب صریح و خالص باشند.

هر که از من دین آنها را بپرسد (می گویم) دین آنها عبارت از این است که باید تمام اعراب (کشته) و هلاک شوند.

آنها قومی هستند که یک عقیده (عجیب) دارند و من آنها را از پیغمبر نشنیده ام (تلقی نکرده ام) در کتب هم (آن عقیده) نیامده (مقصود ابو مسلم و اتباع او و عقیده آنها که باید عرب و حتی عرب زبان کشته شود چنانکه ابراهیم امام دستور داده است) آنها در آن حال بودند که ناگاه ابو مسلم نضیر بن نعیم ضبی را بهرات فرستاد که حاکم آن شهر عیسی بن عقیل بن معقل لیشی بود. او را بیرون راند. او گریخت و بنصر پیوست نصر هم بر هرات غلبه یافت.

یحیی بن نعیم بن هبیره شیبانی بفرزند کرمانی گفت: یکی از دو حال را اختیار کنید. یا شما (قبایل یمن) قبل از مضر (قبایل) هلاک شوید یا مضر قبل از شما هلاک شود (هر دو دچار هلاک خواهید شد یکی پس از دیگری) گفتند: برای چه و چگونه خواهد بود؟ گفت: این مرد (ابو مسلم) یک ماه بر ظهور و قیام او گذشته و او دارای سپاهی شده باندازه سپاه شما پرسیدند: چه باید کرد؟ گفت: با نصر آشتی و مسالمت کنید که او فقط با نصر خواهد جنگید زیرا امارت (بنی امیه) بعهد او است اکنون و لو برای یک ساعت قبایل مضر را پیش اندازید (که هلاک شوند) و شما خرسند خواهید شد و چشم شما با قتل مضر روشن خواهد شد. شیبان (بر اثر این پند) نزد نصر فرستاد او را نبرد دعوت کرد بمسالمت و ترک او اجابت و قبول نمود. سالم بن احوز را با عهدنامه ترک جنگ فرستاد. او نزد شیبان رفت در حالیکه فرزند کرمانی و یحیی بن نعیم نزد او نشسته بودند. سالم بفرزند کرمانی گفت. ای اعور (یک چشم کور) تو همان اعور (موعود- دجال) هستی که قبایل مضر بدست او (بسبب او) هلاک می شوند. طرفین هم مدت یک سال جنگ و ستیز را ترک کردند. عهدنامه هم نوشتند. ابو مسلم آگاه شد بشیبان نوشت: ما با تو برای چند ماه متارکه می کنیم. سه ماه با ما متارکه کن. فرزند کرمانی گفت:

من با نصر مسالمه و متارکه نکرده ام. شیبان کرده و من تن نمی دهم زیرا او پدرم را کشته و من بخونخواهی پدرم کمر بسته ام. من جنگ او را ترک نمی کنم جنگ

را دوباره آغاز کرد. شیان گفت: خیانت و عهدشکنی روا نباشد او را یاری نکرد.

فرزند کرمانی از ابو مسلم مدد و یاری خواست او از قریه «سفیدنج» لشکر کشید و در ماخوان لشکر زد. مدت اقامت او در «سفیدنج» چهل و دو روز بود. چون بمحل «ماخوان» رسید گرداگرد لشکر خندق حفر کرد. فقط دو مدخل برای خندق گذاشت. ابو نصر مالک بن هیشم را بریاست شرطه و ابو اسحاق خالد بن عثمان را بریاست نگهبانان و کامل بن مظفر را که ابو صالح باشد بریاست دیوان لشکر منصوب نمود. دیوان رسائل را با سلم بن صبیح سپرد قاسم بن مجاشع نقیب را قاضی نمود. ابو مسلم با پیشنمازی قاسم نماز می خواند و قاسم پس از نماز وعظ می کرد و فضایل بنی هاشم و معایب بنی امیه را شرح می داد. که آن وعظ هنگام عصر و پس از نماز انجام می گرفت.

چون ابو مسلم در ماخوان لشکر زد بفرزند کرمانی پیغام داد که من در جنگ نصر با تو متحد هستم. فرزند کرمانی گفت: من میل دارم که ابو مسلم مرا ملاقات کند. ابو مسلم نزد وی رفت و دو روز هم مهمان بود سپس بمحل «ماخوان» برگشت و آن در تاریخ بیست و پنجم محرم سنه صد و سی بود.

نخستین عملی در کار حکومت و ریاست از طرف ابو مسلم انجام گرفت این بود که غلامان و بندگان را تحت فرمان و امارت داود بن کرار قرار داد برای محافظت آنها هم خندق کند و آن در محل قریه معروف بشوال بود.

چون غلامان و بندگان جمع و عده آنها فزون گردید (از مالکین خود گریخته و از امراء عرب جدا شده بودند) آنها را بشهر «ابیورد» نزد موسی بن کعب روانه کرد.

ابو مسلم بکامل بن مظفر دستور داد که اسامی لشکریان را بنویسد. سجل و نام پدر و نسب آنها را هم در دفتر لشکر ثبت کند که بکدام قریه منصوب باشد عده آنها بالغ بر هفت هزار مرد (جنگی) گردید.

پس از آن تمام قبایل عرب از مضر و ربیع و یمن ترک جنگ کرده و متحد شدند که با ابو مسلم نبرد کنند. ابو مسلم شنید و سخت ترسید و آن کار را بزرگ دانست

و چون محل «ماخوان» را دید دانست که امکان آنرا دارد که نصر آب را بر آنها ببندد ناگزیر بمحل «الین» منتقل شد. مدت اقامت او در «ماخوان» چهار ماه بود. او در «الین» لشکر زد و گرداگرد لشکر خندق کند.

نصر بن سیار هم در کنار رود «عیاض» لشکر زد. عاصم بن عمر را در «بلاش جرد» و ابو الذیال را در «طوسان» قرار داد. لشکر ابو الذیال بر مردم آن دیار که عموماً تابع ابو مسلم بودند حمله کرد. مردان آن سامان همه در لشکرگاه و پس خندق بودند و قصبات خالی از مرد و مدافع بود. لشکریان ابو الذیال غارت کردند و اهالی «طوسان» را سخت آزار دادند. ابو مسلم عده برای دفاع از لشکرگاه فرستاد و آنها با عده ابو الذیال نبرد کردند. بر آنها غلبه یافتند و منهزم نمودند و عده سی تن اسیر گرفتند. ابو مسلم مجروحین دشمن را معالجه کرد و گرفتاران را جامه و توشه داد و آزاد کرد.

چون ابو مسلم در محل «الین» لشکر زد و قرار گرفت. محرز بن ابراهیم را فرمان داد (با عده) بمحل «جیرنج» برود و گرداگرد لشکر خود خندق حفر کند و شیعیان (بنی العباس) را جمع و ریشه حکومت نصر را از مرورود و بلخ و طخارستان برکند. او هم رفت و عده هزار تن (از شیعیان بنی العباس) باو پیوستند. او توانست مدد و خواربار آن دیار را از نصر و سپاه او باز دارد.

### **بیان غلبه عبد الله بن معاویه بر فارس و قتل او**

در آن سال عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بر سرزمین فارس و توابع آن غلبه یافت. پیش از این خبر قیام و ظهور او را در کوفه بیان کردیم که چگونه منهزم شد و بکوهستان ایران پناه برد. که اول بمدائن رفت و بعد حلوان را گرفت در آنجا عده از کوفه و بلاد دیگر باو ملحق شدند و او توانست «حلوان» و «قومس» و «اصفهان» و «ری» را تصرف کند. بندگان و غلامان از کوفه گریخته باو پیوستند



و او در اصفهان مستقر گردید. محارب بن موسی مولای بنی یشکر در فارس دارای جلالت و قدر عظیم بود او بکاخ ایالت رفت و حاکم فارس را که از طرف فرزند عمر امیر این دیار بود از کاخ طرد کرد و برای عبد الله بن معاویه بیعت گرفت.

محارب سوی کرمان هم لشکر کشید و غارت نمود. سالاران شام هم بمحارب پیوستند او بشیراز رفت و مسلم بن مسیب را که از طرف فرزند عمر حاکم آن شهر بود کشت و آن واقعه در تاریخ صد و بیست و هشت بود. بعد از آن محارب نزد عبد الله بن معاویه که در اصفهان بود رفت و او ایالت استخر (فارس) را باو واگذار کرد که در آنجا اقامت گیرد. جماعتی از بنی هاشم و دیگران هم بعبد الله ملحق شدند. او مالیات را استیفا و عمال و حکام را همه جا نصب کرد. منصور بن جمهور و سلیمان بن هشام بن عبد الملک هم همراه او بودند.

شیمان بن جلس بن عبد العزیز خارجی چنانکه خبر او گذشت نزد او رفت.

ابو جعفر منصور (خلیفه مقتدر عباسی که هنوز کارش سامان نگرفته بود) باو پیوست عبد الله و عیسی فرزندان علی بن عبد الله بن عباس هم نزد او رفتند.

چون ابن هبیره والی عراق شد نباته بن حنظله کلابی را سوی عبد الله بن معاویه روانه کرد. سلیمان بن حبیب شنید که ابن هبیره نباته را بحکومت اهواز منصوب نموده او (سلیمان) داد و بن حاتم را (با عده) فرستاد که مانع ورود نباته (حاکم) بشوند. آنها در کربج دینار (صحیح آن کرخ دینار است) مصاف دادند داود کشته شد. سلیمان هم (پس از قتل او) از اهواز گریخت و بسابور پناه برد که اکراد بر آن شهر مسلط شده بودند. سلیمان با اکراد جنگ کرد و آنها را راند و بعبد الله بن معاویه نوشت که من با تو بیعت کرده و فرمانبردار هستم.

محارب بن موسی یشکری هم با عبد الله بن معاویه مخالفت کرد و از او جدا شد.

عده لشکری جمع کرد و بسابور رفت. در آنجا یزید بن معاویه برادر عبد الله بن معاویه با او جنگ کرد محارب گریخت و بکرمان پناه برد تا محمد بن اشعث رسید که باو گروید و بعد از او هم جدا شد. فرزند اشعث او را کشت. بیست و چهار فرزندش

را هم کشت.

عبد الله بن معاویه در اصطخر ماند تا ابن ضباره باتفاق داود بن یزید بن عمر بن هبیره بجنگ او رسید ابن هبیره نیز معن بن زائده (شیبانی) را از جهت دیگر بجنگ او فرستاد. معن در محل «مروشاذان» نبرد را آغاز کرد. معن در میدان رجز میخواند و می گفت:

لیس امیر القوم بالخب الخدع فر من الموت و فی الموت وقع یعنی: امیر قوم خائن و فریبنده نیست. از مرگ می گریزد و در عین حال دچار مرگ می شود (فرار از مرگ سودی ندارد). فرزند معاویه گریخت. معن هم از تعقیب و آزار دشمن خودداری کرد. در آن جنگ یک مرد از خاندان ابو لهب (عم پیغمبر که بدشمنی آن حضرت معروف بود) کشته شد. گفته می شد: مردی از بنی هاشم در «مروشاذان» کشته خواهد شد (باید او باشد). عده بسیاری گرفتار شدند.

ابن ضباره بسیاری از اسراء را کشت. منصور بن جمهور گریخت و بسند پناه برد.

عبد الرحمن بن یزید نیز بعمان رفت. عمرو بن سهل بن عبد العزیز بن مروان هم بمصر رفت. هر که از گرفتاران زنده مانده بود نزد ابن هبیره فرستاده شد. او اسراء را آزاد کرد.

ابن معاویه هم بخراسان رفت. معن بن زائده منصور بن جمهور را دنبال کرد و چون باو نرسید بازگشت.

عده بسیاری از خوارج و دیگران در سپاه ابن معاویه بودند که چهل هزار تن از آنها گرفتار شدند یکی از گرفتاران عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس بود.

ابن ضباره باو دشنام داد و گفت: چرا تو باید با ابن معاویه باشی و حال اینکه میدانی که او دشمن امیر المؤمنین است. گفت: من بدهکار بودم که او را قصد کردم.

حرب بن قطن هلالی درباره او شفاعت کرد او را رها نمود. او گفت: عبد الله خواهرزاده ماست. او را باو بخشید.

عبد الله بن علی معاوی بن معاویه را شمرد و باتباع او ننگ لواط را بست.

ابن ضباره او را نزد ابن هبیره فرستاد که اوضاع و احوال ابن معاویه را شرح دهد ابن ضباره عبد الله بن معاویه را تا شیراز دنبال کرد. در آنجا او را محاصره نمود. عبد الله با او و برادرش حسن و یزید بن معاویه و عده از یاران گریختند.

بیابان کرمان را طی کرد و بقصد ابو مسلم بخراسان رفت زیرا ابو مسلم برای رضای آل محمد دعوت می کرد (بهر کسی که مسلمین از آل محمد رضا دهند و بعد از انجام کار معلوم شود. چنانکه علی بن موسی الرضا همین عنوان را یافت و این مرام معروف و متداول بود). ابو مسلم هم بر خراسان مسلط و غالب شده بود. او (عبد الله بن معاویه) بنو اخی هرات رسید. ابو نصر مالک بن هبثم خزاعی حاکم آن دیار بود نزد ابن معاویه فرستاد و علت آمدن وی را پرسید. او گفت: من شنیدم که شما در جستجوی رضای آل محمد هستید که من آمدم. مالک باو پیغام داد که نسب خود را شرح بده تا ما ترا بشناسیم. او نسب خود را بیان کرد مالک پاسخ داد که ما میدانیم نام عبد الله و جعفر از نامهای خاندان پیغمبر است ولی نام معاویه از اسامی این خاندان نمی باشد. گفت: جد من نزد معاویه بود که فرزندی برای او متولد شد معاویه از او خواهش کرد که نامش را معاویه بگذارد. جد من هم قبول کرد معاویه صد هزار درهم برای او فرستاد. مالک باو پیغام داد که شما نام پلید را با یک بهای کم خریدید ما برای دعوت قائل بحق و نصیب نمی باشیم. بعد از آن ابو مسلم را از آمدن وی آگاه کرد ابو مسلم باو نوشت که او را دستگیر و بند کند. او و همراهان او را بازداشت نمود. بعد از آن ابو مسلم دستور داد که حسن و یزید (دو برادرش) را آزاد کند و عبد الله بن معاویه را بکشد. او هم پلاسی بر سر او افکند و او را خفه کردند. بعد نعلش او را بیرون کشیدند و بر او نماز خواندند. قبر او در هرات معروف است خداوند او را بیامرزد.

در آن سال ابو حمزه بلج بن عقبه خارجی بسفر حج رفت. او از طرف عبد الله بن یحیی طالب الحق نمایندگی داشت که ضد مروان بن حکم قیام و تحکیم (لا حکم الا لله شعار خوارج) کند.

مردم در عرفه بودند ناگاه پرچمهای سیاه افراشته شد. عده هفتصد تن عمامه سیاه بر سر داشتند نیزه ها را بدست گرفته بودند مردم سخت ترسیدند علت را از آنها پرسیدند گفتند: ما ضد مروان و آل مروان قیام کرده ایم.

عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که در آن هنگام والی مکه و مدینه بود با آنها گفتگو کرد و نماینده فرستاد که بمتارکه تن دهند پاسخ دادند که ما بیشتر بمتارکه مایل هستیم تا بتوانیم فریضه حج را با فراغت و آسایش ادا کنیم. او با آنها صلح کرد که طرفین از تعرض یکدیگر مصون باشند تا مردم فریضه حج را ادا کنند و باز گردند و یک تن از آنها نماند. آنها در عرفه کنار ایستادند. عبد الواحد مردم را سوی منی راند و خود در دار الحکومه منزل گزید.

عبد الواحد هم عبد الله بن حسن بن علی (بن ابی طالب) و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان (برادر عبد الله از فاطمه دختر حسین بن علی) و عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبید الله بن عمر بن حفص بن عمر بن الخطاب و ربیع بن ابی عبد الرحمن با عده از رجال مانند آنها را نزد ابو حمزه فرستاد. او در آن هنگام یک روپوش پنبه غلیظ بر دوش گرفته بود. عبد الله بن حسن بر آنها مقدم شده بود همچنین محمد بن عبد الله (برادر او). او نسب آنها را پرسید و آنها نسب خود را گفتند او رو ترش کرد و از هر دو اظهار تنفر نمود. پس از آن از عبد الرحمن بن قاسم و عبید- الله بن عمر پرسید. هر دو نسب خود را گفتند. او تبسم کرد و با روی خوش آنها را پذیرفت و گفت: بخدا قسم ما قیام نکرده ایم مگر برای اینکه سیره و رویه پدران

شما را احیا کنیم. عبد الله بن حسن باو گفت: بخدا ما برای این نیامده ایم که تو میان پدران ما تفاوت بگذاری و یکی را افضل از دیگری بدانی ولی امیر (عبد الواحد اموی) ما را نزد تو فرستاد اینک ربیعه پیغام او را بتو خواهد گفت چون ربیعه عهدشکنی را گوشزد کرد ابو حمزه گفت: پناه بر خدا ما هرگز پیمان شکن و خائن نخواهیم بود حتی اگر این گردن (گردنم) را بزنی. ولی منتظر خواهیم شد که مدت متارکه میان ما و شما منقضی شود. شما پیغام مرا باو ابلاغ کنید.

چون آخرین کسی که برای حج رفته بود از مکه خارج شد عبد الواحد مکه را بدرود گفت و ابو حمزه بدون جنگ داخل آن شد. درباره عبد الواحد گفته شد:

زار الحجیج عصابه قد خالفوا دین الاله ففر عبد الواحد

ترك الحلائل و الاماره هارباو مضی یخبط کالبعیر الشارد یعنی: گروهی که برای حج آمده و حجاج را دیده مخالف دین خدا بود و چون برای زیارت آمدند عبد الواحد گریخت.

او (عبد الواحد) بانوان را ترک کرد و امارت را بدرود گفت و خود مانند اشتر گم گشته گریخت.

عبد الواحد سوی مدینه رفت و وارد شهر شد. مردم را بجنگ و بسیج وادار کرد بهر یکی از سپاهیان ده ده افزود. عبد العزیز بن عبد الله بن عمرو بن عثمان را برای حکومت شهر برگزید. چون عده جنگجویان بمحل حره رفتند در آنجا شترهای کشته دیدند (که برای طعام آنها آماده شده بود) از آنجا گذشتند و رفتند.

### **بیان امارت و ایالت یوسف بن عبد الرحمن فهری در اندلس**

در آن سال ثوابه بن سلمه امیر اندلس درگذشت. او مدت دو سال و چند ماه در اندلس والی و امیر بود. چون او وفات یافت مردم دچار اختلاف شدند، مضریها

میخواستند امیر از آنها باشد. یمانیها نیز همان را خواستند. مدتی بدون امیر ماندند «صمیل» از بروز و حدوث فتنه بیمناک شد. گفت: والی باید از قریش باشد.

همه خشنود شدند. او یوسف بن عبد الرحمن فهری را برای امارت آنها برگزید یوسف در آن وقت در محل «پیره» بود. باو نوشتند که مردم بر امارت وی متحد شدند. او پذیرفت و خودداری کرد. باو پیغام دادند که اگر قبول نکنی مردم دچار فتنه و شر خواهند شد که گناه فساد بر گردنت خواهد بود. او پذیرفت و سوی قرطبه رفت و داخل شهر شد و مردم اطاعت کردند.

چون خبر مرگ ثوابه و امارت یوسف بگوش ابو الخطار رسید گفت: «صمیل» با این کار (برگزیدن یوسف) میخواهد مضر را بر کار مسلط کند. او مردم را برانگیخت و فتنه و شورش برپا شد. چون یوسف وضع را بدان گونه دید از کاخ امارت خارج شد و شهر «قرطبه» را ترک کرد و بمنزل خویش بازگشت.

ابو الخطار بمحل «شقنده» رفت و در آنجا یمانیها گرد او تجمع کردند.

مضریها هم صمیل را علم کردند. طرفین بمیدان جنگ رفتند و مدتی دراز نبرد کردند که از آن جنگ و خونریزی در اندلس بدتر و سختتر رخ نداده بود. پایان جنگ بفرار یمانی ها کشید. ابو الخطار گریخت و در محل آسیا که ملک «صمیل» بود پنهان شد. او را پیدا کردند صمیل او را کشت.

یوسف بن عبد الرحمن بقصر امارت بازگشت. ظاهرا او امیر بود ولی در باطن «صمیل» حکومت می کرد.

پس از آن ابن علقمه لخمی بر یوسف بن عبد الرحمن شورید و در اندک مدتی کشته شد. سرش را نزد یوسف بردند. عذره معروف بدمی نیز شورید. او را ذمی می گفتند که از اهل ذمه (غیر مسلمان که در پناه اسلام بودند) مدد و یاری گرفته بود. یوسف برای سرکوبی او عامر بن عمرو را فرستاد. این عامر همان است که مقبره او در یکی از دروازه های قرطبه واقع و معروف شده. عامر نتوانست کاری پیش برد. لشکر او پراکنده شد و خود او ناامید برگشت. یوسف بن عبد الرحمن

شخصاً بجنگ او رفت و او را کشت و لشکرگاه وی را غارت کرد.

این واقعه در تاریخ دیگر بصورت دیگری ذکر شده که مخالف این روایت است و ما این تاریخ را در سنه صد و سی و نه هنگامی که عبد الرحمن اموی وارد اندلس شد شرح خواهیم داد.

### بیان حوادث

عبد الواحد که امیر مکه و مدینه و طائف بود (در آن سال) امیر الحجاج بود.

یزید بن عمر بن هبیره والی عراق و قاضی کوفه حجاج بن عاصم محاربی و قاضی بصره عباد بن منصور بودند. نصر بن سیار هم امیر خراسان و فتنه در آن سامان بر پا شده بود.

در آن سال سالم ابو نصر (زاهد) و یحیی بن یعمر عدوی در خراسان وفات یافت. او علم نحو را از ابو الاسود دؤلی آموخت. او یکی از سخنوران فصیح تابعین بود.

در آن سال ابو زناد عبد الله بن ذکوان و وهب بن کیسان و یحیی بن ابی کثیر یمامی ابو نصر و سعید بن ابی صالح و ابو اسحق شیبانی و حارث بن عبد الرحمن و رقبه بن مصقله کوفی و منصور بن ابی زاذان مولای عبد الرحمن بن ابی عقیل ثقفی درگذشتند. شخص اخیر (که دانشمند ایرانی بود) در تشییع جنازه او مسلمین و یهود و نصاری و مجوسی (زردشتیان) همه حاضر شدند و شرکت نمودند زیرا همه بر صلاح و نیکی او متفق بودند. گفته شده در سنه صد و سی و یک درگذشت.

### سنه صد و سی

### بیان رفتن ابو مسلم بشهر مرو و گرفتن بیعت

در آن سال در ماه ربیع الاخر ابو مسلم داخل شهر مرو شد. گفته شده در ماه جماد الاولی بود سبب (پیروزی) این بود که فرزند کرمانی با او متحد گردید. قبل

از آن فرزند کرمانی و اتباع او و تمام قبایل عرب در خراسان ضد ابو مسلم متحد شده بودند. با نصر صلح کرده و همه یک جبهه تشکیل دادند. ابو مسلم سخت نگران شد. اتباع خود را برای جنگ آنها جمع و تجهیز نمود. سلیمان بن کثیر را با عده بمقابله فرزند کرمانی روانه کرد. سلیمان بن کثیر باو (فرزند کرمانی) گفت: ابو مسلم بتو می گوید: آیا شرم نداری و ترا عار نیاید که با نصر صلح کنی و حال اینکه دیروز پدرت را کشت و بدار آویخت من گمان نمی کنم که تو با نصر بتوانی در یک مسجد نماز بخوانی. این پیغام باو تأثیر کرد. او از تصمیم خود منصرف شد و پیمان صلح را نقض نمود. صلح عرب هم نقض شد. چون پیمان صلح شکسته شد نصر ناگزیر از ابو مسلم خواهش کرد با قبایل مضر متحد شود.

اتباع ابن کرمانی که ربیع و یمانی ها بودند از ابو مسلم مانند آن خواهش را نمودند. چند روزی هم پیغام و مکاتبه میان طرفین رد و بدل شد. ابو مسلم بهر دو گروه (یمانی و اتباع نصر) پیغام داد که نمایندگان خود را بفرستند تا یکی از آن دو گروه متخاصم را انتخاب کند.

هر دو گروه (یمانی و نصر) نمایندگان خود را نزد ابو مسلم فرستادند. ابو مسلم بشعیان (بنی العباس) دستور داد که قبایل ربیع و یمن را اختیار کنند زیرا تسلط و حکومت در دست مضر می باشد و آنها تابع مروان (بنی امیه) و از طرف او حاکم و امیر و آنها کشنده یحیی بن زید هستند. نمایندگان دو گروه وارد شدند ابو مسلم برای پذیرائی آنها نشست و آنها را نشانند و عده هفتاد مرد از شیعیان نزد خود خواند و بآنها گفت: یکی از این دو گروه را انتخاب کنید. سلیمان بن کثیر از میان شیعیان برخاست و سخن راند او خطیب بلیغ و مقتدر بود. فرزند کرمانی و اتباع او را برگزید.

سپس ابو منصور طلحه بن زریق هم برخاست و همان گروه (کرمانی) را برگزید.

مرتد بن شقیق سلمی هم برخاست و گفت: مضر قاتل فرزندان پیغمبر و یار بنی امیه است. آنها (پیروان) مروان جعدی و یاران بنی امیه هستند. خون ما بگردن



آنها و مال ما در دست آنهاست. نصر بن سیار از طرف مروان امیر است او امور را در دست گرفته و اداره می کند و بر منبر بنام مروان خطبه و دعا می نماید و او را امیر المؤمنین می داند و ما نزد خداوند گواهی می دهیم که نصر گمراه است بدین سبب علی بن کرمانی را برگزیده و اتباع او را ترجیح داده ایم. آن عده هفتاد تن پیروان بنی العباس) همه باتفاق گفتند: ما عقیده مرثد بن شقیق را اختیار می کنیم.

نمایندگان نصر خوار و سرافکننده برخاستند و رفتند.

نمایندگان کرمانی با رستگاری و خرسندی برگشتند. ابو مسلم هم از محل «الین» بمحل «ماخوان» کوچ کرد. بشعیان دستور داد که خانه بسازند زیرا خداوند آنها را از اتحاد عرب مصون داشته.

فرزند کرمانی ابو مسلم را پیغام داد که با عده خود از ناحیه که در تصرف ابن کرمانیست داخل شهر مرو شود و خود ابن کرمانی با قبایل خویش از ناحیه دیگر هجوم خواهد برد. ابو مسلم باو جواب داد که من ایمن و آسوده نخواهم بود زیرا بیم این می رود که تو با نصر متحد شوی و ما را محاصره و دچار کن ولی بهتر این است که تو جنگ را آغاز کنی. ابن کرمانی وارد شهر شد و جنگ را برپا کرد.

ابو مسلم هم شبیل بن طهمان نقیب را بفرماندهی سواران فرستاد که داخل شهر شد. شبیل در کاخ بخاری خدا منزل گزید. و ابو مسلم را پیغام داد نزد آنها بیاید ابو مسلم از «ماخوان» خارج شد (و مرو را قصد کرد) در حالیکه اسید بن عبد الله خزاعی فرمانده مقدمه و مالک بن هیثم خزاعی فرمانده میمنه و قاسم بن مجاشع تیمی فرمانده میسره او بودند لشکر کشید و بمرو رسید. دو گروه هم در حال جنگ بودند (نصر و کرمانی) ابو مسلم بهر دو دستور داد که از جنگ خودداری کنند. این آیه را هم میخواند: وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ تَا آخِر آیه.

یعنی - او (موسی) غفلتا داخل شهر شد دید دو مرد یکی از یاران و دیگری از دشمنان او در حال نبرد هستند. (نصر و فرزند کرمانی).

ابو مسلم بقصر امارت رفت و بهر دو گروه دستور داد که از جنگ خودداری

کنند و هر یک گروه از طرفین بلشکرگاه خود برود. آنها اطاعت کردند و ابو مسلم شهر مرو را یکسره تصرف کرد. دستور داد که از لشکریان بیعت گرفته شود.

ابو منصور طلحه بن رزیک که بر معایب بنی امیه و محاسن بنی هاشم آگاه بود و منطق و حجت قوی داشت از سپاهیان بیعت می گرفت. عده نقباء (سالاران) که محمد بن علی آنها را از میان هفتاد تن شیعیان برگزیده بود دوازده تن بودند که از آن عده پیروانی که دعوت او را اجابت کردند آن هم هنگامی که نماینده برای تبلیغ بخراسان فرستاده بود و آن در سنه صد و سه یا چهار هجری بود که عدالت را وصف می کرد و می ستود.

از میان آن عده از قبیله خزاعه سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و زیاد بن صالح و طلحه بن رزیک و عمرو بن اعین و از قبیله طی قحطبه بن شیب بن خالد بن معدان و از قبیله تمیم موسی بن کعب ابو عینیه و لاهز بن قریظ و قاسم بن مجاشع و اسلم بن سلام و از قبیله بکر بن وائل ابو داود بن ابراهیم شیبانی و ابو علی هروی گفته می شود شبل بن طهمان بجای عمرو بن اعین بودند همچنین عیسی بن کعب و ابو النجم اسماعیل بن عمران بجای ابو علی هروی بود که او (ابو النجم) پدر زن ابو مسلم بود.

هیچ یک از آن نقباء (سالاران) پدرش زنده نبود مگر ابو منصور طلحه بن رزیک بن سعد که او پدر زینب خزاعی بود. او در جنگ فرزندان اشعث شرکت کرده بود. با مهلب هم دوست بوده و در جنگ و غزا همراه او بود. ابو مسلم در کارهای خود با او مشورت می کرد از جنگها و تجربه های او می پرسید و او در تمام امور رای می داد. صورت بیعت بدین نحو بوده است:

«من با شما بیعت می کنم. بموجب کتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر او محمد و فرمانبرداری نسبت برضای آل محمد (برگزیده که باو رضا داده می شود) که از خاندان رسول باشد. شما هم سوگند یاد و تعهد کنید که بنام خداوند و عهد و میثاق خداوند تخلف نکنید و تخلف شما مبنی بر طلاق و آزاد کردن بندگان خود

و پیاده رفتن بمکه خواهد بود. (عهدشکنی موجب طلاق الی آخر) و نیز حق مطالبه ارزاق و مواجب و طمع بمال نخواهید داشت مگر اینکه حق شما بدون مطالبه و اصرار داده شود. که امراء و سالاران شما خود بدادن ارزاق شما مبادرت و ابتدا کنند.

(رزق) با مقدم داشتن راء (بی نقطه) زاء (نقطه دار) است.

ص: ۳۰۲

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

